

بازرسی شد  
۳۶ - ۲۷

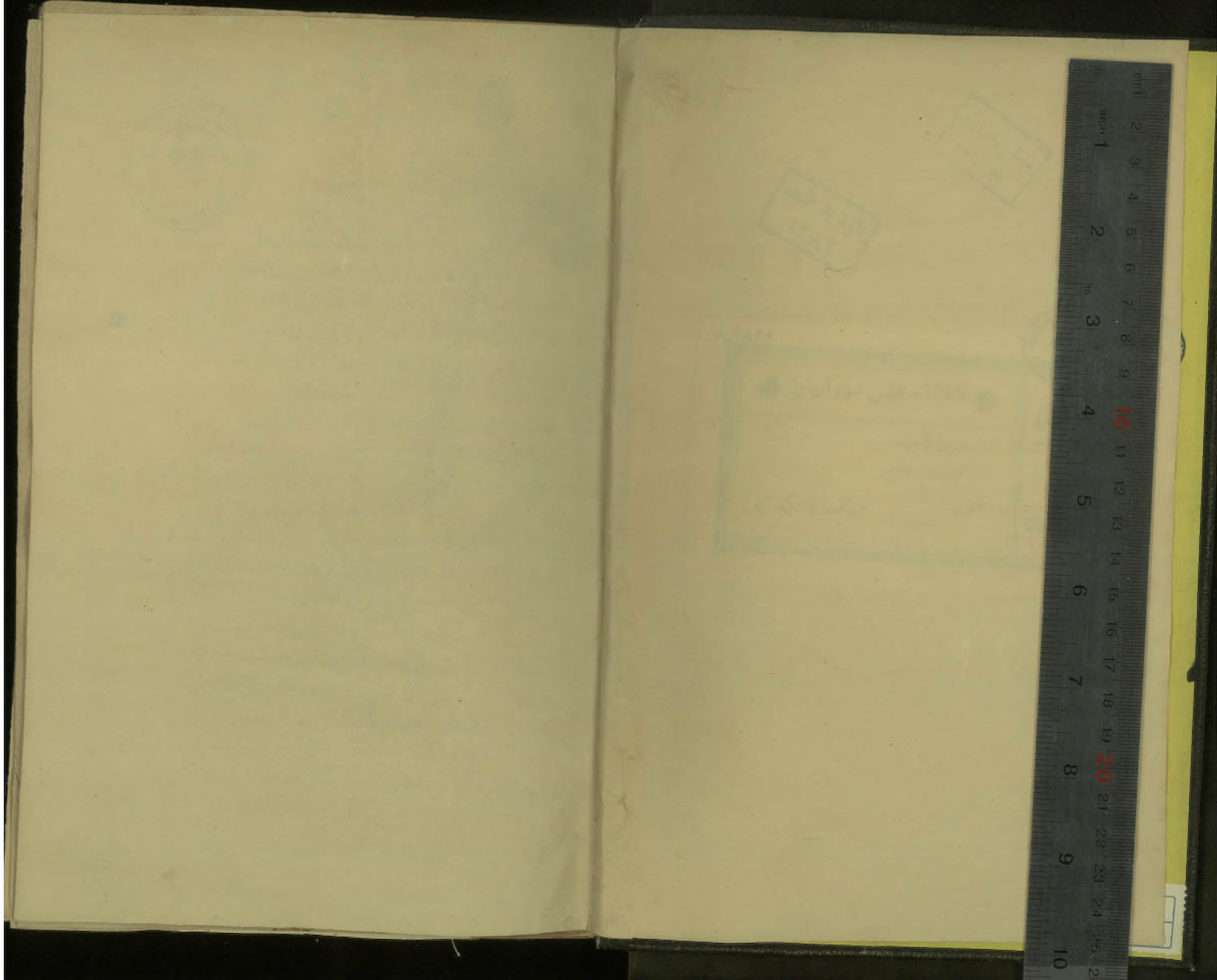
بازدید شد  
۱۳۸۲

شماره ۷۸۵۸

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۴۹۰۲  
شماره ثبت کتاب ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مرصاد العباد	شماره ثبت کتاب
مؤلف: نجم الدین دایه	۷۸۱۷۵
موضوع: شماره قفسه ۳۱۴۳	۹۹۲۳

عقلم و قدرت شود  
۲۴۲۱







از باب طریقت و بیان سلوک حدیث است ۹  
 لکن سبب نهادن این کتاب چه بوده است خاصه  
 در بیان الکریمات روح نسوخته نهاد، امد و ناله  
**باب اول** در بیان مبداء  
 و این شتمل بر پنج فصل **فصل اول** در بیان الکریمات  
 و مراتب و معرفت آن **فصل دوم** در شرح ملکوت  
**فصل سوم** در ظلم و عدل و محبت از ملک و ملکوت  
**فصل چهارم** در معرفت ناله انسان **فصل پنجم**  
 در بیان مدو تعلق روح و ناله  
**فصل ششم** در بیان طریقت و معرفت  
 حجت روح انسان و تعلق طریقت و طریقت آن  
 در بیان علو روح و بقا و حکایت و تولید آن **فصل هفتم**  
 در بیان احتیاج بانبیاء علیهم السلام و التجهیه و پرورش انسان  
**فصل هشتم** در بیان طریقت و معرفت و حجت  
**فصل نهم** در بیان طریقت و معرفت و حجت  
**فصل دهم** در بیان طریقت و معرفت و حجت  
**فصل یازدهم** در بیان طریقت و معرفت و حجت  
**فصل بیستم** در بیان طریقت و معرفت و حجت







بدستکاری و قدرت خطاب است بر دیگر  
 و فیه ترست آن هم کدام صاحب دولت را داد  
 جاودانی عشق به شاه ملک ندهند  
 سلیمان ندهند منشور عشق به دل جان ندهند  
 آن زرد او محرومند کین و بظالمان همان ندهند  
 بودای تنای این طریقت از هیچ سرخانی نیست و لکن  
 طلب هر مثنوی بدامن کبریا این دولت نه رسد که  
**التمس بالتمس** باشد در حل حسته فتنه روی کسی  
 بدم و تار و موی کسی دست هر کس رسد سوی کسی  
 من و جد کس هم کس گوی کسی و دیگر عوض از زبان سلوک  
 ایشانست محبت است بر بطلان و هر آنکه در این صفات  
 ملکیت و عشق بر استغناء آلات و سهولت همه و حیوان و سبع  
 صرف کرده اند و چون به تمام و انعام مقدور وقت راضی شده و از  
 ذوق شارب سرطانی و شر و مقامات مقهوران محروم ماند  
 و از کمال لذت در فرج جات اهل یقین بصورت غان و روزه  
 غافلانه الوده افات نه گزیده قناعت کرده تا فریاد نکند و چون  
 دیگر بجز آن که مال از دولت این حدیث عجب بودیم **لو کنا نسمع**  
**او نعمل ما کنتم فی اصحاب السعیر** چند اقدس الله روحه  
 بر سیدند که مریدان از کلمات مسایح و حکایات ایشان جفا کند  
 گفت تقویت دل ایشان قدم بر بجا آمد و تجدید عهد طلب  
 گفتند از راه مولای از قرآن داری گفتی **و طاعتی علیکم**  
 و بعد از این که مریدان

و فیما ستانها و دیگر مواضع خیر و توفیر و تربیت  
 زهاد و عباد و شفیق و رحمت بر رعایا و انوار  
 حضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این  
 و مشهور است که باطنی که حاجت افتد چه  
 و عجم از سرگستان و هر خانه و مایل و انهر و حجاز  
 و غور و غوجستان و عزی و هندوستان و  
 سیستان و کرمان و بارس و خورستان و عراق  
 و اوار و نظام و سواد و مصر و روم و غیر آن فاش  
 و بندگان ایشان ظاهر است و زیارت اهل اسلام  
 صلوات و انبیا فایده آن مانند ان مبارک و اهل  
 عاطفت و مرحمت و شفقت و رافت ایشان  
 در جات و موجب قربات ایشان که اولاد و برک  
 کسری و دین پرور که ایشان تا منفرد عالم در خط  
 باغ دارد بمنه و جوده چون این ضعیف را بر معنی محقق  
 داشت که اسباب جمعیت و فراغت و دین داری و نشر  
 علم و دعوت بندگان محروم عایت حقوق اصحاب خلوت  
 حر و آن دیار مهتا و مبتلا گردد خصوصاً در راه دولت  
 از خاندان مبارک دعا که این خاندان این ضعیف را از ابا و اجداد  
 میراث رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمه این ضعیف  
 و جمله اهل اسلام متوقفه است واجب شناختنی و توفیر  
 روی بدین خط مبارک نهادن و در صحن این مالک هر روز



و از شر و کید کفار محفوظ و مصون و مقارن  
 و دولت قاهره شته بها الله مشغول بودن پیر  
 بود و توفیق و فیض کثرت افشان و غیره از حد و  
 حدود دیار مبارک و از اتفاق چنین بشهر  
 بدین سعادته و دولت در صورت قدوم  
 المشیخ علامه الغصن و طب الوقت نعمه المثلک  
 له و الله و السلام المسلمین و غیره و یوی  
 السلام و المسلمین اطوار بقایه و لا یجوز ما بقره  
 آینه و لقائه استبدال نمودن سعادتی بر رگ و  
 شکر فی شمر و وفای خود کرد و چون شرف خدمت  
 شد انرا بشکوه آن بزرگوار را بشکر ابادی و مایه  
 و نعمات که بادشاه اسلام سلطان المملکین خلدا الله  
 طانه و اعلى قدره و شانده و خوا و یافته بود رطب اللسان  
 یافت و با خواص و عوام بعضی از بنای و نمایان عرق مطهر  
 و روضه مطهر و شرح می داشتای آن حالت و معرض آن حالت  
 اسارت با بی صیغ کرد و فرمود چون از وطن مالوف و سکن  
 مشیخ و اختار دور افادی و باضطراب وقت جمعیت  
 بنیاد دادی **عمری آن نگار منو شینا و هو جنر لیک**  
 باری در بار مبارک سای و در جم این مالک ثبات نای و اذ  
**فانزل** با کار فرمای و اگر دنیا اقامت را  
 شاد و عمر و وفایس نماید و کس بقیت عمر و بنه دولت

و از شر و کید کفار  
 محفوظ و مصون و مقارن

از باد شاه جوان تحت بیر نفست سلطان در بر  
 بر سر **و از الوصیت فالرم** بر خوان صر حیات  
 عزالت و انقطاع و خلوت است و اجتناب  
 ملوک سلاطین و کرم خالطت **فانزل** از خیر  
 که از علم نصیبی تمام دارد و هم از غرات و یا ضایع  
 نصایحی که موجب و مروت و ارباب علوم و اصحاب  
 بکلی منقطع نباید بود و خود را و خلوت از فرایده و  
 محروم نگرداند و این خط که در چند فرمود و این  
 استخارات کرد و در هر خط شریف حرف چند بود  
 حضرت «قلم آویز و فرمود از استخارات و مشاورت  
 جلت حال بر قضیه روی نمودن صیغ اسارت آن بزرگوار  
 اسارت حقانیت و از فرمود او تجاوز ننواشت و در  
 آن بزرگوار هر چه شیطالع سلاطین و زبانه حرکت آمد و این کسار  
 مادم بر آب و دل بر آب و از ریایان کرد و کز این بار روی  
 حضرت اسما زلفت نهاد چه اگر ان باری در فرایده از حق  
 وجه از کز ان باری مشقت **فانزل** ها تفت سعادت بصل  
 هزار دولت شاد است میدلی و اقبال ریافت حضرت  
 سلطنت را جامه صر خالطت نهاد و بر آن ضعیف نگار  
 کرد که و از ان حضرت ملکی را از تحفه فراخ و حال ایشان فرمود  
 بهمت جاره نداشت و تو من غلبه فی سربایه و از حضرت حضرت  
 بلند بایه این ضعیف گفت اگر چه گفته اند



او کیست **لیک** چنانکه کم مایه بجاو کی  
 بر بلند است هم آید بلند تر از پای سلیمان نیست  
 بعین بر سر مایه است کما از موری توان  
 میان مریت و تحفه 4 موی صفاته حاصل کند  
 و دست نهید عز و عجز خود نهید و گوید **نست**  
 تو تحفه صید جان بودن کما بود زین بکرمان بودن  
 لایق که رسم مویان باشد مای ملخی نزد سلیمان بودن  
 بر هر چند این صعیف در غنی طلب آن تحفه در میان فکر  
 کرد و فری کرد و در بحر اندیشه غوطه می خورد و دستگاه  
 دنیاوی و اخروی بر کشت هیچ رشته بدست نمی آید  
 و آن حضرت بای فردی کند **کرد** همه دستگاه خود بر کشت  
 بایم بسفال باز در نامد چون به بار ماند **فانهم عدوئی**  
**الارث الالبین** هر چه خواند و لغز و تحفه و انفال کی و  
 تکسیر روی حضرت کرم علی الاطلاق و معبود باستحقاق  
 نهاد و زینبیل نیاز دست بهت گرفت و بر عادت هر  
 روز انجامد و زینب رفت در حال حضرت و هائی بر دست  
**در محلی استجبکم** در هاء خزان فضل یکشود و از هر  
 گونه انواع منت بدین صعیف نمود و فرمود از دقایق  
 این خزان هر چه خواستی بردار و بر سر از دل درین بار مدار  
 این صعیف گفت خداوند اگر از نعمها دنیاوی بردارم  
 در آن حضرت آزان شمار است و در نظر بهت آن صاحب

و آن بر سر اعتبار است و اگر از معاملات دینی  
 لایق الباری بر اینبار است و کشتی منت او از بار طایه  
 و اگر از انواع علوم بر ظلم در تحفه علم و علما بسیار  
 علوم خرد و در ضرورت و وقت در قضا است و  
 بهت این صعیف می شناخت او را بهر اهل لطف  
 و کت ای امان حضرت محموی مای و ای محض عیون  
 معبودی مای عاشق و فرشته نو جوان و ای پروانه  
**ان الله لم یخلف وعده** **ان الله لم یخلف وعده**  
 در خزان کوهها و نا عطفه است و دست بر ماس صبح  
 و در سر تقوی است ای کار نهضت است دست هیچ داماد بدین  
 عصمت ایشان صید **لم یخلف وعده** **ان الله لم یخلف وعده**  
 عذری خدای بر کوهها و تن با تن خدای از ابکار حق العین تحفه طایه  
 حضرت سید بر کزید مای و سلطان ترکشید مای بر آن یوسف  
 حامی حضرت معز بن مای و یوسف صابن لا لطف اتمیر تا آن  
 اسم ذات مای آن ناصر و لای مای آن ناصر اعدای مای علما  
 الدینا الدین عیث الاسلام و المسلمین نصیه و افتخار ال  
 سلحوق ابو الفتح کی قنار کجس و بر قلص ارسلان  
 اعلم الله سلطانه و اصلح فی الدین و الدینا شانه و اهل جنون  
 و اعوانه و قوی محته و بهر هانه که در بازل کس عقیق است هیچ متاع  
 این دولت ندارد و در سه آن سیرت و سیرت هیچ تحفه این  
 نیارد و اگر امت این حالت فتح و نوح این معات در ماه مبارک



عمر و تمامه افتاد شهر قصه و فکری ابرار خزان  
بدر و خزان کرم عام نهاد و صلاه هلم سالد حل  
یاد دین برام دایع در داد ابر کا سعادت را غنمت شمر د  
نم عزت تصرف غنیمت سهره شد یا هر کوهر بیان  
بخت ممکن دل سدر را قلم در سبک عمارت کشد  
نور قوت نهید و تحفه بلا خیمت بود و گوید **یا ایها الغر**  
**یا ایها الضعفاء** و جینا ضعیفا من ابرار  
بدر از استخارت و استعانت بخت عزت ان و سبکی را  
بدر نور القاب همایون آن شاه دین و در سلطان عدل کبر  
استان جبر کمانه منور افتخار و بقیه آل سلح و ضاعف  
الله جلالة و مدی الخافین ظلاله منور و محمل گرداند  
خدا که بهادر ابرار و ان سبک که کوهر سهره بگوهر شمس  
داند جان جان درویش کرد چنان کند ام تکی جان درویش  
از صید حیاییت غلت و کرم نهایت ماد شاه تعالی و  
تقدیر خفانت که بیان بیان از ضعیف را از سهو و زلل و خطا  
محفوظ و مصون داند و در هر ایست بر دل و بر زبان کشال  
گرداند و بر قانون متاع سید اولین و آخر این قصه  
حصول موصول کند و ما را خوانند کان را در و جهان نافع  
و شافع سازد و مقبول دله و منظور نطه گرداند اندیشه  
الغیر هو جینا و علیه توکلنا ان لا شیء قلوقنا بعد  
ادهر تمنا و هب لنا من لک رهنه انک انت الوهاب

**و سبک سیوم** در بیان الیک کتاب بر  
**قال الله تعالی و هو الازلی بند و الخالق**  
**الشیء سبک الله علیه و سلم یوت الناس**  
**بما یشیر علیهم** یا ایها الانسان  
و غیر سبک طاعت ثابت میشود اقل اید است فطر  
میخواهم و دروم مدت حین و آنرا معاش میخوانیم و سبک  
تعلق و روح از قالب باضطرار را از صفات قالب  
و آنرا معاد میخوانیم بر این کتاب مبینی برین سبک اص  
از مبدل و معاش و معاد و در هر اصل یابی داده می  
بر چند فصل تا در هر مقام شمه از احوال انسان  
سازد که در شوا نشاء الله تعالی خداوند که باب مبدل از بدایت  
فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرح دلی اید و در  
باب معاصر از تربیت انسان سیر و سلوک او را طوار بشری  
و انوار روحانی و تبدل اخلاق و تغیر صفات و احوال مختلف  
او را نشان و روش و احتیاج با سبک تربیت طریقه نموده شود  
و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعاد و اشتیاق  
و مرجع و معاد هر صنف بیانی که اندر قانون سبک انسان  
و اولیا و یکی باب در سلوک طوائف مختلف بدان مقرون  
شده تا هر طایفه از افراد این کتاب محفوظ و هر مند  
باشد و یکتاب در بباحه کتاب گفته امید است و حکم  
کتاب بر مخرج باب و در فصل بنا افتاد خداوند فرست







درست و اظهار نابینا است که **میدان**  
 احسن و رفیع است او را نه بدایت نه نهایت بدایت  
 درین عالم راست کین آمدن او کجا و رفتن کجا است  
 در کس طایع است باز از حق قبل فلندش اندر کم است  
 در این صور غیر است و خوب آمد خدای از بهر جهت  
 بسیار است تا **ما فیها لا یقی الا بصیر و لا یحیی القلوب**  
**الضیاء** را چنین است که چون فلانند که اندک در متابعت  
 و آخرین بر کمال کائنات عبور کرده اند و قاف  
 پس هر یک رفته و در سر او آتشی می گشتی چنین کم کوه و کوه بصیرت  
 که کمال **ما فیها البصیر و ما طغی** مکمل گردانند و در مطالعه  
**لقد رای من ايات ربه الضیاء** اسبغات نوری از  
 انوار بزرگ **الله لیس من شیا** کوه که بدین نور در مقام **بصیر**  
 بدایت عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کوه اندوین  
 دید که از کوه علم هر چیز چگونه بقصرای وجود آمد و خواهد  
 آمد تا منقرض عالم و سر و جوی هر یک بدانست و منتهای صنف  
 از موجودات بشاخته و منجم و معاد هر طایفه معاینه کوه  
 و از رخه از یاد بیرون نگرسته و بر کار صفت کرد دایره از  
 واید بر آمد و یگانه از جوی نعدم رفته و از غم بوجود آمد  
 واه و جوی معلوم جوی و کاه معلوم موجود جوی و کاه نه جوی  
 و نه معلوم جوی و در پی نئی نولیا نول اسرار و سیاحت و این معانی  
 لایق دراک هر عقل که کوهی هو است نباشند و مشش خلق طامات

سدانند و هر یک سوری نوزک است از اسرار  
خزیده اهل غیب بران نیست که کفیه اند  
لا اله الا الله صغیر می گوید تا با غم عشق  
صدایان زیادت بعد از ما شد آن سوی  
رازی بودم کنون همه را ریشم کجا اندان  
تا اگر در ایشان در طلب بینای باقی بودی  
روزگاری بدست کاری طریقت سبیل خواه  
بر ایشان بر داشته شدی بسط تسلیم  
بکم غم نهیم لایق شوی خلاص یافتند

لوح کشف الخطا **ماز در دست یقینا** زندگی و چون خواه  
 حناز بوف که بر مایه فایده اس کتاب خواص و عوام شنید  
 و هر طایفه از اجناس و انواع خلوع علی اختلاف طبقات هم  
 از مقامات مقربان نه نصیب نماد و از مشارک  
 اولیاء حرج جاشی نباشد چنانکه از صنعت و حرق و زنی  
 و کسوت و حیث بیرون نیاید امده کارها را میباید و حاجات  
 ضروری خلوع محتاج کرد در باب بیجم میان سکو هر طایفه  
 کرد و آنچه هم طایفه نیست که از خرف و صنعت و اورا  
 حضرت حیث و رای بهشت و رای بدوزخ نادر از رقیق  
 هر شخص این سه راه بری خیزد **اما** صراط مستقیم آن است  
 که همه روی و راه بهشت از دست راست روی و راه دوزخ  
 از دست چپ چنانکه فرماید **و کنتم از اولیائنا**







آبشار را علیهم السلام قطرات نور محمدی میافرید  
آب از رواج اولیای میافرید و از انوار رواج اولیای  
سنت میافرید و از رواج مومنان رواج عاصیان  
میافرید و از رواج عاصیان رواج منافقان و کفار میافرید  
و از رواج انسانی رواج ملکی میافرید و از رواج ملکی  
میافرید و از رواج حراری رواج شهابین و برده و  
سحابین میافرید و تفاوت بر اینست و احوال عالم و از رواج  
و بر اینست و از رواج حیوانات متفاوت است و از رواج  
ملکوت نبات و نفوس نباتات و مصادق و مرکبات و  
مفردات عناصر و در اینست که در آن فصل و در آن  
ساعت از شش و اندک جزو و مثال از مصادق بخنان بود که  
از این مکررند سبید سیر و ن آورده بر این فذل سید اول  
از این بخت نبات سبید سیر و ن کرد و دوم بار که میخاند  
سبید سیر و ن کرد سبید سیر و ن بخت شکر سیر و ن  
کرد و چهارم کرد که میخاند طریقه سیر و ن کیره محکم کرد که  
سبید سیر و ن کیره ششم کرد که میخاند دردی مانده  
از این فذل و خوانند عاص سبید که بود از اول مرتبت فذل  
تا این قطره صفا و سبید که میخاند سیاسی و تهرکی مانند انگس  
مرقص و فناد و قوی ندارد نداند که فناد از اجناس مختلف  
است و متعده از این فذل سیر و ن آورده امکار کند و گوید هرگز  
فناد پیما سیر و ن از فذل سبید صلا نمیخاند نداند که این

انگس و مرکبات بود از فناد که حیوانات و گیاه  
است و از فناد های سفلی فانی کنند که اصل الله  
است انشی هم طلم میزد و از صفت فانی نه  
مرد و نبات و سبید و لوی و دردی غیره و از فناد  
مرد و صفت طلم و کدورت است که در حد فناد  
نبود و فناد و نبات و شکر فناد و کمال این دو صفت  
آمد که دردی بود از فناد با نماند و صفا و سبید که  
بود و کمال سبید و صفا و نبات بود و طلم و نبات  
اندر ک بود و روی محکم و نبات از رواج نور  
حرارت بود که مایه بخت باشد و اندک کدورت  
فوادع و عیب و سبید بود و لکن چون این دو صفت دردی بکمال  
نبود بار امانت فوادع و عیب و سبید معرفت نتوانست  
کشید و در قطره آب و کل حیوانی اندک صفا و نورانیت  
و روحانیت بود و لکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت  
نتوانست کشید مجموع علم و نبات از هر دو عالم روحانی و  
حسینی که علم و محبت و بندگی بکمال دارد و هم علم و  
معرفت بکمال تا بار امانت مردانه و عاقلانه در شفت چنان  
کشید و از حرولایت دور نکلیسان و در حنائک فرمود  
انا عرضنا الامانة على السموات والارض  
والجبال تأیید و جملها الانسان الله كان ظنوا  
جهنم لا ظلم و جهنمی از لوازم حال اشراعت از آنکه بار







روح شریف اول آنکه اگر چه قند روح محمدی از  
حدیث بود و لکن اهمیت جزو موصوف  
و راجحیت نبود و هر چه میراث مطلقا  
بیت حاصل است و نواز طایفا صفت خداوند است  
بمعنی **و لا یرى و ظلت** مطلقا صفت خاص  
مانند فرمود **ان الله خلق الخلق طایفا** بر این طایفه  
شاید که از صفت خلقت و خاصیت حدیث باشد  
دوم اگر ذات احدیت جزو علامه صفت و صفات  
و قهر شایسته که هر چه از این بیت و صفات در اوج  
از بر تو صفت لطف باشد و هر چه از ظلم و کدورت است از  
بر تو قهر باشد **و هر چه** اگر چه طایفه را در قند عثابت  
صفت محبت نهادیم در روح شریف که محبت و نهاد اوج  
ساز حد صفت دیگر انداختند **ما شرف من نامهم** خودیم  
شرفی نور و طهولیت تو کویم **ما غلظتم** جاء است که ما  
ما عشتوقه از ابا بهم بروردیم و معیار است که روح را محبت و  
صفات سابق است اما از بر آنکه روح را محبت نتیجه تشریف  
بجایم بود و اگر بجایم سابق بودی بر محبتی که هیچ کس نمی ندانست  
که لای محبت زدی من من روح محمدی سر این صفت از انبساط  
بجایم یار شد کساح مرا تو کویم بالذخیر و غیبه خارج مرآت  
سرخیم صفت قدم است و محبتی که من ذوق دارد روح را کلام  
صفت در مقابل نشیند که روح را هر صفت نیست که بینند

قد مبارک الله تحت و زید بن کثیر اسرار  
 شرح انکه در رؤیای منبیه حکم ملا اعلی  
 در محبت نبی استند از زید که با محبت نبوی  
 محبت و محبت از یک خانه الله محبت و شادی  
 عبد الله انصاری میگوید رحمه الله علیه محبت  
 جواب داد ای من غلام الله از خود فرایب داد  
 از ظلم و جور یاری که در میان زویر خندان او  
 و محبت در میان جان و اختیار کرد و شایکی نمود  
 «ماغت این صغیر که در عشق است که لذت چند  
 عین است که عشق جاودانی بود عشق در آب زندگانی است  
 لکن در دل آب ریخته بود **از وی در شرح ملا**  
**و مدارج آن قال الله تعالی سبحان الذین هم ملوک**  
**فلانی والذین یوحون** **الذین علیهم السلام**  
**خلق الله العباد** بدانکه چنانکه سید عالم ارواح روح مجرب  
 آمد علیه السلام بدان شرح که در فصل سابق بیفت سید عالم ملکوت  
 عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان که آنست ظاهر جهان ملکوت  
 خوانند و باطن ملکوت گویند و ملکوت ملکوت صغیر  
 جان آن چیز باشد که آن جبر بدان قائم باشد و جان جده  
 جبرها بصفت قیوم جداوند عالم قائم است خدای فرود  
 و هیچ چیز خود قائم نیست الا ذات  
 بال تعالی جل جلاله و ملکوت هر چیزی مناسب آن چیز



**فرماید اولی نظر بر ملکوت النور**

وین اسمان باب اسمان باشد و ملکوت زمین باب  
ملکوتیات اگر چه بر انواع است و لیکن جهت بر دو قسم  
از قبیل عالم ارواح است و آن هم بود و غیب علوی  
چون عالم ارواح انسان و ملکوت غیبی چون ارواح  
جان و حیوان و روح ناصیه و مبداء و منشأ این  
هم روح محو است علیه الصلوة والسلام چنانکه شرح  
مردت و قسم دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بود  
نوعت علوی و غیبی علوی چون نفوس حیوانی از نفوس کواکب  
و افلاک و بروح و غیبی چون اجسام زمینی و آن هم بود  
نوعت مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت  
آن خواص و طبایع است که جنات لایب را طوبی و برودت  
طبیعت است و دفع تشنگی خاصیت و آتش را یسوت و حرارت  
طبیعت و اجزای خاصیت و خال را سوت و برودت  
طبیعت و نباتات خاصیت و باد را طوبی و حرارت  
طبیعت و املاذ روح خاصیت و مرکب از دو نوعت  
جاده نباتات جاده را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه  
خواص اجزاء و طبایع آن و ملکوت نباتات نفس ناصیه است  
و خواص و طبیعت آن دیگر از اقسام ملکوتیات ارواح  
و نفوس در نباتات جمع شود از آنست که ملکوت نباتات را از  
ناصیه و نفوس ناصیه خوانند زیرا که او واسطه دو عالم حیوانی

و جاده اند چون نفس و غایت که در هادیست و از  
از قبیل ذات الروح شریک ملکوت آنرا روح ناصیه گو  
حس و حرکت نفس را خاصیت جاد است از قبیل ذی  
حس و حرکت نفس را خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح  
و غیبی صفاتی و صفات ملکوتیات دیگر توان یافت  
از روح اخلاص ملکوت نفوس و ملکوت نفوس  
ملکوت ارواح اما در هر یک جز آن نوع غالب است  
مغلوب و آن نوع باید که در آمد و شرح هر یک باطن  
استاجله افرین بود و نوع منقسم است ملکوت و  
و آنرا خلق امر هم گویند و در تفصیل ذکر جمیع

**بنامکه فرموده الله عز وجل الخالق المصورات و الارض تالک الاله الخلق و الارض عالم امر عباد از خدا جدا**

است که قابل ساحت و قسمت و تجزیه نیست و کبریا و شکا  
کن توقف در وجود آمد خلق عبادت از اجسام است  
و کشف که قابل ساحت و قسمت و تجزیه است و اگر چه  
هم با شاکت کن پدید آمده است و لیکن بواسطه امتداد  
ایام که خلق السموات و الارض است آیاه فاما امر هم  
ملکوت ارواح را امر می گویند و هم ملکوت نفوس را جلاله  
فرموده و بنامیک عن الروح قال الله عز وجل من امرهم  
و النور و النور و النور و النور و النور و النور و النور و النور  
انسان و شرف انصاف من روح مخصوص است از بیجا یافت







فصل اول در بیان احوال و اشارت  
سنت و لیکن سامان سخن گفتن با اله مایست سخوات  
بداندم این همه الا فتنه که تواند زد که اولی  
هم که شامی بدادند بایر که طوری چون ملک بطلع  
**و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
از زبان در کام کشید و گفت یا من میگویند **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
چرا با او نگویند **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
نام خلکی را فی بوده ایم و اولیست بخوار می دانیم کلیم  
ادبار بعد در دوشی است کشید و در کفر قناعت  
بای شست و دامن سلیم آویز **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
فانست که قدرت مکرر را که بود بایست اما افات  
در شجاعت **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
**و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
و آن که سید که نیاید که سرمایه از دست نرود و  
سود بدست نیاید و عاقبت منزه خلکی را بطلب باید کرد که  
**و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
بروز با آورده اختار را و بکرامت تحیر بیکدیگر مخصوص کرد اند  
و خطب اضافت بر روی سر وجود ما انداخت و بر حجت  
خداوند **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
نهاد و حکم ملای اعظم را مستحق ما بجهت فرمود و بر ما  
**و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
الرحمة تمامی اسباب محصوره ما است بر سر که کتاب آن

و کین و خافیه که کفر با کاه ناله ما دارد **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
چنانکه است ز عشق و در من کاند و غلبه  
با حیا اند وصال تو بر من با و پارس  
امیدیم با **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
و بحر عالم ملکوت چنانکه هر کجا بر است بر روی  
کجا ملکست بر روی ملکوتیت یعنی آدمی را در  
ما بر گرفتیم بدان معنی که اگر ملکست و اگر ملکوت  
نور روح در عقل و در بدن با صوره ذرات روح و جسد  
نور روح او دارند از ملک و جزو شیطانی و جیوتانی  
ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و آسمان و زمین و عناصر  
و جاد و حله نبات و حله مایه و غیر از نتیجه عقل و طوالت  
**و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
که قدرت در اشارت لطیف است الخاجون زبان از بلوی  
جب بودند خواه علیه الله فرمود **و این کتاب در بیان احوال و اشارت**  
باز زبان در کارها مشورت کنید و هر چه ایشان گویند  
خلا و آن کنید که رای راست آن باشد زیرا که زانو از  
استخوان بهلول اند که باشند هر رای که زنند رای راست  
ضد آن باشد انما یز عقل از بهلولی جب روح است  
او در معرفت ذات و صفات باری جل جلاله مشورت  
باید که و هر چه او را که او بدان صد و فهم او را بیدان  
ذات و صفات باری جل جلاله بدانکه حضرت حلت از آن











ازین مراتب ارواح جزو آنکه مراتب ارواح شیاطین  
و مراتب ارواح حیوانات آنکه مراتب نفوس ناصیه که در  
روی ناصیه نام کویند **اسما** مراتب نفوس بالا آن  
کلام و بعد از آن مراتب عقول مراتب نفوس عرش و کبر  
که تحت آنکه مراتب نفوس افلاک و بر وجه آنکه مراتب نفوس کواکب  
و مراتب و ثوابت آنکه مراتب نور و کبر آنکه مراتب انوار  
و هوای مراتب زیادات و محبت که مراتب است و بر مراتب مرکز  
خالق آنکه مراتب نفوس معاد زاین آنکه مراتب نور  
مرکبات آنکه مراتب نفوس مشربان عناصر و اربع قریب  
اقتصاد نفوس و آمد از مراتب و مدارج ملکوتیات عوالم  
مختلف و امده است که سالکان صاحب بصیرت را کشف  
شود در مقام ارات کبریا و آشنائی با لافاق و غیبه انفس  
و اگر در مراتب تعقیب تقدم و تاخیر افتد از سر و عالم  
کشف باشد از شهوت نظر انفس باشد و ادراک معانی غیبی  
تا از سهو متحیل که خلق نفوس غیبی است در عالم شهادت  
زیر که آنرا مکتوف نظر روح سود در عالم غیب قابل تفاوت  
نباشد و موصوف و نظر روح موقد بود بحد نور الله **انوار**  
**نور الله** **المراد** **بظهور نور الله** است آنکه نصیبه نفس  
باشد از معانی غیبی که در آن بر قوت متخیله و متوقفه  
باشد تفاوت و زیادت و نقصان مدرا و مبدء و انوار  
که در مراتب که سرچ داد و اندوه طائفه را از اهل طریقت

و اصل حکمت ملائک مختلف است بحسب نظم  
نظاره کیهان روی قوت خود و نظر از  
آسمان نفوس و مشربان و تفاوت تفاوت  
**اسما** مراتب عوالم مختلف ملک و در وراثت  
روح الله عندها آنکه کلمات از الله **انوار**  
**المراد** **بظهور نور الله** است آنکه نصیبه نفس  
**المراد** **بظهور نور الله** است آنکه نصیبه نفس  
و تفاوت از نور الله **انوار** و در آن کل جوی  
و درین ترتیب آفرید و خلق و مراتب الله در زیر قوس است  
چنانکه حدیث نبوی که آن ناطق است در اول فصل و وراثت  
همان معنی است احادیث تفصیل آن خواهد علیه السلام فرمود است  
در مرتبه روز شنبه آفرید و آن اول و زینت از روزهای  
در جهان زیرا که روز پنجشنبه زینت و زمان نیجه که در  
افلاک حوزا زمانها بیا فرید و کوفان کرد آغاز روز بدید  
آمد آنرا شنبه نام نهاد و در روز یکشنبه کوهها بر روی زمین  
سافرید و از من بر سر آب قرار گیرد و در روز دوشنبه نبات  
و اشجار بیا فرید و در وره شنبه رنج و مکر و بیا فرید  
و در روز چهارشنبه انوار بیا فرید و در روز پنجشنبه حیوانات  
بیا فرید از هر نوع و در روز دوشنبه بعد از غار دیگر در آن  
ساعتی از روز آدم را علیه السلام بیا فرید از مراتب از ظاهر



مکمل شد آن شش و اکل آن از بر تو نور و جلاله علیه السلام  
بر مویات ملکوتیات ارواح با آنجا که با هر موجودات  
ملکوت عناصر منزه بود و آنچه بر ملکوتیات نفس  
رکود هم از بر تو نور و جلاله علیه السلام که عقل کفایت  
آنجا که ملکوت عناصر منزه بود و آنجا که کارد و این بر ملکوت  
نور نهایت صید هر دو هم بودند یکی شود از هر دو لطیفه  
از روح و عقل چون کرد عوالم نفس ارواح و ملکوت نفس  
ارواح و ملکوت نفس یک شدند در آخر منزه ملکوت  
عناصر هم بودند هر دو با آن لطیفه با بود خرج شد بود  
و مرآت علوی و منافی بر آن نوع که در مثال قدر و قناد بیان  
افتاد است انجا که در قطار صفت مانده بود از آن  
و تعالی آن جوهر بیاض که می فرود **حلی** **و جلاله علیه السلام**  
**نفس** **نفس** **نفس** بر آن جوهر بنا شد بر نظر حقیقت  
نور نیم که در یک نه آس شد و یک نیمه آب بر آنش بر آس حیدر  
دو تا از آب در خان بر خایت قصد علی که با آتش باد خان  
روی نهاد از غایت لطف و کرم روی و آب در شیب ماند  
از کثافت و فرودی و تر دامن از لطیفه بشو که حوز آن  
جوهر را در نظر خود مشرف کرد مانند از جزوه از بر تو  
نور روح مجدی بر خاست بود از آن جزوه که از عقل بر خاست  
بود جدا شد و از نظر خود غذای شوق یافت دیگر با  
قصد علی که در آنچه از عقل ضرر و مر خاسته بود بر دامن

اجا ماند و از آنجا که از لغا خاسته روح بود و  
برو جنگلک شوق آن رفته است که کفایت انداز حقیقت  
نور بود محبت انش سوزانست و نور سوز بر آن لطیفه  
نور بر مرآت ارواح کد کرد و تنه محبت بود  
از بر خاست و بر مرآت نفس کد کرد از نور از  
میان محبت و عقل ساز عشق و مخالفت است هر که  
بر مرآت محبت رخت اندازد عقل خانه بر داند و هر که  
حای کبر محبت در حال صحرای کرد  
عشق آمد و کرد عقل غایت ای دل تو خان بر این شاست  
مر که محبت عشق دل که ترک عجیب است غایت  
نیجاست که عبارت ارد وصف رخ او با شعاع برتفا  
نور رخ او زیاده زد به عقل سوزت به تم عبارت  
لغاون ملکوت عناصر محبت از بر چندان محبت افتاد  
بود و بر ملکوت ارواح و مرآت آن کد کرد بود و از محبت  
نور و در مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه علم عقل را زیاده  
از بوی اشخاص شدند که هم از آن ولایت آمده بود که چه  
از سلطان بود و او در مان **است** **محکم** **اشناس** **هم** **والله** **شوق**  
**حب الوطن** **والایمان** **و نهاد** **ش** **محب** **قادر** **بر** **اورد**  
که **نادر** **جوی** **مولیا** **آید** **ش** **بوی** **یار** **مهر** **آید** **ش** **از**  
غلبه اشتیاق از محبوب خوشی **ش** **دل** **آن** **لطیفه**  
عقل ضرر آورده و از سر و در هزاران زاری کرد میگفت



این ی بوم و آن جهت لب این یوم  
ماورای قوس است سکون و حرث و زمین بوم  
ام چون ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسیده  
افتاد دست از گردن عقل بیرون کرد عبارت از  
جوهر بروی نمودن شد از غمت بود از نظر محبوب  
ت شوقی بر روی غلب شد التماس محبت شعله بر آویخت  
بر آن شعله اثر پذیرد آمد محبت میان آب و آتش مقادیر  
بسیار عقل و عین محبت بر عقل ساخت او را  
و هم زد و را کرد و فصل محبوب خود کرد **بیت**  
عقل را با عشق کاری بر و عشق را با عقل کار  
عقل باری عشق خود را می تواند بداند نزد شائسته جبار او باشد که او را  
بسران جزو که قصد علو کرد عالم علوی از افلاک و انجم و غیر  
آن پیخته شد و آن جزو که در شیب ماند زمین و کوه و دریا و دیگر  
اجزای پلان بر من که گفتیم از ویافرید بر آن لطیفه که از صفت  
محبت روح محری به خاپته بود اول کوه ملکوت ارواحش  
بر او نهد و آنکه او را بدو روان جوهری بیرون بردند و بر  
حکیم بمالک عالم ملکوت کرد و او را قاضی فرات کاینات از ملک  
ملکوت نماید و وی سری از اسرار محبت تعبیه بکردند  
اصح در از محبت خالق حق بقدر استعداد خود خلقی باشد  
و بدان زبان حال خوش حضرت عزت را حمد و ثنای گویند که  
**بیت** **ایستاد و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار**

گویند و هنر عاشقانت را هر چه که هست در شای  
ماورای قوس که محل باشد جزو از غیر تو در شکار  
ای ملائکه لاف سخن میزد و خود را در مقام هستی برده  
که **بیت** **ایستاد و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار**  
سخن حضرت حلت مایست **سخن الله طالع السموات**  
**و ملک افلاک و زمین و هو العزیز و الباقی** و حضرت حلت مایست  
عزیز تر و بزرگوار تر که خود هر کسی حمد و ثنای ما را از گفت  
هر تبخیر و تقدیر بر اهل آسمان و زمین می بینی و روزگارت  
کاینات مشاهده میکنی هم از بی روی ثنای خداوندی ماست  
بر حضرت حلت مایست **بیت** **ایستاد و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار**  
است بواسطه این روح محری عکس بر ذرات کاینات را از  
و حله مستقیم و مقدس گشتند هر کس نداشت آن شاکو می آن  
خاصیت عبودیت اوست ندانستند که منشأ این حمد و  
ثنا از کجاست چون نوبت خلاصه موجودات رسید عقل  
از آن که بر ورثی و روش نقطه طینت او که هم چون کاینات  
بود بر کار صفت کرد مملک و ملکوت برکت و غن کردار  
بر سر شاخ شجره آفرین آمد که قاب قوس به عبادت او است  
و تصرف او ادنی دند حقیقت بین او کشاده گردند یعنی  
آینه جمال نمای ذات او از غلاف صرد و جهان بیرون  
آویزند و خطاب عزت رسید که ای محمد تو بخون دیگر  
موجودات و ملائکه حضرت ما را شاکو می علی **بیت**







فرد آن عفا صریحاً در صفت عنصری بنکدا شدند  
 است دیگر و بر دین اول مرکبی زیرا که عنصر مفرد  
 هم معرقیت بعالم ارواح نزدیک تر است بر آن قضیه  
 در شرح رفته است و چون او را مقام مرکبی خواهند ساختند  
 تمام مفعول باشد که داشت و یکی آمد بر یک حرکت از ارواح  
 دور تر افتاد چون مقام بلخی خواهد آمد مقام مرکبی و جملگی نهاده  
 که داشت بر یکی دیگر دور تر افتاد از عالم ارواح و چون از ثبات  
 محبوس بیرون در یکی دیگر دور تر افتد و از حیوانی انسانی بد  
 در یکی دیگر دور تر رود انقلاب انسانی در یکی دیگر و ترقی  
 اسفل سافلین عبارت از است این عبارت صریحاً است که ترقی  
 احوال بدو درجات است و رسیدن به عالم ارواح و لکن نظر به انعام  
 ملکوت کنیم که از هر که جملگی در مراتب مرتبه انسانی رسیده  
 حتی درجات باشد نه درجات و در عالم مقام بار ارواح نزدیک  
 تر شود نه دور تر **فصل** در صورت عناصر  
 رود که از عالم ملکوت نه ملکوت آن پس بدین اشارت  
 در رفت و تفریق کرد و آمد قالب انسانی از حلقه آفرینش  
 دور تر است و اسفل سافلین محقق او آمد اشارت  
**در دنیا اسفل سافلین** متعلق و تحت بقالب  
 از اینها معلوم شود که اعلای علیین آفرینش روح انسانیت  
 صانع روح آن بر رفت و اسفل سافلین قالب انسان و انحصار  
 روشن کرد و معنی این **در دنیا** همانرا بلندی و پستی توی  
 ندانم که صورت مستوی

معنی صفت سلطان وقت خوش بود از اینها معلوم  
 و مجموعاً از تصانیف و شرح و تفسیران من جمیع  
**الاقربس و بعد الاصل** و بعد از آنکه و حکمت در آنکه  
 از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلای علیین است که چون  
 با انسانیت معرفت خواهد کرد که در عالم قوت هر دو عالم  
 همانکه در هر دو عالم هیچ حلقه نیست او باشد تا تحلیلات  
 را باشد و آن قوت از راه صفات به آید از راه صو  
 لاجرم آن قوت که روح انسان دارد چون از اقل  
 صحت حیرت عالم ارواح ندارد از ملکات شاطین و غیر آن و  
 قوت که نفس انسان است چون از اسفل سافلین است هیچ حیرت  
 نیست در عالم ملکوت بهایم را نه سبحان و نه غیر آن و از آنجا  
 چهار عنصر که قالب انسان از آن ساخته شده از قوی  
 ارواح بود که قطار صفت بود حاکم آن **فصل اول**  
 بر رفت مثال قند و قند بر آن صفت که در ارواح بود که آنرا افتد  
 نهادهیم چیزی در بقیت قطاره بود حاکم در قطار او که  
 عوالم مختلف تقریر رفت و روش آن لطیفه بر اصناف  
 موجودات که هیچ ذره نمائند از صفات عالم ارواح در آن  
 جاشنی نبود و آن چهار عنصر اگر چه بعد موجودات بود از  
 عالم ارواح و لکن آن اوصاف صفات عالم ارواح چیزی  
 تعبیه بود و باقی آن عناصر در در عالم ارواح بود و هر چند  
 در تحریر طینت آدم جملگی صفات شیطانی و سبعی و حیوانی



بود و لکن چون با صفت ساری مخصوص گشت هر صفت  
 است و قیمة واحد و کو هر معنی از صفات الوهیت کردند  
 هر فاعل است سبک خا صدف کو هر فعل و یا قوت و  
 روز مرد و فیروز و تحقیق میکرد و سکر تا از خصو صیت  
 در مدت اربعین صبا خا که بر و این هر  
 در سال بود آب و کل آدم صدف کلام کو هر شود این  
 در آب آدم را هنوز پیش از نفع روح بود و دولت قالب بود  
 برای حقیقه خواست بود در آن جسم صوار سال بخداوندی  
 خویش کار میکرد که دل که الحاد کتبها تعبیه فرمود باد شاهان  
 صورت خویش عارف میباید حجت کار را بر کار کنند سکر اند  
 در خودی خود دست در کل نمیدانند کار را دارند و لکن جو کار  
 در خانه رسد که در کفر کفری اند نهاد جمله خدم و جسم را در  
 کشت و مجوی خود دست در کل نمیدانند موضع کفر را باز آید  
 کفر را دست کنند و آن کفر خودی خود نمیدانند و بر سر کفر  
 طلسم سازند تا از تصرف اعیار محفوظ ماند و تعالی چون آید  
 موجودات را فرید از دنیا و آخرت و هشت و دو و زخ و سایر  
 کونگون بر کار کرد و هر مقام و منزل کارکنان مختلف  
 فراداشت چون نوبت خلقت آدم رسید گفت ای خالق  
 بشتر از من طبعی خانه آب و کل آدم منم سازم صحرای شسته  
 شد گفتند خلق السموات و الارض منم شسته گفت  
 اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر از ما اشارت کن آفریدم که

**حاشا لک انما الالهة خلقان**

قول من نبود اینها فعل یا قول من میکنند که سکر که دانند که  
 خود در اسطر و کار کنم چه کتبها تعبیه سازم منم  
 که بر و از روی زمین یک قطعه خاک بر و در و بیاد حیران  
 خواست تا خاک بر و در خاک گفت ای حیران چه میکنی گفت  
 منم که از تو نیست الاسرار می سازد خاک می کنند بر و در  
 ذوال الحلال جو که مرا صبر که مرطقت قرب بدایم و تاب  
 منم است بعد اختصار کتب ام تا از سطوات خمر الوهیت  
 باشم که قدرت را خطر بسیار است الخلف من علی خطی غلط  
 نزد کارناش بود حیران که نشان دانند بسیار است  
 چون چه بل در گویند شنید محضر باز گشت گفت خداوند ادا  
 تری خاک تر و حیرت می دهد مسکایل را فرستاد تو بر و در  
 منم سو کند بر و در باز گشت اسرافیل را فرمود تو بر و در  
 سو کند بر و در باز گشت عزرائیل را خطاب کرد تو بر و در  
 اگر بطوع و رغبت نیاید بگو و اجبار بر و در و عزرائیل  
 بیامد و قمر یک قطعه خاک از روی زمین برداشت و رو  
 می آید که جمله روی زمین بخدا در حیران خاک برداشته شد هر  
 روزه آنان خاک در وجود خدایت آدمی زادمی خواست بود و وقت  
 وفات هر شخصی را الحاد می کنند که روزه وجود او برداشته بود  
 بر آن یک قطعه خاک بفرمود تا میان مکه و طائف بودی  
 و سخنان فرو کرد و عزرائیل باز گشت صورت سرخس را بشکاف



نه عشق خلقی داسبه می آمد  
مخلصی نایب بود عشق آمده بود و در دل آویخته بود  
و شش غار بودم خورم فی فی و شیر یا مالم امجد بود  
که که خال دم بود از بود که بر سولش حضرت میخواندند  
انچه کرد و میگفت تبار سر این حدیث نیست  
ز صفای فاعلان من از کما حق سر مملکت از کجا  
عدا حلیس رفته است هر کس که عشق را منکر بود چون  
شوق شود و عاشق عالم کرد نامر مسلم قلب کشند  
منکر بودم عشق تا آنکه بگردد آن انکار مرا بدین روز افکند  
مکمل مملکت را در آن حالت انگشت نجیب در دندان خندان  
ایا هر چه سرب که خال فیلسل از حضرت عزت بچند از اعرار  
میخوانند و خال کمال منزلت و خواری با حضرت عظمت و  
کبریا چندین بار و تصور میکند و باین همه حضرت غنا و استغنا  
با کمال غیرت منکر او نمک و دیگری را خای او بخواند و این سر  
نادانگی در میان نهاد حنا کمال صغیف فرماید  
همه سنگل مینو اسمان غم خورم نه سیه شدم نه باری دیگر کردم  
آهو مثل رام شود با مردم تو می نشوی هوار حیات کردم  
الطاف الوحیت و حکمت ربوبیت بسر مملکت فرو میگفت  
**ایا خال فیلسل از حضرت عزت بچند از اعرار**  
از ازل تا ابد حکما ره را پیش بود **قطعه**  
عشق که از ازل و ابد بود کار است که تا ابد حور در پیش است

شما معذورت که شما را سر و کار با عشق نبوده است شما  
را اهدان صومعه نشین خطایر و در سار ابر کرم روان  
عشق چه خبر دارید سلا متیان را از ذوق حالت  
چه جاشی **قطعه** قدر کلام ملایم می بینان  
فی سکر لان تنگستان اند از فی خبری می خبری مملکت  
و ان میان که پستان دانند شمار تو کی چند صبر کنید تا من  
مکنت حال دست کاری قدرت بنام و زکا ظلت خلقت  
از بعضی آینه فطرت او بر دایم تا شمار بر آینه نقشه ماه و قلمون  
اول نقش آن باشد که همه را سخن او فرمایم بر این ابر کرم باران  
بر حال آدم بارید و خال را کمر کرد و سد قدرت از کمر کرد و در دل  
سوز و فتنه حاصل کرد **قطعه** از شبنم عشق خال آدم کل شد  
صد فتنه و شور و در میان حاصل شد سرشته عشق در دل روح زدند  
با قطره فرو چکید نامش دل شد جمله ملاء اکر و فی و روحانی  
و آن حالت متعجب و اری تکرر استند که حضرت طبع خلایق  
خوش آب و گل آدم چهل شب از تصرف میکرد و چون گوشت گران  
کلوزن خواهد ساخت آنرا بهر نوع می مالید و بر آن چیزهای نادر  
گل آدم را در آب تمهید انداختند که **خالی تا سینه و در دل**  
و هر چه از آن کل در می نمید میگرد و آنرا بنظر عیانت بر و شش  
روح داد و حکمت از فی با ملائکه مکنت شما در کل منکر در دل  
**قطعه** کرم نظری بسنگل بر نگارم از سنگل در می سوزند بیرون  
و در بعضی روایات آنست که چهل هزار سال در میان که وظایف



مالک و کل آدم از کمال حکمت و استعاره قدرت بیفت و بر سر و لب  
اندر و ن از مناسب صفات خداوندی آنها بیکار نشاید که  
در خط هر صفت بود از صفات خداوندی تا آنکه معروف و هزار  
آینه مناسب صورت و یک صفت بر کار نهاد صاحب جمال را  
به جواهر و لای و جلی بسیار باشد اما بر دگر او هیچ چیز آن  
شبهه ندارد که آینه تا اگر در جواهر و جلی خلی ظاهر شود و هر  
صاحب جمال خود عمارت آن نکند و لکن اندک بجاری بر وجه آینه  
نشینند و حالی است این لطف باز هم تمام آن غبار از روی  
آینه بری دارد و اگر صورتی گونه حل و جواهر دارد با خانه نهاد  
یا دوست و یکو و کلمات روی از همه همان بگرداند و فراروی  
روی آینه آرد ما خسته بر تو م و تو خسته بر آینه  
مارانکاه «تو ترا آینه» تا آینه حال تو بود تو چیزش  
نوعاشی خودی ز تو عاشق تر آینه و در هر آینه که در نهاد آدم  
پیکاری نهاد آن آینه جمال غای را دیده جمال پس میداد تا چون  
او را آینه به هزار یک یک رنج خود را بیند آدم بهر روی یک دیده او  
را بعد در ملک می نمه تم دل گردد «تو نگرم همه ولم دیده»  
اینجا عشق تو که بر کرد اگر معسوق خواهد که از و بگریزد او بهر  
دست «داشتن او بزد آن چه بود اولی که ختی و این چه است که  
امروز در جزایری آن روز از این که حکم نامر و زیاند  
لویخت فهمی کردم ندانستم که کشیدن محبت کرد و کند  
آن روز کل بودم می که حکم امروز همه دل و سلم در می آورم اگر آن

روز سگ دگت دوست نداشتم امروز و غرضت آن بهر روز دگت  
میدادم این طریقه نگر خود ندارم بگردان و آنکه بهر روز دگت را دارم و دگت  
محصی در هر سال قالک آدم میان ملک و طایفه افتاد بود  
و هر لحظه از حصار میگریست کوهری دیگر لطیف و جوی و یکو و یکو  
در نهاد او تعبیه میکردند تا از هر لغاس جزایر و جیب بود و جبهه را آب  
و کل آدم دین کرد و خود رفت بدل سید کل دل را از بلاط پرست  
پیاوردند و باب حیوة ابدی سکس و باقیاب سید صدق  
نظر بروردند از لطیفه بشنو که خاصیت عدد سصد و شست  
از کجا بود از آنجا که جمل هر سال بود تا آن کل در تخم بود  
جمل هر سال بود سصد و شست هر روز از تخم باشد بهر هزار  
از بعد که بری آورد سخی یکی نظری شده سصد و شست از آن  
برارد استحقاق سصد و شست نظریافت در هر روز  
که نظر از دوست و صد هر حال مستطرم یکی رفت آن نظریافت  
خون کار دل این کمال سید کوهری بود در خزانة غیب که آنرا از  
نظر خزانان ملکوتی نهان داشته بود و خزانة داری آن  
خداوندی خوش گوی فرمود که آنرا هیچ خزانة لایق نیست  
الاحضرت ما با دل آدم آنچه بود کوهی محبت بود که در صافی  
امانت معرفت تعبیه کرده بودند و هر یکی ملک و ملکوت  
عرضه داشته هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانة داری آن کوهی  
ساقطه جز آنکه لایق آدم لایق بود که باقیاب نظر بر دیده  
بود و خزانة داری آن جان آدم شایسته بود که خندان هزار



والذین بر نور جلال احدیت بتورش یافته بود  
که در سوزن روتن روز و شب کادام میان مکه و طایفه نادر بود  
در آنجا که در آن طایفه و عاقلیت از عنایت و عفت با  
جان دل آدم در محبت و شهادت میرفت و هیچ کس را از  
سلاسله مخیول و آن واقع محرم می ساختند و از ایشان هیچ  
آدم را نمی ساختند بیک آدم بیکد شتند و می گفتند ایا  
اینجاست که است که می کارند و باز اینجاست که  
از بردن عیب معروف می آید آدم بر برب آهسته میگفت اگر  
شمار می شناسید من شمار می شناسم باشد تا من از آن فرغ  
بر دارم پس می شماید که بر شمارم جدا جدا آن جواهر دینی  
بهاد است یکی علم جمیع اسماء **و علم آدم اسماء**  
صمد که ملائکه را آدم نفرس کرد ندی است که آن مجموع  
است مالبس و لباسی که می کرد محرم طرف میکرد و بدان یک  
تور بود و می نگرفت دهان آدم کشاده دید گفت باشد که این  
مستار که کشای یافته نام بدین سوره فروروم بینم  
جاست خور و رفت و کرد نهاد آدم بر آمد نهاد او عالمی که  
بخت از خود عالم بزرگ دیده بود در آنجا خود آری از آن یافت  
سر بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان هفت  
ستاره ستاره بود و طباق قوی بشری هفت یافت چون  
خیال و تم و مقیله و متفکر و حافظه و ذاکر و مدبر و حس  
شکر و چنانکه در آسمان ملائکه بود در سر حاشه بصر بود و حاشه

و حاشه ششم و حاشه ذوق و تن بر مثال زنا  
در میان خشان بود و کلاهها و جویها روان و کوه  
بود بعضی در آن چون موی سر بر مثال رخت وید  
چون اندام بر مثال کلاه و رکها بر مثال جویها روان و  
بود بر مثال کوهها چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار  
خريف و تابستان و زمستان آدم که عالم صغری است  
چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و خشک و  
چهار جنس بود صغری و سودا و بلغم و خون عالم کبری چهار  
بود باد بهاری و باد تابستانی و باد خزان و باد زمستانی  
باد بهاری اسباب را بستر کند و بهار و بهار آورد و بهار  
برویاند و تابستانی میوهها برآورد و خزان میوهها برآورد و زمستانی  
بریزاند بخش آدم چهار باد بود یکی جاذبه دوم هاضمه  
سوم ماسکه چهارم دافع با جاذبه طعام را خلق کشاید و  
بهاضمه و هاضمه و ماسکه و دافع نامناقص تمام است  
در دافع و هاضمه و ماسکه در سر و کف چنانکه از آن باد  
باد یکی در عالم کبری نباشد جهان خراش جهانها را باد  
عالم صغری اگر یکی نباشد قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری  
چهار نوع آب بود شور و طح و متین و خوش و هر یکی در  
موضع تحکیم نهاده در آدم هم چهار آب بود شور و طح  
و متین و خوش و محل خوش هر یک حکمتی دیگر است شور در  
خشم نهاده بدان حکمت که در خشم می است و نقای می شود

و در عالم کبری  
چهار باد بود  
و در عالم کبری  
چهار باد بود







زیادتی نمود ما را بجهت او میسر نماید و او را  
 می اندازد ماضی که ندانستیم کسی نباشد و خلاف او را  
 جز حضرت و ملاطی او که می فرماید شایسته که بجای  
 استجانه و تعلی بار و سر یکدیگر مثل و مانند در خوش  
 می شناسیم ما دیگر باره بر و می و کردیم طوافی بکنیم  
 از خانه بیکدیگر میسر میماند و کرد قلب آدم شکستند  
 پس روی نظری بیکدیگر گفتند ما اینجا خزانة از آب  
 و کربلای منم از حال خلافت مشاهده افتد روی  
 استحقاق مستحق که توان دید از عیب جان انشا الله  
 رسید عشوه محرم دیگران نتوان دید  
 جانان محرم محرم میاید دید از صورتک این شخص زیادت  
 حسابی توان گرفت مگر این استحقاق او را از راه صفات  
 است و صفت او بیکدیگر نمی بینیم چون نظر کرد قلب  
 آدم از عیار محرم حال و باد و آب و آتش ساخته دیدند  
 در صفات آن نظر کردند حال را صفت سکوفه دیدند و باد  
 را صفت حرکت دیدند و خل را ضد باد یافتند و آب را  
 سنگ و آتش را علوی هر دو را ضد یکدیگر یافتند و دیگر  
 باره نظر کردند حال را بطبع خشک یافتند و باد را تر  
 و آب را سرد یافتند و آتش را گرم همه را ضد یکدیگر دیدند  
 هر کدام و ضد جمع شود از ایشان حرف فساد و ظلم نیاید  
**و کما فی فیض الله** و الله اعلم بالصواب

حضرت در فساد می آید در عالم صغری اولی تر با حصر طرف  
 باز گشتید و گفتند **خصلت حق تعالی** و مکرر  
 خلافت یکدیگر در می که از فساد و خون و خون و کربلای  
 محرم و نقد سر یکدیگر و خون ما با کان و بیست و هفت  
 خلافت یکدیگر در می که از فساد و خون و کربلای بازی است  
 خلافت ما راست و ما از او و از او و از او و از او و از او  
 هنوز این محرم تمام نکرد بودند که آتش از سر او و خلافت یافت  
 خلعت از پادشاه اسوحت **حرمی** و کربلای و کربلای و کربلای  
 هر آن کویت کنند از جی سوزد طایفه خلافت آدم بر زبان این  
 صغیر با سر میاید و خود ملک مسکوب  
 از مات و هر آنچه دید پایت ملت نه و ن زد و کوب ای ساینه  
 و میاید سارکا و میاید سارکا **ما میاید** و دیگران و کربلای  
 اول ملامتی که در جهان بود آدم بود و اول ملامت که شد ملامت  
 بودند و کربلای حقیقت میخواستی اول ملامتی حضرت حلت بود  
 زیرا که اعتراض **و اعرضوا عن الله** **و اعرضوا عن الله**  
**و اعرضوا عن الله** اول مرحضت حلت کردند که **و اعرضوا عن الله**  
 و نه از میسر یافتند **و اعرضوا عن الله** **و اعرضوا عن الله**  
 ملامت نهادند **و اعرضوا عن الله** **و اعرضوا عن الله**  
 آن زهد بود که با سلامت باشد جان آدم بر زبان **و اعرضوا عن الله**  
 کربلای گفت ما با سلامت بر سر ملامت یافت **و اعرضوا عن الله**  
 و سلامت فروخته ایم و سلامت خرد از یحیی با کربلای



برآمدند و بگویند که ما که از هر تنوای پاریار جالاک  
 در چشم بکانه باش از خلق پاک محشوفه مرا و بر سر عالم خاک  
 آدمی را از تشریف نه بر باشد حضرت خداوندی اسمان و زمین  
 و هر چه در دستش باشد روز آفرید که خلق السموات و الارض  
 در ستة ایام و در آن شرف بیداری از نانی نداشت با آنکه عالم  
 کبری بود انما آدم را که عالم صغری بود می آفرید و حواله بجهل روز  
 کرد و شرف خلقت بیداری گرامت فرمود نانی خزان و طعمه  
 زنان بداند که آدمی را حضرت عتبت اختصاص است که صبح  
 موجود را نیست دیگر آنکه خلقت آدم خصوصیت خلقت  
 بیداری تعبیه افتاد که موجودات را آفرینش بر آن سر بود و  
 اینهم خود صنوبر تشریف قالب اوست که عالم صغری است  
 نسبت به عالم کبری لکن اختصاص روح اوست حضرت که  
 با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنت عالم  
 صغری بود با هر نهایی عالم روح بنگرند تشریف یافته  
 باشد در عوارق و غنچه درین هزار سال و حوز روح بقالب  
 پیوندد و بر ترتیب بحال هر مرتبه خود رسد که مانند سعاد  
 تشار فرق ایشان کنند بحال کسی از کمال خود محروست  
 و بحشم حقارت خود می نکرد و استعداده مرتبه انسانیت که  
 شرف موجودات است در تحصیل مشتملیات حیوانیت  
 خسر موجودات است صرف میکند و قدر خود نمی شناسد  
 را از دو کیتی بر آورده اند محله میانه بیرون اند

و در این میان  
 و در این میان  
 و در این میان

در میان بدو تعلق روح بقالب انسان قال الله  
 تعالی فاما سوره و نعت فیله من روح فحق الله سبحانه  
 قال الله علیه السلام ان خلق آدم لم یجمع فی بطن امه  
 از عین یومانی که یکنون علقه مثل دیگران نمی نگویند منفعه  
 مثل دیگران نمی تبعث الله الملک باریع کلمات قال یعز الکت  
 رزقه و عمله واجله و شقیاتم سعیداً فیکتب رزقه و عمله  
 واجله و شقیاتم سعیداً ثم یفزع فیله الروح  
 بدان که چون سوره قالب بکمال سید خداوند تعالی می آید و حمیر  
 طینت آدم هیچ کس را بحال تصرف ندان بود و خداوندی  
 خوش بشارت فضل شد در وقت تعلق روح بقالب آدم هیچ  
 جز را واسطه ساخت و هم خداوندی خوش سفر روح قیام  
 نمود در محال اشار و لطف و بشارتی شریف است که روح  
 را در حمایت بدرقه خاصه در سعادتی و را از اعلی مراتب  
 ارواح با سفل درجات عالم اجسام می گزیند مسافتی بعد  
 است و دوست و دشمن بسیار بر راه اندرساند و درین  
 منازل مراحل بدوشت مشغول شود مرا فراموش کند و از  
 دو و انستی که در حضرت یافته است محروم ماند که در راه  
 زنان پیازند در دشمنان سوره و زدن و شان عیور  
 حواله بر نخبه ما با او بود نگذاشت ذوق انبی ما از کام جان او  
 برود یا او در هیچ مقام هیچ دوست و دشمن بند شود  
 دیگر آنکه روح بر سعاد و شست هزار عالم روحانی و مطلق



ای که ملکوت کرد و خاتم داد و در هر عالم او را برتری انداخته ایم و کفایت  
بر او نبین کرد تا آن روز که او را خلافت بعالم اجسام  
بر مستقیم این بر طهارت و کفایت با او رو کنیم بر آن خزان و وفایین  
روح الطاهر بدادیم **تالله بیده خلق السموات والارض**  
**و خلق القلوب** همه خزان می نماید ام من دلم خون نهاده ام  
و کما نهاده و من دلم خون بر انداخته **«جمله مقامات دلیل و**  
**و کما یروى من تان جمله بروی عرضه کنم و از خزان و وفایین**  
**ای خود و ملک عالم بکار خواهد شد برودیم و با او روان کنم و آن**  
**دیگر بید بوقت من بخت باین حضرت او را در مقام بکار شود**  
**بکار ارم و ظلمتانی که از هر نظر اغیار درین راه ساخته ام تا هر مدتی**  
**تکوافی بر این حضرت بفرماند رسید با او تمام و سید کاشای آن برو**  
**عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بروی اسان گردد و از**  
**مصلح و مقاصد راه او را با خبر کنم دیگر آنکه چون روح را**  
**خلافت می فرستم و ولایت می بخشم و مدتی تا اولی **الهی خالق****  
****فراوان ملکوت**** **«چرا از انداخته ام جمله دوست و دشمن**  
**منظور قدوم او مانده ام اند او را با غبار تمام باید فرستاد**  
**معربان حضرت خداوندی را فرمودیم ام که خون او بخت خلافت**  
**بشمارد جمله من بخت او بجد کشد مانند انرا غبار و اگر ام ما**  
**باوی ببیند تا کار حساب گیرند پس روح پاک را بعد از آن**  
**چندین هزار سال در خلوت خانه حفظی قدر آن معینات بر او**  
**ود و در مقام بوقلمانی منظور نظر عنایت کشته و اداب**

خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند منسوب خبر  
جهت امام و خلیفه بادشاه عمری در حضرت پادشاه  
و رسوم نیابت از خداوند جهان را که نامور و دیندار  
و افعال او نکند اهل بیت خلافت و نیابت نیاید بر من  
خاص و نفیست فیده سوار کردند  
هم عقل دیدن در کمالش هم عیش جیدن در شامش  
به طاسل کردن سمنش شب طریقه بر رخ سپاهش  
و با خلعت اضافت یاء من زرقی بر جلای ممالک و روحانی جهان  
عز و دادند و در هر منزل از هر جله آفریدند و خلاصه در این  
و ذخایران مقام بود در مرکب او روان گردید و او را  
ملکت انسانیت بر تخت خلافت بنشاندند و در حال  
حکام ملای اعلا از کروی و روحانی بخت قیامت او بچندین  
در آمدند که **مسجد الطیب** **«کلام الهی** **«حیرت را بر آن**  
**«کاه محاسن فرا داشتند و میکار با غبار و جلای ممالک و فک**  
**را هر کس بر کاه بشغل نصب کردند و اسعدنا عید فاعله**  
**سیاست کنند و یکی را بر دار کشند تا «ملک و ملکوت کسی**  
**دم مخالفت این خلافت نیارد زدن معزونی سیکلم را و حق**  
**بفضول بی اجازت در دید بقلب آدم در رفته بود و بخشیم**  
**حقارت در ممالک خلافت او بکس و خلیفه تا «حران و**  
**آدم تقبی زند مستر شده او را شتم در دی گرفتند و**  
**بر من تفاوت بر ستند با وقت خود خون که ملایک حله**



میوانست کرد زیرا که آن روز پیش شقاوت بستند گشته  
نوری در کارخانه غیب رفته بود در روان می اندک چون روز  
یامت جلالتی از عرصه عرصات حاضر کنند که **بسم الله الرحمن الرحیم**  
نوری از انوار خداوندی سار و نعلی تجلی کند جمله خلایق را  
که در سجود آیند هر کس که در ساقی اجلاله سجده آورد است  
بسجود روند و آنها که سجده هوا و نفس و دنیا و دنیا بانان و دوا  
بود میوانند کرد زیرا که سرانیشان بر من شقاوت آن روز بسته  
که مخالف او امر و نواهی شیخ کردند و سجده و دنیا و دنیا  
**الح** آن کس که عظم ظاهر نتوان بد هر که را حشم باطن یک ساد  
پیش بود سید لاجرم در آن ملوک که بفراض بوب و استحقاق آن بند  
و بر من یکسلا و کواص و لغم آن نخورد لاجرم فردا میخان بسلاسل  
و اغلال بسته او را بیا از عرصات بر آورند که **ان الله اعلم**  
**انتها** سر المسلمین بلبیس آن روز برستند که از میان جان  
جمله ملکیکه گستاخی کرد و شر اجازت بکار خانه غیب در رفت  
و مخالفت فرمان **لا اله الا الله محمد و آله**  
کرد لاجرم بر سر قیام برستند تا محمد آدم نتوانست کرد و الا  
المیس فی استکبار المیس و خلق خنان مذارند که ابابا و استکبار و وقت  
سجود بود بلی صورت آن بوقت سجده بود که عثات تخم بود آن  
روزی که عثات شب غم شجر است اما حقیقت آن ابابا و استکبار  
که عثات صحیح و تخم بود در آن روز در من شقاوت المیس افتاد که  
از رعاب ادب ابابا و استکبار کرد و اجازت در کارخانه غیب

رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد و گشت خلق بجز قالا ایقال  
عشم حقارت حلیفه خنکریست آن بخش برود کار و روش  
بانت غم اسباب استکبار آمد بوقت سجده لاجرم هم بدان رتبه  
شقاوت بدار لغتش بر کشیدند که **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**الان** و از در دارش ابدا فرو نگرفتند تا بعد از من جمله مالک کسرت  
ندارد که ماحلیفه هر قدم در حرم می روند و هر آن سر کشیده قدم  
در میان است آن کم کشته لعین زنداور با او در یک سلا گشتند و رسید  
که لا ملان **بسم الله الرحمن الرحیم** شکر و من شکر منتهم اجمعین آورد و اندک چون  
روح بقالب آدم سید خانه بر ظلمات و باو دشت یافت  
بنا آن چهار اصل متضاد نهاد و انت که آتش ابقا نباشد دل  
بر آن نهاد چون شکر در نکریت و حش سرای شکر دیدند  
هزار هزار حیوان موذی و روی حشرات و حیات و  
عقارب و انواع سباع و انعام و بهائم و کلاب جمله یکدیگر  
بر آمدند و هر یک بر و خلق بر آمد و از هر جانب هر یک از  
و دند و نوحه اندازی کرد بد نفس را و بد بر مثال عجمانی  
هفت کی حرم دوم حد سیم شهوت و باریم مقصبت بحم  
جل ششم حد هفتم کبر بر هفت سرد خان را ز کوه بالا و  
فرو برد روح نازیک بخندن هزار سال در بوار قرب رتبه  
العالمین بسلا هزار تاز و بر و در شایسته بود از آن بود و از آن  
و حشها نیک متوجر گشت قدر آن حضرت عزت که نایب است  
غیانت بدانت نعت و سال را که همیشه مستغرق



و ذوق آن غایت و حآن غایت شناخت  
بغایت در حاسر ستمل شده و در بحران بر شین بر  
بنت **حق ماوی عشق خوش روی نگار**  
وز غریب غم و غرق یار ای کردش انام ترا هر وقت  
هر سر امروز هم دی بازار در حال از آن وحشت سر بر  
است تا هم بد آن راه باز گردد  
هم صحت کشت که نماند چیل خود آمدن چه بود که نام نماند  
بکرب نطفه طلب کرد تا بر شین که او بیاد برفته بود و  
باز آمد صریح نیاف بود و سوار شد تکر دل شد  
و گفتند با او تو ای کشته دلی طلبیم فخر بروی مستوی  
شد ای من چه کشید گفتند ما را این خط از هر ابراه فرماده ایم  
خاران که بیام و ملغ او را آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت  
در وی پیدا شد چون او کشاده کشت فراخا عالم صورت  
دید روشنی آفتاب شاهد کرد گفت الحمد لله خطاب  
عزت رسید که من محمل رنگ یعنی حمد و ثناء تو حضرت عا را  
موجب رحمت است ترا چون ذوق خطاب با ریافت آنکه  
سکونتی روی بدید آمد اما هر وقت که از ذوق غریب و  
انحراف برانده شدی و وسعت فضا عالم ارواح و فرما  
که بواسطه یافته بود یاد کردی خواستی تا مقصود غالب بشکند  
و یار آب و گل بر خود باره کند و سوی آشیان اصل پرواز  
کند آن ملکی بود که نامش جانب و شش سگستر قصه نرسد

معمول که اطفال کجیرها و زکیان و او از رنگ کول و نقره موی و سر  
کند آدم بعلی ملائکه و سجود ایشان و بر دین ما سمانها و زمین  
کردند و کرد آسمانها گردانیدن و آن قمرها، معروق که آید  
است مشغول کرد نداننا شد که در کبریا بر آشیانای احوال  
حضرت تسکین بدرد و با جبری دیگر انس کرد آن وحشت غارت  
از وی زایل شود و بنیان جان میگفت  
و کز نشود ای بت بگردن من مهرت ز دل خیالت از دامن  
کز اسیر که بخوبی یاب من مهر تو را سخنان بوسیدن من  
خطاب من رسید که ای آدم در رشت روی بکار بنیان خائنه غایبی  
بر خورد من و با هر که خواهم اسیر کن یا آدم اسکن انت و در رخت  
الحنة **و لا سحر عدا حث** شفا صر چند گفتند ان کنت  
حاشا کلام از نو جدا دلم گردد یا با کس دیگر اشتهاد اند شد  
چون دشت صحرای می شد و بکس انس گرفت هم از نفسان جهان بیافرد  
و در کنا او نهاد ما با حاضر خوش انگر که و جعل منما **و انما**  
**آدم** چون در جهان بگردد بر توی جمال تو بدید و شاهد عا  
ظاهر شد که کل جمیل من جمال الله چون ذوق آن جمال یافت  
ای کل تو بروی دلریای من وی تو بر من محبتی من  
وی تحت ستاره کار هر دم با من یکانه تری باستانی من  
بر توی آن حدث شاهد یازی آمد چند آنکه نفس خسته بداد  
شد و ذوق آن عالم یاز یافت نعمان شربت و حرکت  
آمد غلبه این منت که کامل تو صفات حیوانیت و نرکت



حجاب آزان غیر حایل تلمیان روح و الن حضرت بر دیگر  
مقات حیوانی از خوش خوردن و خوش خفتن به مقضاء طبع و  
صواب نفس غلبه گرفت تحت زیادت شد و ان حضرت نقصان  
بدرفت چه مقدار انکه از لذات و شهواتی حیوانی نفسانی  
دور می باید آن انس که در میان مقدار انسانی از دل او کم می  
شود و این معنی است که بزرگست و کم کم از آن خلاص باید مگر کسی  
از آدمیت بعدیت باز رود بر آدم را چندان انس با هست  
و لذات و شهوات آن بدید آمد که چون استلاء **و انقضی حله**  
**و میانی** مدالیم گفت آدم طفل و از اشجار و انهار  
و انهار و از حار و تحت او را هم بدید خرد عاقل توان  
فریفت که **سبحان الله و بسم الله و الحمد لله** با خلقت  
و ملکات بر رشاء حیرت زد و بگفت شیطان از غایت حرص  
فرمان رمان بگذاشت **و حال غیرت** حیرت آورد که ای آدم  
تو از هر نعمات نفسانی و مراتع حیوانی آفریدیم آفریدیم  
**و انما اخرجک من الجنة** خونی است که انچه نم روزت بگذاشتیم  
و حجب فرو گذاشت تا مرا فراموش کردی و بغیر ما مشغول  
گشتی و با هر چیز انکه رفتی و بد فرمای کردی و از شجره صوبوی  
آلود کردی و تمام اینها بگذاشتی و یکبار ما را فراموش کنی و بگذاشتی  
**و بیکانکه** باری و از ما و الطاف ما هیچ یاد نیاری **و انما**  
باری که همیشه **و وفای** ما بود کارش به حشر و رضا ما بود  
یکانه جناسد که داند کس **کو** همه عمر استناء ما بود

ای آدم از پشت بیرون روای و از وجود اشو فاضله  
همین ای تاج از سر آدم برخیز ای حله از تر او دور شو  
حله از و گداش و شوای حوران آدم با بردف دور وید برزند  
**و ای آدم** از **و غوی** ارجحت سنگ ملامت برشت  
سلامت به زینم نار و غری برستی آدم را بر زمین ملامت  
و زینم تبع همت او را بر سنگ امتحان به زینم  
از کوی ملامت میدان هلاک مرده مقامه بران بازند پاک  
مردی باید قلندری دانست خاک تا بر کد و عیار داود جلالت  
چون آدم را بر سر حشت سرای دنیا دادند از او و بوندید که  
نه بدی نه هم نفسی نه بارت **و شکل** دی طره غی فریاد کرد  
چون مرقع روزی چند سر گردان بگشت فریاد بر نه ملامت  
با سرود **و در قول آمد** باز معام غیب تحفه لغو عشق خستین  
**و درشت** **و غم** عشقی **و نوشتم** باز **و نوسان** نظر عشق باز  
تا او استماع شفی خوانیم روزی چند بار ناز و بیان دیگران  
کلام **و در انداخت** **و انما** آغاز نهاد که گفتند ای آدم  
ای بر ما جو بان مانی زینم **و معشوقه** روزی توانستیم  
گفت خداوند مرا از سر کردانی می بایست تا قدر الطاف تو بدانم  
حق خداوندی نباشد اسم مرا این مذلت و خواری **و خورد**  
تا مرده اغزاز و اکرام تو بان بینم بدانم کاین شستی خال لطف  
خداوندی چه فضلها کرده است **و از کلام** **و گفت** بگذاشت **و حجت**  
رسایند و شریف **و انما** **و ازانی** داشته و بغیر



بودار از پیرید که **در این روز عاقر و از بدر کرم**  
**باز گستم و کج زبانی عذر گنست مگرم**  
و در روز کزمت شکب **صد عذر لطیف دل فریب آورم**  
**بناز عت سر نشیب آورم** در باب که باور رکاب آورم  
در تضرع و زاری بروانی آدم مدت به بار صد سال سر کشد و  
دیدن خون دل آتش به کد اشتند و عزت و بویقت از کبر یا  
و عظمت با جانی ستند و دل در صد آدم نکست مترا از  
شع خال ذلیل یا فروم و عزت از ملائکه مغرور بر کزیم  
و ترا محسود و سجد و مکر دام و حضرت کبریا را در معرض  
اعتزاز **ارم و عذر را از دوستی تو دشمن کیم**  
و در شرح خلافت تو بر دار لعنت کشم و بیکر کل سجده  
تو سجده ها و صد هزار ساله او را هب و مشاور کرد ام  
و وضو و آخر **میخا از جوار خود شد و در کیم تو شکر این**  
نعمت ها کلداری و حق ما شناسی و قدر خود ندانی و دشمنی  
دوست گیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خوراد زبان  
دوست و دشمن اندازی **لا اجم سطوت تو تباری ما بر قضیه**  
**و دانی که شکست را می شاید** دست برد نباید باید که  
صدقت او آن صبر یاد داری و چیز ابرو ناری که **التبیر غلب**  
**استقامه** روزی که زمانه در نهیت باشد  
بلکه که **در آن روز یکبیت باشد** بدین جو نکل و حسابت باشد  
فی باه عینیت **در رکاب باشد** آدم آن م بکدامت و باز علم

عجز و فراشت و بقلم سار ضو صغیفه نقص بر صود  
به نکاشت و یاد لریان و جید کریان زبان جانین  
ارقه و اکری ابرو سام اح سر آند و کیم که کیم لایم  
از تم اج و ریری و زریوم **منان اضماعه کارا**  
خداوند را باز چیدم که همه عاجیم و قار توی همه فانییم و با  
توی همه در ماندیم و فریاد صس توی همه بکیم و کیم و کیم  
توی آنرا که تو بر داشتی **مکن و آنرا که تو نکاشتی** مشکین عذر  
کوف خود را بخوار مکن شادی بروی خوش با غفلت مکن خوش کری  
هم نینداز ما را با ماکلا رو درین خوشی که معذور و پاک است  
ترکشته و این صک تو بشته **اکبار و طاعت خود بشته**  
و که بر نانت خود بشته **خون ناری آدم از خاکست**  
و **محمد بن سر سدا فدا اقل**  
از طلوع کرد شب بخوراد ما را فراق صبح صادق عادت وصال  
در صد و از الطاف ربوبیت بجهت آدم خطاب رسید  
ما را که اله بودی افزون باشی و تا بکنون بودی اکنون باشی  
اکنون که بوق حنک جان و مرسل **سکر بوق اشقی جون باشی**  
**ملنا ما مضی و استائف الود ییننا بضر مود تا بیدل آواز**  
**و عقی آدم ربه منادی ان الله اضطی آدم بعالم برآمد**  
دید که **شم اجتهما ربه فتاب علیه و ملک و ملکوت افتاد**  
هم کرم خداوندی از هر دوست و دشمن عذر خواه او آمد فقی  
و کم له عزم بعد ازین همه زبان طعن کشید و مراد ب



برای خاص و شریف و زکات و انکار از جهل آینه افکار بر داید  
معشوقه سامان شد تا با کمال کمال که کمالش به ایمان شد تا با کمال  
و زکات و انکسار فاقه صداء الیتم و صیق الاحوال  
او به تصرفات کونا کون چه بود آدم را در خلافت پرورش  
میدادیم و نقطه محبت او را در بر این تله ها کمال می سایدیم

**الحمد لله رب العالمین**  
**و صلوات الله علی محمد و آله**

حقیقت شریعت برست فصل تیرم بقوله تعالی و انکم  
عشرون صابرون یغلبوا ایمانین **فصل اول در بیان**  
روح انسان از تعلو قلب و آفات آن قال الله تعالی و العطر  
ان الانسان لکفری غیر الا الذین آتاهم الله علیهم السلام  
الا یه و قال النبی علیه السلام ان الله علی سبیل  
**حجاب منور و طاهر** بدلیل روح انسان را از قدرت و جوار  
و تب العالمین بعالم قلب و طمعت اشیا عناصر و وحش  
سرای دنیا تعلو میداد می بخشند بر سبب و شرف هزار  
عالم مکان ملکوت کلا در دادند و از هر عالم الهی زنده و خلاصه  
آن بود با او همراه کرد ند و باقی آنچه می گذارستند از هر عالم یا در  
نفعی بود یا ضرری یا نفس می کشی بود از هر جز منفعت  
یا دفع مضرت بر آن هر یک روح را احاطی می دادند تا آنکه  
بقلب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی ظلماتی

حاصل کرد مجاری نورانی عالم و طایات  
و مجاری ظلماتی

از عالم حیوانات جهلش او هر چه در عالم لایق باشد  
او خواست بود امتحان را هر یک روح را جای شد تا بواسطه آن  
از مطالع ملکوت و شاهد حال حدت و ذوق مخاطب  
حق و شرف قرب محروم ماند و از اعلی علین قرب با سفلای  
طبیعت افتاد **فصل ثانی در بیان** کمال کمال  
الشرک شیب بدلتن **فصل ثالث** در بیان فرق بین  
لا یلک من الذمیر **آسود** بودم با تو فکلا سید  
ایمانه نکداشت **و بدو** روحی چند مختص که روح بدین قالب ملحق  
گرفت با آنکه چند هزار سال خلوت خاص و واسطه شرف  
یافته بود چندان حب بدید آمد که بکمال آن دولتمند فراموشی که  
**فصل اول در بیان** و امروز هر چند که سیدان هیچ  
یاد شریعت آمد که با آن حب سبب شدت جنین فراموش  
کار نبودی و آن دولت انکه یافته بود تا وحش بدل نکردی  
و جان حقیق نباد ندادی **فصل دوم** در بیان  
**الحمد لله رب العالمین** نام انسان شتی از انشی بود که  
اول از حضرت جلت یافته بود گفته اند **انسان**  
**انکال الله** انشی حق تعالی چون از زمان ماضی انسان خبر  
میداد او را بنام انسان خبری دهد چنانکه گوید **فصل اول**  
**علی الانسان** حق تعالی **فصل دوم** در بیان  
حظایر قدر بود و بدین عالم پیوست و دیگر گفت **فصل اول**  
**فصل دوم** یعنی در عالم ارواح با سفلای ستمد و چون



بنام بیست و آن ابن فراموش که دانی دیگر مناسب فراموش  
ی بر او نهاد و چون در زمان حال مستقبل خطاب کند بشتر  
در تشریف اندک **و این حدیث را معنی ای فراموشی را نود**  
که از اتمام امر یا دکنند و گفته اند **شیء الناس ما لا الله تالمی** از  
شما خواهد علیه و ذکر هم بایام الله معی انما را که روزها و دنیا  
شغل الله باد شان ده از روزها خدا که در جوار حضرت و مقام  
قرب بودند باشد که باز آن مصر و محبت در دالشان بخندد دیگر  
بار قصد ایشان صلی و طریقی کنند **و این حدیث را در حدیث**  
**و این حدیث را در حدیث** و طریقی دل بخندد غیر این حدیث  
**و این حدیث را در حدیث** و اگر قصد مراد است کنند و همان که آمد  
باز کرده مرسته ایقانات و اگر بوطر اصلی باز صد مقام  
بصانست و اگر از وطن اصلی در گذرد سر حد عقبه عرفان  
و اگر آنجا توقف نکند در پیشگاه بارگاه و وصول قدم نهاد در  
عیالست و خدا از نه حد وصف و عالم بیانست و اگر محبت از  
وطن حقیقی در دل بخندد و قصد مراد است نکند و دل در نعم و  
قول این جهان بندد و متابعت هوا و نفس کن نشان بی نهایت  
و نهایت در کات شد است که **و الله اعلم فی الامور و فی السعوط**  
**و این حدیث را در حدیث** هر که برین محب ماند و در آفات گرفتار  
شد در خسران ابدی و انفس را از ایشان کفی خسران ماند و قسم یاد  
میکنند که روح انسانی بواسطه تعلق مطلقا یافت خسران گرفتار  
آنان کسان که بواسطه ایمان و عمل صالح روح را از آفات

و محب صفات قالی خلاص داد اند تا بمقتضی اصل آمد مثال تعلق  
روح انسانی بقلب و آفات آن جنات که محب می دارد  
اگر بکار و برور شد و یکی صد با صفت صد میشود و اگر آن محب  
سکار و محبان از آن نوعی انتفاع نوار گرفت و اگر چون محب  
زیر این نزه و بر و شتر نه حد خاصیت خال آنست که محب را بی نهایت  
و آن اسعدا و انتفاع که روی بود باطل کند برین محب روح انسانی  
سر از آنکه درین قلب اندازد استعداد انتفاع کلام حق حاصل است  
چنانکه از عهد الست بر یکم خبر باز داد و اهلینت جواب بلی  
باز نمود و اگر چه از خسران کرد ندان سر از دست نامسای و شوق  
و کویا که طاعت یکی صد هفتصد شود و لکن نا این محب روح را  
آب ایمان تربیت عمل صالح بدو برسد است حال را در عین  
خسرانست از آن سالی و شوق و کویا و حقیقی محرم ماند و  
و آن آب ایمان و عمل تربیت بدو رسد محم و منند شود  
و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم عبقوت کند از درگاه  
خسران خلاص یابد و بقدر مدد و تربیت که یابد در درجات  
نجات که عبارت از آن جناتست میرسد و اگر بدون و الله  
طبیعی سر سبز شجرگی فرو آورد و طالب ثمرگی بکن از اهل  
جنات و درجات کرد که **و الله اعلم فی الامور و فی السعوط**  
اگر مقام ثمرگی رسد که مرتبه معرفت از جمله اهل الله  
و خاصیته شود و اگر عیاد با الله محم روح آب ایمان تربیت  
عمل صالح نادر زمین بشریت برسد و طبیعت خلقت بر



مخسوس شود بخاست **فصل در بیان احوال و احوال** و در بیان  
 ابدی و مابعد **فصل در بیان احوال و احوال** و در بیان  
 تمام مستحکم شده است و نوع معرفت حضرت است ذوق  
 اصح و باقیست **فصل در بیان احوال و احوال** و در بیان  
 شوق حضرت غلبه میشود فریاد و زاری از وی بر آید و از رخ  
 سفارت آن عالم فرار نمی نماید گرفت از دل بخور و جان مجبور زبان  
 حال میسر و آینه مال با حضرت ذوق لایزال گفت **فصل در بیان احوال و احوال**  
 آن که تو بخواهی فکاست هنوز و زینش تو مانا در است هنوز  
 آن اشرف و سرکاست هنوز و آبی آب دو پند بر آفرینش  
 هر خط آن طفل را بخیزی دیگر مناسبت نظر حرا و فریادش از طبع  
 او مشغول میکنند و فرمایند تا آن عالم غیب فراموش میکند  
 و با این عالم شهادت آنرا میگوید دیگر یار و چون یک لحظه فرو گذارند  
 فیصل دهند و ستان بحواب بینداری دیگر بر سر کبر و زاری باز  
 شود و این معنی شب زیادت افتد زیرا که روز نظر او محسوس  
 مشغول شود و در شب مشغولی کمتر بود کبر و زاری بسیار آمد **فصل در بیان احوال و احوال**  
 آمد شب بار کشتم اندر غم و در تمام با سر کبر که چشم را خواست  
 چون لم از هر مشغول کن ملک فریاد **فصل در بیان احوال و احوال**  
 باز مادر هر ران بستان در دمان طفل اند ذوق شریکام نفس  
 او بهد سدید باشد و آنرا کبر و انشای فراموش می کند باقیست  
 بلاغت صید کار و انشای کفر است با عالم محسوس و فراموش  
 کردن عالم غیب و از تمام است که غم هر حیوانی مانند که روزگار

روز میسازد و مصلح خویش قیام نمود و رود بکمالیت خویش رسد  
 و قوت یابد و جثه تمام کند و بجه آدمی مذق یابد تا مصلح خویش  
 قیام تواند نمود و شانده سال بعد بلاغت رسد و بهر سال یکبار  
 خود رسد و جثه تمام کند قوت کبر و بر آید آدمی بجه را با عالم دیگر  
 انشاست و ذوق شر غیب یافته است و با فراتر آن عالم  
 بر جان است با این عالم اشتنا می تواند شد و خوا این عالم نمی تواند کرد  
 الا روزگار در را با بند ریخ خوار عالم علوی باز کند و ذوق شر  
 غیبی فراموش کند و ذوق شر حسی باز یابد آنکه کل عالم  
 این عالم شود که در عالم دور یکی غیب و شهادت باشد نشود  
 نما زیاد فتنه کند و بکمال حساسیت خویش رسد و از عالم بکلی  
 فراموشی پیدا آید و جثه تمام قوت کبر و بی حیل و مکر  
 در جزب منافع و دفع مضرات دنیاوی بیند شد و بکمال که  
 هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد **اما** حیوانات  
 جز از عالمی دیگر خبر ندارند و یک جسم این عالم اند و هیچکس نیست  
 مصلح خویش صرف می کنند و شوق تمام استیفاء لذات  
 حتی مشغول شوند زود بر ورش می یابند و بکمال خود می رسند  
 غرض آنکه روح انسانی بعد از حقی روطی و حساسیت از  
 تعلو قالب و عبور بر ملک و ملکوت حاصل کرده است  
 هر مرتبه قوی و معنی و خاطری که از ظاهر و باطن او بر مضاف  
 طبع مدبره اند جمله موجب محبت و بعد و طمعت و جهالت  
 گردد و سبب حرمان و میشود از عالم غیب تا از آن عالم حاکم



خبر کورد که اگر هر ارجمند صادق القول خبر میدهد که وقتی روزه  
 عالم بود ای عقل عاقل او قبول کند و بدان امان می داند اما  
 طایفه را که سلیطه و انحراف عبادت بود اندوه مستند اثر  
 آن است که با بصیرت با هم بودند باقی دارند اگر چه بعضی خود ندانند  
 که وقتی در عالم بگویند اند و لکن چون بحری صادق القول گویند  
 اثر نور صدق آن خبر و اثر آن است که در دل مستمع باقیست بیکدیگر  
 پیوندد و هود و دست در کردن یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم  
 ولایتی اند یکدیگر را بشناسند پس از آن موافقت بدو حاصل  
 جمیع در عالم انوار کنند و الله هر کجا از ان سرخری باقیست  
 تمام ایمان بدرد و زود ایمان تواند آورد و هر کجا آن  
 اثر را در دل باقیست و در دل او با عالم عیب بکلی بسته شده  
 است هر ایمان نتواند آورد که سوا آن علیهم السلام و اندر آن  
 اندر کونین هم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی  
 سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و یغضی سائران  
 حق تعالی در انشاء سلوک حجاب از نظر بردارد با احوال  
 ان جمله مقامات روحانی و جسمانی برکن کند که اندر انداز  
 بینند و گاه بود که در وقت تعلو روح بقالب بعضی  
 از ان سیلان محفوظ دارند اظهار قدرت و اشات محبت  
 تا تا از ان مقام اول و عبور او بر جمعی می جودت تا بصلب  
 نازد صید و رحم مار پیوستن و در عالم آمدن جله بر  
 حاضر و غایب و نصیب نعل او بوی شمع و فوف حویر خواهر

محمد کوف قدس الله روحه در سنه ۱۰۰۰ از شیخ علی مودن روات  
 که کرد که او فرموده مرا بایست که در عالم ارواح بودم و چون از عالم  
 قرب حویر من عالم آدم و روح مرا با سایرانی گذرانیدند  
 بر آسمان که صیدم اهل آسمان بر من بگویند و گفتند و دیگر  
 باره بخار و از مقام قرب به عالم بعدی فرستاد و از ان  
 بوخت می برد و از اعلی با سفلی آمد و از فراختای حظایر قتل  
 بتنگنای زرد سرهای دنیای ساند بر حالت تاسفهای غریبی  
 و بر من بخشودند خطاب عزت بدیشان سپید که منید این  
 فرستادن او به عالم دسا از راه خواری او است بعد خداوند عالم  
 اگر در مدت عمر او در لنگاری بر سر جایی دلو آب  
 سبوی سرنی کند او را هزاران سال صد هزار سال در خط  
 قدس سبوی و در وی معلول باشد سما سر در کلمه  
**قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الا انس الا لیعبدا و انی  
 انا الله العلیم الخفی**  
 که انو اعلم ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله  
**فصل دوم در بیان تعلو روح بقالب**  
**قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الا انس الا لیعبدا و انی  
 انا الله العلیم الخفی**  
 چون زمین دنیا را شاست که آن داد اند که یکی از انواع جو  
 و ثمار روی اندازد و برورش هدیه یکی را صد یا هفتصد بر دارد  
 کثیر حبه آنست سیع سبیل فی کل سنبله مائة حبة  
 و الله یضاعف لمن یشاء و ان الله مستعد ان

ای یوسف و ای یوسف



کرد انده اند که مرور عه آخرت باشد و تخم اعمال صلحه در وی  
اندازند تا فردا یکی راد یا صدمه یا هفتصد بردارند که **الحسنه**  
**و الحسنه** است و این حساب **ضعف** و باشد که بی نهایت  
و حساب بردارند که **انما فی الصواب و انما فی الخیر**  
**عنه** مجتنب زمین قالب اشار را استعدا د آن حاله  
انکه چون تخم رو خائیت بد هفت **و تحت فیه من لای**  
در وی اندازند و آب عنایت و آفتاب سه شریعت  
برورشند و از آن ثمرات قربت و معرفت چندان  
بردارند که در و هم و فهم و عقل هیچ آفرید نکند و بیان هیچ  
گویند بلکه آن ثمره را باین مقدار که **اعزذت الیه**  
**الظلمه** **لا عقل** **لا ادق** **معرفت** **و لا خطر علی قلب**  
**بشر** و چنانکه از هر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود  
رسد چندین اسباب و آلات و ادوات مختلف می باید چون  
بر مکر در وی تخم اندازد و آسمان که از وی آب و آفتاب می آید  
برورش تخم را و هوای که سبب اعتدال کرد و میان سرخی  
زمین کرد و آفتاب و دیگر اسباب و آلات چون شخصی که تخم  
اندازد و جفتی که حراشت کند و آهن و چوب و ریمان که آلات  
حراشت است و درود کرد و آهنگر و منتراب که این آلات  
راست کند و دیگر بار اس اشخاص را خلق بسیار را که بر کار اندازند  
چون نانوا و قصاب و بنقال و مطبخ و رسنده کاه و باغبان  
و شوییندگان و دروندگان و اینها را نیز خلق بسیار را در اینها

بکار خود مشغول توانند بود چون اسبابان و راعی و حلال  
و باررکان و اینها را نیز خلق باید که بر کار باشند چون سمور و کبوتر  
و علی هذا هر طایفه را صفتی منفی دیگر خلق باید با مصالح ارقام  
نماید و انکه بادشاه عادل شایسته باید با سبوت میان خلق  
نگاه دارد و دفع شر و نطاول افرایند از ضعیف و حافظ و عالی  
رعایا باشد با مژ و فراغت بکار خوش هر کسی مشغول تواند بود  
و چون نکل نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاک و اجرام و امان و  
رمز و مایه و آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و  
حیوانات و ملکات و اجزای و صنایع و محترقه و تجارت و علمای  
امنا و ملوک و وزرا و اعوان و اجناد چه در کار می باشد بایک تخم  
دسوی بکارند و بیرون زد و ثمر بردارند باینکه که مزارعت  
تخم روحانست که از انسان خاص روحی بیرون اندازند می آرند  
و بد هفت و نفخت فیه روح در زمین قالب انسانیت می  
اندازد و برورش از تخم تا بکمال ثمرگی رسد و آن مقام معرفت  
است نکل تاجه آلات و ادوات و اسباب بکار باید با معرفت  
و محصول نمود و بر این مختص نظر کنی دنیا و آخرت و مش  
بهشت و جنت و دوزخ و آخر در میان اینها است جمله در برورش  
این تخم بکار می باید تا ثمر معرفت بکمال رسد چنانکه فرموده و ما  
**خلق لیس الا لیس الا لیس** **و انما فی الخیر** **و انما فی الخیر**  
اگر چه در عالم ارواح از جوار قرب عرفه می یافت و معرفتی  
مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مشاهده و مشاهده







اینچنین بایست آمد تا نمایند بحسب مدد و عیان بپایان بآید  
از آن مثلست که گویند ماس ها که کس شایسته و اما معرفت نظری  
خواص خلوقات و آن همانا باشد که چون تخم روح در زمین بشارت  
برقانون شریعت و نورش طریقت یابد بران وجه که شرح  
آن در فصل تعلیم روح ساید از شاه الله تعالی و نجر انسان بمقام  
شعوری رسد و چون آن خاصیت که در تخم بود باز آید اضعا و آن و  
چنینا و دیگر که در تخم یافته نشدی با خود بیارد بر مثال تخم زرد  
او پدید آید که یک تخم کشته باشد مزار تخم از آن جنس بعینه باز آید  
و پوست زرد الو و برک و شاخ و درخت او میخ که اگر اول داشت  
با خود فرو رفتی آرد و در هر یک از آنها خاصیتی که در آن دیگر نباشد  
و در پوست دوتی و خاصیتی که در مغز نهی و اول آن تخم دهان را  
حفظ بود و پس اکنون از آن نم و شمع هم دهان را حفظ می  
آید بجهت بود و هم چشم را از سیر آن حفظ که الحضره نزدیک  
البصر و هم شمع را از سکوفه آن حفظ که بوی خوش دارد و هم  
دست را حفظ که از شاخ آن عصا سازد و هم پای را  
حفظ که از درخت آن نعلین سازد و بسیار خواص و فوائد و  
منافع و مصالح دیگر در آن هست که در تخم نبود اگر در واقعیه بود  
پس تخم من از تخم روح شجره تن پدید آمد و شاخها و انفس  
و صفات نفس پدید آمد و بر طرف دیگر شاخها و دل و صفات  
دل پدید آمد و بر کعبه خواص ظاهری چون حسیه مع سدا شد  
و بر شاخهای قوای باطنی پدید آمد و شکوفه سرسبک و انکس  
دانه

و زرد الو و برک پدید آید یک تخم کشته باشد مزار تخم از آن جنس  
و درخت و میخ که تخم در اول بعین حسیه پدید آمد و زرد الو و برک  
ظاهر شد پس روح را در مقام تحرکی آلات ادراکات متفرع  
آمد که نبود از مدارکات ظاهری و باطنی ظاهر و جزا و  
و شمع و سمع و ذوق و لمس که کل عالم شهادت که آنرا ملک غریبه  
باکثر اعتدال و ان بدین مع حاسه ادراک آن نکند ملکوت غریبه  
و آن عالم غایت پاکش مراتب و مدارج آن و آنرا پنج مدارک باطنی  
ادراک کند و عقل و دل و سر و روح و خفی جنات و خواص حکانه  
ظاهری هر یک در مدارکات دیگری تصرف ننواید کرد چون  
سمع در مبصرات و بصر در سموعات و حواس حکانه باطنی نیز هر یک  
در مدارکات دیگری تصرف ننواید که چون عقل در مرتبات دل  
و دل در معقولات عقل باقی بهم برز قیام بر ظاهر ظاهر که در معقولات  
بظرف عقل جولان کردند و از مرتبات دل و دیگر مراتب خفی  
داشتند محقق خود دل داشتند و داشتند با عقل با افعال  
و عوالم دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند لاجرم عقل را  
عقیده فلسفه و زند قد انداختند اما صاحب سعادت  
و **و انما المقبول من التوابع** در آید تخم روح را بر و درش بر قانون  
شریعت و هدایت درکات او را بکمال رساند تخم در ملک و ملکوت  
ست از سعادت و شست هر از عالم بدین مدارکات ظاهری و  
باطنی ادراک کند تا جنات و عالم غیب عالم کلیات عیب  
بود اکنون عالم کلیات و جزویات عیب و شهادت شمع



و غیر از آنکه این عالمها که مطهر صفت از صفات خداوند است و این  
 زایات هر آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره بر اندازد و حال  
 آیت در نظر او جلوه دهد **و طمعی له الله نذرت علی آنکه و بعد**  
 انما عقیبه عالم بقایست چنانکه فرمود **و کذا لکری ابراهیم ملکوت**  
**الملكوت و لیكون من الاقین** انما ذات بک حق را  
 بوجدانیت توان شناخت و صفات الوهیت بعضی البقیه مطالع  
 توان کرد این عالم که آن بزرگ می فرماید که **ما نظرت لی شیء الا**  
**الملكوت** از سرشته اگر چه بر ملکوت و این مقام اگر چه بر سرشت  
 و مرتبه و مقام غایت است اما روح را بدین عالم تحم و از برای این  
 در نظر معرفت که هنوز شکوفه شمع است که از برای انسانیت شعله دارد  
 و سر که خاص که محال است در حق نیست از برای داشتن اشعار  
 بر زمین و سر که کوفه نکل داشتند بر وجه غرض حقیقی رسانیدند و آن  
 معرفت شهود است و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود  
 چنانکه فرمود **ما خلقناکم الا عرفت** اما این سخن غیب  
 را سر از بر صبح ماسطه از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار  
 بپنداخته اند و همواره او را در قیاب غیرت و استوار غبطت متواری  
 داشته تا دیده ناخبرمان اغیار بر کمال محال و بیفتد و چشم زده  
 بر اهل و ناهل گردد که **و کذا لکری ابراهیم ملکوت**  
 انشرف زنی را که برادر کوشش تاره نبرد هیچ فضیلتی سرش  
 آن روی جوهر را بخوشش از پیش نادیده هر کس بیند روش  
 ماه و آن بخت که روی بر روی سبب آن بود که آنکشت ناوید

زده بر اهل و ناهل گشت خوش شد موی او دافع دلدرد  
 با شرفی با شرف روی او با شرف گشتید با اگر مرد مسل هند خام طریقی  
 کلد بر نظرس را سبغ اشعه بردارد که جرم سلامت نماید  
 اما مع هذا ما را آفت از دیده دید و آن حجاب و  
 خوشید سع از برای مسلمان می زند که از خوشید هر کس  
 بیاید جسم با سبغ الحله با این غایت که شایع مرقع بر روی بکار  
 نیست و سستند و تپق غرت را بدست سان موی او اختار  
 با جمال عرفان عیان عقاز بهر آن بود که در جلالت عبودیت  
 طایفه شامه می گویند و از تجلی منت جعنی باز می  
 یافتند حسین منصور را خواهری بود که در راه موی در جلالت  
 سبک و وحالی داشت در شهر بغداد می آمدی و بر کتفه روی را  
 بخاک گرفته و بر کتفه کشاده بودی بدو رسید گشت چهره روی  
 تمام نبوش گشت تو موی بنمای نامزدی پوشم در شبه بغدادی کل  
 نیم سرواست و آن حسین است و اگر از بهر از چوکی از نیمه روی  
 نیم نبوش شدی بر اگر امروز اگر ماه معرفت از حال اعترفت  
 بیرون اید از جسم رخم انگشت نمایان المیت که آن گشت  
 همان انگشت نما شد و اگر خوش شد و جلالت سع غیرت از  
 بر قاف انبیت طالع شرف فارغست که آن چند و آن جن  
 سبغ در بر قاف غیت **ما خلقناکم الا عرفت**  
 غایت کشید و اگر بخیزد غیبی شیف القیاس حقیقی بر  
 نوید از ملازمت اغیار سبغ انداختن اشرف که بر اطراف











کرده و معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباح  
 یابد که اگر صد مرتبه اقل نورانیت و ناریت مصباح خواهد  
 حبه دهند و هر کس کوی مجازی بود خیر حقیقی آن بود که خیر  
 و روشن و عذرا و دلی وجود می کنند تا ذوق معرفت نبوی  
 نوریت و ناریت می یابند فرق میان سوز کز جان خیزد  
 تابع برسانش بر خود بند عجب است این همه وسایط بکار می  
 یابد تا روشن و روح مدلول وجود کنند قسما هم بهانه است تا وجود  
 مجازی بوجود حقیقی تبدیل کند و وجود ناریت حقیقی را که حقیقی  
 و ناریت بود ظاهر و مری گرداند بر حقیقت حاکم و روشن  
 عاشق و رست با وجود مجازی حقیق کند بار هم عاشق و روشن  
 است مکن بهانه اشکارا کند است از محبت و بیخود و حقیقت  
 گفت که ترا حقیقا فاحشیت آن اغرف و آن فواید از  
 تعلق روح مغالب حاصل می شود  
 و کوی نور نبود و سکه هم در آن به بلانکه ما کرم  
 ما را خوش بدین چه ما کرم کس را کنی ندکنه ما کرم  
**قصه** در آن احسان با عیال علم الله  
 و در آن انان قال الله تعالی او لیک الذین هدی الله  
 فبیدرهم اقتلوه **وقال النبی علیه السلام لا یساو ساد**  
**وعلما** در آن حدیث بدلیل خداوند تعالی چون طلسم  
 عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر سبب بواسطه از دواج روح  
 و قالب انسان این طلسم را حسان محکم نهاد و بندها محکم

از هر نوع ذوق آدمی و مملکت طرف قطعه قتل و کشتن  
 آنرا میزبان کشاد زبانه بهفتاد مرتبه در حد  
 همانی سینه است و اگر باز شاستی کشاد مرکز روح  
 در دل سرای الدیبا بحسن المؤمنین و حقه الکافر  
 صبح باد شاه که کسی را نرزدان فرستد زردان حنان بندگان  
 زندانی باز تواند کرد آن طلسم اعظم بخداوندی خوش نهاد بود  
 و کس را بدان اطلاعی ندی که **ما الشیء ثم خلق الله**  
**والارض و خلق انفسهم** فتاح حقیقی است و مصباح  
 همه حکم او که **لا یساو الدنویات** تا او تواند که  
 درها این طلسم کشاید تا کسی که مفتاح بدست او دهد  
 سر بدلیل خداوند تعالی خواست که بنی آدم در میان خلفاء او  
 باشند اول آدم را از خال سافریزنی مادر و پدر که و از اول  
 و نه مادر سافریز اطهار قدوس را که و افریدن بنی آدم  
 بنیاست خوش آدم و حوا را بر کار که تا حقیقت شد که از  
 ایشان فرزندان بدیدی آورد و بدین جنین چون خواست  
 طلسم اعظم بهشت کساید و روح انسانی را از قند حبس  
 قالب خلاص دهد و عالم فرست باز بستاند با فواید بسیار  
 و غنائم بی شمار که از اقتضای **شاه قریب**  
 در سفر حاصل کرد باشد هر قرن و هر عصر یکی را از خلق  
 برگزید و از همه بدکان برگزید و بنظر عنایت مخصوص  
 کوی که کوی نورانی عن سوخته دل  
 هر چه دارم من جان از آن یافته ام



تخم من سعادت عالم ارواح باشد بودند در مقام نه  
 واسطی روح با انبیا شرف قبول و قدرت نه واسطی یافت  
 حنا که فرمود **وَجَنَّتْ خُلُقُهَا فَاَتَعَارَفَ**  
**سَلَامُهَا** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 ارواح انبیا را چون سگرها که صف زنند **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 بداشتند صف اول ارواح انبیا بود علمهم الم **فَاَتَعَارَفَ**  
 نه واسطی صف دوم ارواح اولیا صف سوم ارواح  
 مومنان صف چهارم ارواح کافران پس ارواح الساد صف  
 اول بودند **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 در شان می پیدا اهل بیت واسطی از نظرهای خاص که از فیض حق  
 انبیا نه واسطی روحها غیب بایند و سرور داری فیض  
 فضل حق که بودند و طلسم کشای عالم بشریت کلید از  
 حق شناسند و در فتاحی طلسم اعظم آدم و قنوت بیا شدند  
 بلکه بواسطه هدایت ایشان طلسم کسوف **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 انبیا را من موحی فحوی خود علم طلسم کشای حق واسطی  
 زیرا که ایشان با آنها در مقام نبی واسطی تابش نظر و یافته  
 بودند قابل بودند تصرف جزایات الوهیت از راه  
 غیب **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 که اولیک **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**

انما **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 ارواح انبیا فیضان فضلها باقیه الامور و نه واسطی را  
 ما بتولیند رفت و طلسم نهاد ما خود نتوانند کمال شد  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 تبدل تا آنکه که بشاکری دکان قبول عونت انبیا قیام  
 نمایند و داد استقامت **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 شرط بدهند چنانکه گوید و صل و در بایند خدمت  
 در بیان حقایق انبیا اول الف باء و شریف بیاید  
 اموخت که امری از او امر شرح کلید بیداری آن طلسم  
 اعظم حنا که شرح آن در موضع حوش گفته اند انشاء الله چون  
 بقدر امری از او امر و نهی از نوائی **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 نمودی بندی از بندهای طلسم کشاد شود پسینی از  
 نغاب الطاف حق از آن راه اعشام حالت **فَاَتَعَارَفَ**  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 بعد از آن نغبات ادای او امر و نوائی شرح است  
 در قدیم **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 حضرت عزت حاصل شود یعنی منبری از منازل عالم  
 که از انجا آمد است قطع کوه می اند که **فَاَتَعَارَفَ**  
**فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ** **فَاَتَعَارَفَ**  
 و چون بدس جاده قدم بصورتی نهی الطاف زیوریت

سر کار کن



و حضرت استیصال حقیقت دست کبری و فریاد من  
 فنام نالیده **و شهادتی شیری بقدرت الهیه**  
**و شهادتی شیری بقدرت الهیه**  
**و شهادتی شیری بقدرت الهیه**  
 گوید در عاشق قدم راست معشوقه ماول قدمت یزاید  
 باغ حنود و دیگر فصل احناح شرح گفته ایدانشا الله  
 ما معلوم کرد که حق حجت بدغامه اولیتر کجا  
**فصل چهارم در بیان نسخ ادیان و نبوت محمد علیه السلام**  
**قال الله تعالی لیظن علی**  
**الدلیل علی ان الله تعالی ما کان الا احدا من رجا الله**  
**و کان من رجا الله و خاتم النبیین و قال الله علیه**  
 الله فضلت علی الانبیاء و بخت جعلت الارض سجدا  
 و ترابها طویلا و اجلت فی الارض الغنایم و یقوت  
 بالزعب و انطقت الشفاعة و بعثت الی الخلق  
 کافیه و ختم فی النبیین مادل حضرت جلت ازین  
 من علت خواهر را علیه السلام نبوت از آدم و ادیان منقطع  
 می کند و نسب او با عالم نبوت و رسالت دست می برد  
 که ما کان محمد الا احدا من رجا الله و لکن رسول الله  
 و خاتم النبیین محمد از شما و عالم شما بود و لکن رسول  
 خداست و خاتم انبیاء بود همه عالم را از نور او روشن است  
 او را آب و گل جانشانست تا مندا رست که محمد طفل آدم

بود که آدم طفیل محمد بود چنانکه ضعیف میگوید  
 تا طریقی که ما را آدم بودیم کاف دم که نبود آدم آن دم  
 نه رحمت و شوق و دل و کل معشوقه و ما و عشق هم دم  
 اگر چه بازی بردت شامی بر باز کند و طلب صدای برو  
 باز کند میانه ساعتی از به استراحتی بر کنار دیوار بر زدن  
 نشیند باز نداشت بدان سبب ملک بر وزن نکرده هر  
 چند در بنامند او از طبل باز و ضفر بر نای شنود بر وار کنان  
 دست شاه باز ایدایش ضعیف گوید **و**  
 ماضی وخت دی جدم سازم مروانه مستمند جان بازمیوم  
 وان رو که بر نفس ساد بر دلست خوش بازی دست شاد بازمیوم  
 نواد علیه السلام می گفت مالی ولدتنا انما من کل راکب راح  
 فی یوم صرافیت فتر تحت کلا شجرة فاستراح ثم راح من راحها  
 و دنا از کجا من ام که در مقام مدره المنتهی هر چه جواهر و نفاس  
 ملک و ملکوت بود چه بر من عرضه گویند که از غشی التذرة  
 ما یقشی من کوشه جسم منم بهیج باز نگویم که ما را رخ البقا  
 و ماطعی چنانکه گوید **و** انرا که غم عشق نوعی خوار بود  
 ملک و جهان بچشم او خوان بود بوی وصلت به منای رسید  
 از دشمن و دو کون برار بود منسوب خود از دنا و خرت  
 و مشت بهشت آن روز بر دم که نسب انا فی الله و الملوک  
 کردم لاجرم منب که محدث تعلق دارد منقطع شود و نسب  
 من با ملک کل حسب و نسب منقطع الاحبی و نسبی

موازی  
 راجع  
 میبرد و



و دیگر آنرا می فرمود که فلا انصاب بینکم و سید و لا  
 یسبأ لکوی اولیت و سابقه در هر میدان من هم  
 کرد فطرت او بی بود خوبا اول زیا و نه که بر شخصه فطرت بد آمد  
 من بودم که اقول یا خلق الله تعالی توری و اگر بدشت  
 فایست باشد اول کو هر که بر از صدف خلک برارد من باشم انا اول  
 من شقی عند الارض یوم القیمه اگر در مقام شفاعت  
 حقی اقول که غرقه کشتگان دریای معصوب را دست گیری  
 شفاعت من باشم که انا اول شافع و شفیع و اگر من روی  
 و ستوای صراط کوی اول کی قدم بر تیرنای صراط نهد من باشم  
 که انا اول من یجوز القراط و اگر صاحب منصبی صدر و خت  
 خواهی اول کی بر شاهه او در پشت کشاند من باشم که  
 انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر بروری عاصیان  
 و معذبان کشتگان نگری اول عاشق صادق که دولت  
 و مال معشوق باید من باشم که انا اول من یتجمل له التوب  
 بر طریقه که اسبم با منم و مرا خود من باشم **است ان فلا اقول**  
 خواهد روی که روزم که باشم من باشم که اگر خوش بوم  
 با او که من خوش باشم با شتم من که را به کسی بدو کان یایه او بید  
 بر و کوی سینه منی بیان کان ماه من باشم اهل  
 راسه بهیو راست از دو وجه یکی وجه اهل عیال علیه السلام  
 اقامت و مراجع منی ابق و افتاب راسه باشد دوم  
 و جمال خواجه سلطان دین و سلطان خواجه امیرک الملطان

ظل الله و سید راسه باشد و حق مروار و حق روی  
 افتاب نور بخش روی خلق اهل و آخرین را از نور او آید و  
 نور او هدایت یافتند و چون با حضرت عزت افتادی  
 سایه آن حضرت بودی ما سر کشتگان چیده سلاطین چون  
 خواستندی که حق گیرند در بناء دولت و مطایف او  
 که بختندی که من یطیع الرسول فقد اطاع الله و هر  
 وقت که با خود افتادی از خود بگریختی و در سایه حق کوفتی  
 بی مع الله وقت لا یسع فیه ملک شرک و لا نبی مرسل  
 چون سایه خودم ز سر روی چند و رسا او بیدار شدند  
 حواجه کرد افتاب عالمیانت و سایه و دیوانت عند  
 زنج بود نواله از خوان یطعمی خورد و ثواب از جام یستقی  
 می نوشند **دوم** خوان توانست عند زنج  
 خواب تو و لاینام قلبی ای کرده بر روی کوی  
 کلاشته ز حد فاب قوسین خال قدم تو اصل عالم  
 بر علم تو نسل آدم طایس ملائکه بریدت  
 ز جل مغربان میردت خون من بضاغی ز طاعت  
 از ساکنه و ز نوح شاعت اگر چه اسما علیهم السلام  
 در کار و کاروان امتی بودند بکمال الذلیل و ضلالتنا  
 نعمت من علی بعضی همه گزیدگان بودند و بعضی را بر بعضی  
 بر گزیدند یا من روی امت کشند و معصیات از راه دین و  
 دوازده من او است خواصه علیه الصلوة و السلام



فاطمه سلامی بود که اول از کتب علم قدس بیرون نهاد و کار خود  
 موجودات را بر وی کرده و محضای وجود آورد و بعد از آن  
 الشیخ یقولون بر او را بر علیه البیاض بشری و ضلیت دارند  
 و فتنه است علی البیاض بریت و چون وقت بازگشت  
 کاروانی بدو اهل مشرب و بودم دم دار شد که و ختم فی النبیون  
 ما جنانک اول خطیب نبوت و اسمها بنام او بود که گشت نبیا  
 و آدم و نوح و ابراهیم و العیسی باختر و در زمان که ختم نبوت  
 در ایشان مندرج شد داد ایم که هم تم بحسن افرینش بود هم غرض  
 آن شمع و مساحت و بر آن شمع بودند شمع و بر آن چنانکه  
 بیرون آمد که غرض بیرون نیامد باشد چون غرض بیرون آمد  
 و بکمال خود رسید و دیگر هیچ شمع و بر آن بیرون نیامد غرض خاتم  
 بود باشد ختم بر آن بود است که اگر چه معجز و نسیان سوال  
 کنند و گویند که دلیل بر معامیه است و اگر معامیه ثابت  
 شود چرا در او با کسی که نامش او بیان شود وجه لازم است که مرفوعی  
 در آن با کسی که نامش او بیان شود و معامیه لو کنند چون هر معامیه  
 که می دارد از حدای حرام که مسووح گردد و هر آنکه هر مرفوعی  
 شایع در رخ و کنند چون عهد دیگر اسماء با عهد دیگر و کتا  
 برقرار سازد جواب این از دو وجه است معقول  
 و محقق اما معقول آنست که گویم هر سوال مرشدا و اوست  
 شایع دلیل دانستید موسی و عیسی علیهما الصلو و السلام  
 معامیه بودند و شما استخوان و معجزات ایشان را می بینید جواب

نویسنده

حسن

ایشان از دو وجه است بیرون غایت بگویند بنویسنده  
 معجزات ایشان را رسیده و نوار موجب علت و محقق  
 دلیل محقق نوع باشد یا گویند بصدیق دل که نتیجه نور  
 ایمان حاصل آمد بخناح هم دلیل دیگر نکشیم گویم  
 هم بر عیسی دلیل ما است که مانع محضات بحر علیه السلام  
 و السلام نتوان معلوم کرد ایم دیگر تصدیق دل که نتیجه  
 نور ایمانست خفیف ما را حاصل است که لاجل انبیا و کتب  
 ایشان ایمان داریم نه سارا که بعضی انبیا ایمان دارند و بعضی  
 کتابها و بعضی ایمان ندارند چنانکه بعضی بعضی علیه السلام  
 و کتاب او ایمان ندارند و بسیاریان محمد علیه السلام و کتاب  
 او ایمان ندارند و عیسی را علیه فرزند خدای و ثالث ثلثه گویند  
 قُلْ اللَّهُ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ الظَّالِمُونَ غُلَاو کَیْرَا و دیگر  
 آنکه محض هر یک عامیه و عهد او بود و چون او برفت محض  
 با خود ببرد و خاصیت دیر محمد علیه السلام است که بعد از او محض  
 قرآن که یکی از معجزات اوست استقرض عالم باقی خواهد  
 ماند و اعجاز قرآن آنست که از خواج علیه السلام می بویستند  
 چه فصحاء عرب و عجم که معاند نبودند عاجز بودند از تسلان  
 آوردن چنانکه از معجز قرآن خبری ده که قُلْ لَنْ جَمَعْتُ  
 الا نر و الحی علی ان یاتوا مثل هذا القرآن لا یأتون بمثله  
 و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا محض ازین شکی نیست که چون  
 بود که با وجود چنین خصمان و معاندان که در شرق و غرب



بودند و فضا و بقاء را عیب و عجم از اهل کتاب و فلاسفه  
 و زنادقه که عالم با قدیم گفتند و حشر و نشر را منکر بودند  
 و قرآن را حشر خواندند و دعوی مدعیان عظمی بکردند و خبری  
 حشر را ندانند که ما مدت ششصد و اند سال کسی این دعوی  
 را باطل نموده است و چه کسی که نتوانستند آوردند  
 زعمیهایی و نه موافقت و مظاهر است بیکدیگر و صدق این  
 اخبار که عین محض حالات حال با هر چه ظاهر تر است تا بدین  
 اخبار است و رسد که حواصی علیه السلام فرموده است و یکی که ظاهر  
 می شود مخصوصا واقعه کفار ملاعین سار و قریم الله که  
 فرموده است قیامت نرساید با حال نمکنند است که من  
 نوری ترکان که حشرها کوکل دارند و بیند ما بین و رویهای  
 فراخ چون سیر میوش در شیل و قتل سار سارسان  
 معنی ظاهر شد و منور است و توان بود که در حدیث حواصی  
 علیه السلام اشارت به دیگر است که هنوز بظاهر نیست  
 اللهم اننا نسالک العفو و العافية و العافاة فی الدین  
 و الدنیا و الآخرة الترضیة بخودک و کرمک بر اهل کتاب  
 و محمدتک نوبت موسی و عیسی علیه السلام محض توانم محضات  
 ایشان قبول کردند اگر عناد نکنند بایستی موسی محمد  
 را علیه السلام نیز قبول کردند که عهد فرست است و اخبار  
 منواتر است از کذب و دور تر باشد و معجزه قرآن  
 و اخبار است حواصی علیه السلام حصره ظاهر تر است و بیک

این خبر را در کتاب  
 در بیان احوال و  
 کما فی کتاب  
 در بیان احوال و  
 کما فی کتاب

اتم کرا عار ادم بار

ایمان برودان و نرسایان نه از تیجه نظر عقل و نور تعقل  
 دولت بیک از ماس و دیدر تعلیم یافته اند بر بیان واضح خاتم  
 فرموده و انما وجدنا ابا ناکا علی آثارهم میقتد و کون  
 و خواجه علیه السلام فرموده و خبر ده که کل مخلوق بود که علی الظاهر  
 فابوا به و فانی و یقتضی الله و یجانبه و من بتقلید گیرند  
 نه نور ایمان و نظر عقل کفر بود است صاحب الله  
 من یؤمن بحوالیه الله ثبات شود و مسلم دارم جزا بدین  
 او بود که ناسخ ادیان دیگر گفته گویم چون بنویست او مسلم  
 لا داشتند او را صادق القول باید داشت و کتاب او را باید  
 باید کرد و قرآن مجید کتاب او است حشر فرموده که هو الذی  
 ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کلمه  
 و لو کره المشرکون یعنی دین او را ادیان منسوخ  
 شود نسخ ادیان و کتب دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلی  
 باطل کند و حق ندانند و بدان ایمان نیارند بیک جز حقایق بود  
 و ارادی که در شراعی مختلف متفرق بود در قرآن و شریعت محمد  
 علیه السلام جمع کنند و لا رطب و لا یابس اگر فی کتاب مبین  
 واضح تمام نیست در است که برورش خاص محمدی نقلی داشت  
 بآن ضم کنند و اتمت علیکم نعمتی تا که هر امتی اقتدا  
 بیک نبی داشتند و برورداری از ما بعین یک صاحب دولت  
 یا قضا ایزد است اعدا بخدا انبیا کنند و برورداری از ایشان است  
 همه شود که اولیکم الله من هدی الله فیه هدیه هم اقتدا مثال



این خبر را در کتاب  
 در بیان احوال و  
 کما فی کتاب  
 در بیان احوال و  
 کما فی کتاب

انما نسالک



نبوت خواسته با مکرر انبیا علیهم السلام مثال آفتاب بود و سحاب  
 است که در حضور کمال بافته بود خلایق در شب دین بود و سحاب  
 در هر قدر که استار نبوت دیگر راه یافتند و پرفتند و بالبحر  
 همه پند و نیت چون کار در کمال الیوم است که کلمه دین  
 و سحاب آفتاب وجود محذی را آفتاب صفت بکافه خلایق  
 فرستاده و ما از سحاب که الا کافه للناس شب دین روز  
 در سحاب شد صفت مکرر بقره الیوم است که کلمه دین  
 و در بری ستارگان چندان باشد که آفتاب طالع نشد است  
 از طالع است که استغنی عن المصنای چون شاه ستارگان  
 حال بنامد شباه ستارگان به بیغ اشعه بریاید  
 مری آفتاب طالع شد ماه در حال هر بر جمیع  
 و است از وجود تحقق بدانکه مقصود از آفریدن موجودات  
 و در انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی  
 آنرا امانت خواند معرفت است و قابل تحمل بار امانت است  
 و معرفت در تعمیم است چندان که آدمی را از دین بر خورای  
 بر است او را معرفت زیادت و مکرر از دین نصیب نیست  
 از معرفت نصیب است و آنچه بار کمال است انسان مطلق  
 خلاق آن توانست بود به یک شخص معین چنانکه سخن نواند متحمل بود  
 و به یک شخص است که به شایع از زمین بریاید و بریاید نباید مانک  
 چون شوی من بر شخص بریاید هر شایع بر شخص انسانی در عالم کسیت  
 در شخص معین بریاید و انبیا علیهم السلام چون

انبیا و سب اند بر آن محصور و اعضا و سب آن باشد که آن  
 سب است محصور و سب آن محصور و سب آن محصور و سب آن محصور  
 علیه الصلوة از انبیا علیهم السلام مشابه دل بود بر شخص  
 انسانی و دل خلاصه وجود محصور است زبانه در محلی که ظاهر  
 انوار روح و حیات دارد و است اگر چه دل معنای  
 هروری که مشر معروف است نتواند کرد عدد و معاونت  
 اعضا حاجت افتد اما آنچه بر دشت از معرفت و دل بریاید  
 بر وجودی کمال از معرفت دل بود اگر چه هر عضوی را بهجت  
 حال خوش بر خور داری بود و دل خاصیتی دیگر است که هیچ عضوی  
 را نیست آنکه دل را جانی خاصیت و از آن جان که هر عضوی بدان  
 جانی است دل را هم هست دیگر آنکه صورت دل را از خلاصه  
 عالم اجسام ساختند و جان دل را از خلاصه عالم ارواح بر داشتند  
 چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرد و مرکب بود هستند  
 و از آن غذای نباتات ساختند و هر چه لطافت نباتات  
 هستند و از آن غذای حیوانات ساختند و هر چه  
 لطافت حیوانات بود هستند و غذای آدمی ساختند  
 و هر چه لطافت غذای آدمی بود هستند و از آن تن آدمی  
 ساختند و هر چه لطافت تن بود هستند و از آن صورت  
 دل ساختند و هر چه از لطافت ارواح انسانی از لطافت ارواح  
 بلکه بود و لطافت ارواح بلکه از لطافت ارواح جین بود  
 از ارواح لطافت ملکوتیات مختلف بود آنچه لطافت

هر چه در این عالم است  
 من از کمال عالمی که در این عالم است  
 از کمال عالمی که در این عالم است



روح انسانی بود سندان و آزان جان دل پیاختند بر دل  
خلاصه مرد و عالم چنان و در جان آمد لاجرم مظهر معرفت دل  
آمد از خفا و معلوم کتب فی قلوبهم الايمان از انسان هیچ محل  
قابل کثابت حق نامد الا دل و هیچ موضع ثابتی مقررین  
الاصبعین سافت الا دل و چون خواج علیهم السلام بمشآت دل  
بود جان خاص یافت که هیچ کس از انبیا نیافت آن جان نبوت  
که جمله انبیا را بود که یلقی الروح من امره علی مرتباً من عباد  
مواحه و انیم بود و لکن آن جان خاص که و کذلک او حیثاً الیک و حیا  
من امرنا ای هر کسی را نبود و آن مقام محمود بود که حقیقت شفا  
است و محصور بود مواحه علیهم السلام و از جمله فضایل او بود که اعطی  
الشفاعة و همچنین استحقاق فادعی الی عبده ما اوحی او  
یافت که ثبات مقرب الاصبغین است بر چنانکه  
کتب فی قلوبهم الايمان بود در دل و تشریف او ادنی او را حال  
شک ثبات مقرب الاصبغین است بر چنانکه مصروف جمله  
اعضایع دل آمد محض نبوت جمله اعضا نبع محراب باشد از انبیا  
به فرموده و کان موسی و عیسی حیاً و معها الا اتباعی اگر چه جمله  
انبیا در دن بر روی بر کار بودند اما کمال دین را مظهر عهد نبوت  
خواج بود حق تعالی از کمال حکمت خداوندی آفر حقیقت دین بود  
و تصرف برورش آنها انداخت چون کندم که ناان شود بر  
دست چندین استاد صاحب صنعت کدر کند ناهر کسی  
برو صنعت خوش نماید یکی کندم بال کند یکی آس کند یکی غیر

یک ناله کند یکی بر کند یکی ناله نور بندد تا ف تمام بر دست او بود  
آن همه بر کار می بایستند از عهد آدم تا وقت عیسی هر یک را انبیا  
علیهم الصلو بر خیر و مایه دین شکاری دیگر کردند اما نور یافته  
اندر محبت حبیب اللهی محمد بود علیه الصلو و السلام چون از  
نوال برورد و مدو است و اند هر از نقطه نبوت بدست او دانند  
اول لکل الذین هدک الله فیهیهم اقتداء در نور محبت است  
نان دین مدت است و سه سال نبوت بکمال سید که الیوم لکلت  
لکم دینکم از نور محبت بر آورد و مرد و کانی دعوت  
بعثت الی الخلق كافة نهاد تا که بشکان خط زده علی قلوب من نور الله  
و بهاء آن نان جان و مال و بدل میکردند و جاهد با شما لکم و انشام  
فی سبیل الله و آن نان محبت در کس چندین سال انسان در روزی  
آن جان بدادند صاحب دولتان کنتم خیراً ما بدان محفوظ  
می شوند موسی علیه السلام که کسینه ربی الی ما ازلت الی من غیر  
فقیه بود در روزی می کنت اللهم اجعل فی من امته محراب علیهم  
الدرجه انبیا علیهم السلام چون بر نالان نصیبی بکار می بردند  
و قوم خوش را می دادند اما هر طایفه آزان می خورد و کسیران کاری  
کردند و ناقلا کار کنند آدم بود علیه السلام و در آن عهد این نان نور  
کندم بود او کندم بخورد تشبع و عصبی آدم رفته و غوی  
ملکوت بروردید از بهر آن که آن کندم ناان روز در دست و سنان  
و مزارع ان ملائکه بوده بود و زمین بهشت کشند بود و بر زمین  
می دادند تا وقت آدم در ورش بود ما فی تعالی آب و گل آدم را







بر کمال و موت محمد نهادند و نادیدنی سازار جهان دادند که جلاله  
 ادیان مکر و نمان در سخته با شربت محبت می باید تا خورد محبوب حضرت  
 کرده بدو کان حبیب الله اند که قل ان کنتم تحبون الله فای  
 تحببوا لی و من احب الله بس برعت دین چون مطلق انسان حاصل شد  
 در کمال انجا که مشابه عضوی بودند از شخص انسانی بر خیزد و درین  
 دستکاری خوش کمال نمود تا کار محمد علیه السلام رسد که دل حاصل انسانی  
 بود و ان دستکاری خوش نبود و درین کار خوش رسید محتاج تصرف هم  
 برین کشت زیرا که در کمالیت الیوم اکملت لکم دینکم  
 بهیچ بند نمانده بود الا بعد خواهد علیه السلام و مرزادی در کمال انجا  
 نقصان بود گفته اند الزیاده علی الکمال نقصان و خواهد علیه السلام  
 از جماع فرمود من احدث فی دیننا کما لیس شیء فهو رد و انما  
 من فرمود انکم و انتم ثبات فان کل محدثه بدعه و درین صفات بسیار  
 بر صفتی را یکی ان ترسمه بایست تا کمال رساند خدا که آدم صفت  
 صفت کمال صابند و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلیفه  
 و موسی صفت یقین و ایوب صفت صبر و داود صفت تلاوت  
 و سلیمان صفت شکر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق  
 و محی صفت خوف و عیسی صفت رجاء و یحیی صفت دیکر انبیاء هر یک  
 برورش صفت کمال رسانیدند اگر چه برورش دیکر صفات دلوند  
 اما هر یک برورش یک صفت غالب آمد و لکن آنچه دره الناج و  
 واسطه العقد جمله صفات بود صفت محبت بود و ان صفت درین  
 صفت محبت علیه السلام کمال رسید از هر اکمل و دل محصل انسانی بود

و محبت بروردن جگر کار دل نیت و کمالیت و در کمالیت محبت  
 است و ترشیف فسوف یائی الله یقوم یحیی و یحیی و یحیی  
 قیام بود بر قد از نیت دوخته و کرامت و جود بومید ناخود  
 الی درها ناظر که شمع بود برای ان خرم سوختگان بروانه صفت  
 افر و خسته قوم موسی علیه السلام اگر از احسان من و سلوی دادند  
 و قوم عیسی علیه السلام اگر از احسان مایه رزم آمد و منم یا کل و  
 یسعی او در خوشان زند پوشان را و زندان خانه فروشنده  
 آن سرب شهید برک ساق و سقیطهم رزم گرایا طهور از جام  
 حال کلام و عهد ایشان می ریزد هر چند از تصرف آن شارب برین  
 اناللق و سبیلانی خیزد و لکن خانه وجود بر انداختن قیاس است که خوش  
 بر قد از مقام بران شولید حال محبت می آمد و بر شمع شهید جان  
 با حق جز این بر و انکان شکسته بال است می آید لاجرم مردود  
 بهمان با قطع باستان دیکر میدهند و خرم که برکت در بارگاه  
 دولت این که انان می زند که انا عندک للمفسر و فکونهم من  
 احل و عزت بر زبان کلام گوید  
 کفار در عشق ما شناخت مرجان صدف کوه عشق ناخست  
 سودای وصال عاشقانه است کفر قد این قیامه بالانست  
 در کمالیت در موقوف کمالیت صفت محبت بود و ان بواسطه  
 خواهد علیه السلام که دل محصل انسانی بود با تمام بیوست خواهد  
 حبیب الله آمد و خاتم انبیاء و دین او ناچ ادیان شد که درین  
 کمال باید و مرتبه محضی بر خط معا بهت فایز و یوسف



بسم الله الحمد لله شرح دادیم که در عهد دیگر انسانانند  
و آرد و خمر می بایست خورد اکنون که نان محوری بخند شد  
خوردن آنهاست سوخ شد بلکه جهت آنها روی بدرار کاف نه شد  
و نان هم از نانهای ما برند که الناس یجتمعون الى شفاعتی  
حتی ابراهیم و خلاق چه با کردی و دوکان ما بر حیدر که  
آدم و من دونی تحت لوی یوم القیمه و لا تحزن و از فرخ  
خویش و بلند متی خواص هنوز بدین نان و نانهای سپید شو  
و نه فروغی که میگوید و لا تحزننا سید و لا آدم و لا خنران  
چا اشارت اشارتی تحت لطیف و لطیف بر طرفت بعضی  
همه نانهای و نانهای ویش وایی و سفاعت و سیادت و رایت  
من نصیبه خلافت از مرگ و ما از سلناک الارحمة للعالمین  
مرا بر محل تفاخر شایسته که چون من سروری و مشوایی و  
شفیع و مقتدای و دلس و رهنما دارند اما آنچه نصیبه است  
نی نصیبی است و کام من ناکام است و مراد من با مرادی و  
ستی من نیستی و خمر من فقر است که الفقر محری از ضعیف  
مست و ما زانه حرامان عراقت مراد و زیار و حال فواید  
بامیج مراد خفت نتوانم شد طاق مراد ما که طاق مراد  
ای بخد ارج سرت که تفاخر سروری و سعوایی اندامی  
کفی بفقرو و ویشی تفاخر کفی زیرا که راه ما بر عشق و محبت  
است و امر راه به نیستی توان رفت و سروری و مشوایی  
و نبوت همه هستی است

این آن راحت که جز کم نتوان تا کم نشوی و وقدم نتوان زود  
روزی صدمان ترا درین رو بکشند کاندرا طلب قصاص دم نتوان  
جماعت کفار لب و دندان خواص علیه السلام بسکر ابتلا شکستنا  
خواست تا دعاء و دندان با ایشان نماید هنوز لب نجس است  
و که هر سکر خطاب کس کل من لا امر شیء و بایست که  
عجب کاریت بانوح ازین معامله هیچ نرفته بود می گفت رت  
لا تذرن علی الارض من الکافرین دیاگر در حال طوفان به  
بهان بر آورد و چه را هلاک کرد اری نوح مظهر صفت توحید  
راه حشر رفت قل کُل یعلم علی شاکلیند بر علیه السلام  
مظهر صفت لطف و محبت بود راه او رعایت حق نصیبه  
دیگر است بعد از آن سکر زنده خواص می گفت اللهم  
اهد قومی فانهم لا یعلمون او تصرف بود خواص را راه نیستی  
و کم زدن در من نهادن تاسی در نیستی باز دلد  
تا کم نشوی و کم ترا کم نشوی اندر صف عاشقان محرم نشوی  
که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیق برخوردار می باشد  
نتوان یافت الا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه  
هستی حقیق هیثم را اگر چه از انش بر خود را که بوجه هستی  
هیثم تواند بود و کتن مقدار آن از هستی هیثم قذای هستی  
آتش می کند تا هیثم کثیف ظلمانی سفل است لطیف نورانی  
علوی گردد و با از هستی هیثم چیزی باقی می ماند هنوز زنده  
ی کلان دوقیست طلب آتش کند که هیثم دوق آتش



بسم الله الرحمن الرحيم  
 این خورشید خورشید است  
 که در این عالم میروید

ما یافته است بهتری خوش و خوشی شود میخواند و میخواند  
 این سر به بار به حدیث است و کامروز به حرف و هم او شاد  
 ثانی ای ساقی باده قزاقان کن اگر مشتی ماهی و جیری باقی  
 بر پیش حال هر که میزم باید و از بهر خود باید جیری دیگران نتوان  
 داد — قدر سوز تو بداند این شمشیر خام که در سوز که در بار و کرد  
 چون هیثم تمام فدای آتش کشت بعد از وجود خوش و مر آتش که باید از  
 بهر وجود هیثم دیگر خواهد آمد که سزی بزرگت صدوست و اند  
 در نقطه نبوت هیثم وجود بشری را فدای این محبت و تجلی صفات  
 حق که بود و در کل هر کس نم سوخته باز ماند بود لاجرم  
 فدای قیامت از نهاده هر یک از ایشان دود نفسی نفسی بر می  
 است اینجاست علیهم السلام روانه صفت بلکه وجود بر شمع جلال احدیت  
 ساخته لاجرم بود و بلکه وجود محذری فدای زبانه آتش محبت شمع  
 جلال احدیت ساخته لاجرم امتی امتی میزد و زبانه شمع جلال  
 زبان او شده و با همگی فرندان آدم را قطع نب میگفت  
 تا کان محمد بن عبد الله من رب العالمین و لیکن رسول  
 الله و خاتم النبیین حاکم از صغیر را علی بدست  
 میایم ز خود وجود و باختکان و آتش بوجه خود را بداختکان  
 مشرخی چون سمع تو شهرهای وصال بروانه صفت و بجه خود باختکان  
 که حواص را سایه نبود از محابو که او همه نور بود که پناهها الناس  
 قد جاءکم نور من ربکم و نور را سایه نباشد  
 نور محذری خود اول حد و بجه کوفه بود که اول ما خلق الله نور

ما هر حد باید گفت که لایقی بعدی بعد از من چون آفتاب بود  
 محذری طلوع کرد پستار کان ولایت اسرار خشت بر کوفتند آیت  
 شب ادیان دگر منسوخ گشت زیرا که آیت مالک یوم الدین  
 نازل شد بر و را را حواصی می نباید حواص آن بیگانه بود  
 این همه نور از روشنای محروم است بدست  
 رسید بر آمدی نکایه برست مرشد اگر ساد ازاد با است  
 اگر افتاب صورت محذری مغرب کل نفس ذالقة الموت  
 فرو شود اما افتاب دولت دین محذری تا مشرق عالم بر افکند  
 علماء دین بر و ریح کستریا که ماند که لا يزال طایفة من امتی  
 قائمین علی بعد از من با نبیا حه حاجت که یک از ان علماء  
 باشد سعامه ی اندک علماء امتی که نبیا بنی اسرائیل  
 در نظامت و باطنی ظاهر در واسطه علماء امتی محمدی باشد  
 و باطن دین بواسطه مشایخ راه یافته را همه سلوک می ماند  
 الشیخ فی قومه کالنبی فی امتیه و خداوند تعالی محافظت  
 در واسطه این دو طایفه در ذمه کرم خویش واجب گردانیده که  
 انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون  
 و بعد از این بریت حالت بر قانون  
 و بعد قال الله تعالی قد افلح من قرأ و ذکر اسم  
 ربیه فصل قال النبی علیه السلام و الذی نفسی  
 لا یستقیم امان احکام حق یستقیم قلبه و لا یستقیم  
 قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم



عملة ملائکه حق تعالی از ملکوت آرواح را می بدل بنده گشاده  
 است و از دل یا می بنفس نهاده و از نفس را می بصورت قالب  
 کرده تا سرمد در فضا از عالم غیب بروح رسد از روح بدان راه  
 دل رسد و از دل صیقلی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد  
 بر قالب اثری مناسب آن پدید آید و اگر بر صورت قالب  
 علی ظلمت شیطانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس  
 گذریده بدل رسد و از دل غشای روح رسد و نورانیست روح  
 و از حجاب کند حجابی چون حجابی که کرده اند و بقدر آن حجاب  
 راه روح به عالم غیب بسته شود تا از مطالعة آن عالم باز ماند  
 و مدد فیض بر او نرسد و حجاب آنکه از عمل ظلمات بر صورت  
 قالب زیادت رود اثر ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب  
 او بیشتر شود و مقدار حجاب نسیان و شنوایی و گویایی  
 و دانایی روح کم شود تا اگر معلجه بر قانون شریعت بدو  
 نرسد عبادا با الله خوف آن باشد که حتم بدو پیوندد و وصف  
 صمدیست **عَمَّ قَلَمٌ لَا يَعْزِلُونَ** موصوف کرده اند  
 چه چون طلسم است که حق تعالی از روحانی و جسمانی بر  
 یکدیگر بسته است و کلید طلسم کشان آن شریعت کرده و  
 شریعت را ظاهر است و باطنی ظاهر آن اعمال بدنیت  
 که کلید طلسم کشای صورت قالب آمد و آن کلید را بنح  
 دندان است چون کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة  
 و حج زیرا که بنی لا اسلام علی محمد بنان کشاد باطن شریعت

این کلام در کتاب  
 شرح اربعین آمده است

این کلام در کتاب  
 شرح اربعین آمده است

اعمال قلبی و روحی است و از طریقیت خوانند و شریعت آن در  
 فعل و انفعالات و دل و روح و تربیت آن بیاد انشا الله تعالی  
 و طریقیت طلسم کشای باطنی است تا عالم حقیقت  
 راه باشد خلایق دو نوع آمدند انسا علیهم السلام و امن انبیاء  
 از عالم حقیقت آورند و بکلید مدد فیض فضل ربانی در  
 روحانیت ایشان بر عالم غیب کشانند که قابل آن بوده آید  
 و اصل فطرت بر بکلید طریقیت طلسم دل ایشان بکشانند  
 تا مدد فیض بدل رسد بر بکلید شریعت طلسمات نفس  
 بکشانند تا اثر فیض صورت اعمال بدنی بر ظاهر قالب  
 پدید آید و آن روحانیت با جسمانیت چه بدان منور گردد  
 نور ایمان و اسلام حجاب آنکه از حال حجاب علیهم السلام ندر قانون  
 چه مدهد که **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ يَسْتَوِي الْعَرْشُ عَلَى الْمَاءِ وَهُوَ يَغْشَى السَّمَاءَ وَهِيَ الْغَاشِيَةُ وَهِيَ الْغَاشِيَةُ**  
**تَذَرِي مَا فِي كِتَابٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ يَسْتَوِي الْعَرْشُ عَلَى الْمَاءِ وَهُوَ يَغْشَى السَّمَاءَ وَهِيَ الْغَاشِيَةُ وَهِيَ الْغَاشِيَةُ**  
 به من شایسته عبادنا امت امت را از عالم صورت  
 آورند و اول بکلید صورت شرع طلسم قلبی ایشان بکشانند  
 آنکه بکلید طریقیت طلسمات باطنی ایشان بکشانند تا عالم  
 غیب راه یابند امت اسلام تا حد تصرف کلید شریعت بدو  
 قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص  
 باشد و در حد تصرف کلید شریعت حجاب آنکه در  
 عصورا بدان عمل سهولتی که فرموده اند و از آن عمل حجاب  
 کوی نمی گفتم اند ما بدانها کلید راست نشیند بر سرمد



طلسم نشسد و در حال کشاده گردد و با بعضی دندانها را  
 نه نشسد و بعضی نه نشسد و با خون راست بر نشسد دیگر  
 باره بری که و اندر کز این طلسم تمام کشاده نشود اگر چه بقدر امکان راست  
 بر نه نشد کشاده می شود و اثر راستی بزبان می رسد و از زبان  
 بدلی رسد و از دل بغیب می رسد و نور ایمان از غیب در دل  
 بر می آید که *اللّٰهُمَّ اِنِّیْ یٰوَسَّوْنِیْ بِالْغَیْبِ وَ مَحْضِلِیْ سَفَاةِ*  
*و اِنِّیْ اَیَّدِنِیْ بِرَفَائِلِ رِیَاضِ طَامِرِیْ شَوْحِ اَنْوَارِ اَیْمَانِ اَزْغِیْبِ*  
*و اِنِّیْ اَقْرَبُ لَکَ لِیَزِدَ اَدْوَا اَیْمَانِ مَعَ اَیْمَانِیْمِ* با خون ریت صورت  
 قالب و قانون شریعت کمال رسد ایمان در دل کمال سعادت  
 رسیده باشد چنانکه لفظ نبوی بیان فرمود *لَا یَسْتَقِیْمُ اَیْمَانُ*  
*اَحَدٍ حَتّٰی یَسْتَقِیْمَ قَلْبُهُ* الحمد لله *فَاَتَا لَیْلَیْ*  
*بِحَکْمِیْ* و در آنه کلید طلسم پنج حالت آراست  
 که مسائل را بواسطه پنج حرف افق و محیی و دآمده است که مقام  
 بهایم و انعام رسیده است و بلکه فروتر رفته بلکه درین مقام  
 مانند و از طلسم نکشاده و از صفات حلاصه رسیده حق او ان  
 فرمود که *اَوَّلُ کُلِّ کَلَامٍ اَنْعَامٌ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و بهایم و انعام را*  
 نقصانی از خست و ریگالت است که تمتع ایشان از مزیات  
 عالم حیوانی سفله است بواسطه پنج حرف که بی طاعت همه  
 آن خواهد که غیری حور و خوب می نکرد دوم حالت سمع است  
 همه آن خواهد که آواز خوش شنوند از صورهای ناخوش و آواز  
 نوبت بر نهند و بر مندرسیم حاشه ششم است همه آن خواهد

همه آن خواهد که بوی خوش بوید و از بویهای ناخوش متوحش شود  
 بهایم حاشه ذوق است همه آن خواهد که چیزی خوش خورد و از  
 ماکولات ناخوش اجتناب کند پنجم حالت لمس است و از جمله تن  
 تعلیق دارد تمامی استیقام لذات و شهوات و شهوات بهیج  
 و انعامی جمله تن خواهند که کنند و ایشانرا از عالمی دیگر خبر نیست  
 و التي ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی بر حور داری  
 یا بند سحر و جادوی می داد اند و او را از عالمها و دیگر بواسطه  
 مدد کفایتی که ادراک عالم غیب کنند و آن بهایم ۵ آن ندارند  
 حور داری نهاده اند اگر یکی از تنوعات عوالم عیب باز ماند  
 چون بهایم و انعام باشد و کم راهی رتبه که هر قوت و شهواتی  
 و حیوانی و آلات آن همه که جمله بهایم و انعام و وسع و وحش  
 و طغیور و پیوام و عوام دارند صفت از نوعی دیگر مجموع آن از آن  
 دارد و او را شهوی دیگر است نفساء و غیره که حکم حیوانات  
 را نیست بر اکثر حیوانات بواسطه تنوعات حیوانی سفله  
 و کم رانی تنوعات حیوانی با حیوانات سرک بود و کم رانی  
 مریدان تنوعات روحانی علوی مانند اند انسان یکی از تنوعات  
 تنوعات حیوانی و نفسانی سود و او را از انواع شهوات نفسانی  
 باشد شهوات حیوانی منقسم در کم رانی تنوعات حیوانی  
 با حیوانات سرک بود و در کم رانی تنوعات شهوات نفسانی  
 از دیگر ممتاز است صفت اصلی ازین جا حاصل می شود و اگر آدمی  
 یکی از تنوعات بهیج و حیوانی کند از تنوعات قالب باز

حیوانات

در این کتاب که در بیان احوال و صفات  
 عالمی و روحانی است از کتاب







الصلوة مغزاه المؤمن  
تا باز روم که کار خامست ای جان در هر کام هر ارجمست ای جان  
نام و انرا عشق حرامت ای جان و صفت مناجاتی غازی او را  
از صفت حیوانی و تمناها و نفسان مقام ملکی رساند و از کف  
و شغف خلق و تسویلات شیطانی مناجات و مکالمه حق بود  
و از دوق مکالمه الت بنکم خبر دهد که المسلم بنیاجی و کینه  
و دیگر اسرار و فواید غازی و صریح از ارکان اسلام که بیان کرده  
کتاب فرایان تحمل کند اما از هر یک رمزی گفته اند تا از قدر فواید  
او بخیر حقی غافلند اما روزه او را از ان عهد اعلام کند که صفت  
ملاکله بود و پنج صفت حیوانی از حضرت محو گشته که  
خورون خاصیت حیوانیت و ناخورون صفت ملائکه و صفت  
حداوند عالم تا بدین اشارت هر یک خلقها حیوانی کند و متعلق  
با حلاف حق که الصوم فی وانا اجری به یعنی روزه خاص  
آزان است که بحقیقت حضرت خداوند است که از غذا  
منه است باقی هر چه است مخدع غذا اند ملائکه اگر چه غذای  
حیوانی خورند اما شبع و تقدس غذا ایشانست و هر  
چیز را مناسب او غذای هست و انا اجری به یعنی جزای  
هر طاعت بهشت است و جزای روزه خلق با خلق نیست  
به صورت صفت طاعت با حضرت عزت مناسبتی ندارد  
اما روزه که ترک کردن غذاست و حق تعالی منه از غذاست  
بمعنی علیه الله و حق آمد تجوع ترانی تحریر نصیر الی و اما

زکوة ترکست نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند صفت  
حق تعالی زیرا که صفت حیوان است که جمع کند و یکس ندهد  
و آدمی را از جمع کردن جاره نیست و اگر از ان چیز بندهد  
الایش صفت حیوانی بماند حق فرماید زکوة بده تا از ان الایش  
شوی حد من اموالهم صدقه تطهرهم و ترک کینه  
و صفات حق موصوف کروی بود و عطا صفت حق تعالی است  
فاما من اعطوا ثقی و صدق بلعنی فسیبوا للبشری  
تقوی و صدق از صفات بندگیست اما اعطا از صفات  
خداوندیت و اما اشارت می کند بر ابعث حضرت  
عزیز و مسمارت بر مد بوصول حضرت خداوندی و آدن فی  
نجم بانو ک رکب کلا ان ضعیف کوبد  
ای سبزه خوش باد ناب اندرستان منزه ام هاشم است اندر  
کس نیست زیرا که نه خراب و نه اوار و نه در خراب اندر ده  
یعنی ای فرار گرفته شهر انسانیت و معین سرای طبیعت  
حیوانی گشته کعبه وصال مان خبر ماند چند در منزلت  
مقام کنی و بای سه صفات دمیبه شیطیت و سبعی باشی و  
دست در کون دستان من از و اوج کسم و اولاد که  
عذو لکم اری و بمن جزایات نعم دنیاوی در حال غرور و شیطان  
شوی بر خیز و مهربانی منم سدر بر مکتل و زین فرزند خوش  
و پیوند و خان و مان را و اوج کن و است فاما هم عذو لکم  
الا و است العالمات بر همه خوان و روی از همه بگویند و تصدق

الناس



نوح و جنت و خوی لایک قطر السموات و الارض قدم در راه  
مستوف نه و از عسله بال کنت ای فاجبت الی رقی <sup>میدین</sup> سار  
و قدم از نازل و مراحل خوش آمد هوا و طبع بیرون نه و باو نه نفس  
اماره را قطع کن و چون با حرام کاه دل سبیدی باب اثابیت  
غسل کن و از لباس کسوت بشرت مجز شو و احرام عیونیت  
در تید و نیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت رای و بر جبل  
الرحمة بنمایند برای و قدم در حرم حرم قرب مانده و غشع  
لغولم شعور و نیک ثانی مکر از اخایا و منیت منای و نفس  
بهیم را در آن منصرف فریاد کن و آنکه روی سوی بکعبه مابین وصال  
مانده در غشع و تعالی و چون سید طواف کن یعنی بعد از رکعت  
ما که و کعبه خیز مکر و با حمله صوفیه دل تست و آن یک الله است  
سید مائان کن و از الجاء مقام ابراهیم ای یعنی مقام روحانیت  
خفت و از انجا دور گشت غنیت مقام بکرار یعنی عیونیت  
از هر هشت و دوزخ مکن چون مزدوران مدکی کار از اضطرار  
عشق کن چون عاشقان پس بدر کعبه وصال ای و خوی را چون  
حلقه بر در میان و فی خوی رای که خوف و حجاب از خوی خیر  
و امن و وصول الی خوی و آنکه و من دخله کان آمنا پس  
خزان چنانکه کوی مدی ای دل نه دل بزدان دلبر رو  
در آنکه وصال مانده سر رو بهمان همه خلق و رفتی بدر کش  
و در او در میان و آنکه در رو من انما الحقیقت دندانها و کلید  
ح رکن سرعت بر مدها و حواس بچکانه راست بنشست

تسبیح

و طلسمات جهان و روحانی کشاده گشت و مقاصد رسول موصول  
شد و منی از بعضی تعبدات صورت شرع و فواید آن کشف احاد  
است الخ حقا و شریف شرح آن در طباق اسما و زمین  
کنجود و آن معنی معیان تعلی دارد نه میان فافهم لاشاره  
ولا تطالبی بالعبان **فصل** <sup>ششم</sup> در بیان ترکیت  
نفس و معرفت آن قال الله تعالی و نفس و کما سواها فانها  
فجور و کما و تقوی با قدر فله من رزیکها و قد حاب من رزیکها  
قال النبی علیه السلام اعزکم عذوقکم الی التي بین جنینک  
لا اکل نفس شمنی است دوست رویت و حیل و مکر و اورا  
عنت و دفع شر او کنون و اورا مغرور کنو کنیدن هم بر یک رها  
در آنکه او بمن نرسد و منانست از ساطین و دما و کفایت مامون  
مؤید <sup>بلا</sup> و له اربعة اعداء ازین چهار دشمن نفس از منم زیادت  
چنانکه فرموده اعداء و له مکن الی من حیث یکسر منیت نفس  
کنون و اورا صلاح بار آورون و از صفت امارگی اورا غریبه مطمس  
ساییدن کاری معظم است و کمال معاد است او در ترکیت نفس  
و کمال شقاوت او در فر و کدایش او بر مقتضای طبع خلیف در موی  
بعد از بانه سو کند قد فله من رزیکها و قد حاب من رزیکها  
از هر اکل ترکیت و بریت نفس شاخت نفس حاصل شود و  
از شاخت نفس شاخت حق لازم آید که من عرف نفسه فقد  
عرف ربه و معرفت سر همه سعادت است است ایضا  
دقیقه لطیف است اکل یا نفس را شاختی تو نیست او توان



کرد و نامش است نفس که مال مرئی است و ساحت حقیقی او که موجب  
صرف حق است حاصل باشد و در بعضی کتب فرموده اند باید نوشت  
بامقصود حاصل شود و لکن ریزی مفید گفته اند روشن و محقق  
انشاء الله و در بعضی کتب اصطلاح ارباب طریقت عبارت  
از نظاری لطیف است که جنش آن صورت دلالت و اطمینان  
در روح حیوانی گویند و از انشاء جمکن صفات ذمیمه است  
چنانکه گویند *ان النفس اما تارة بالسوء اما موضع ان*  
*و انسان يدانك بجملي اجزا و ابعاص* قالب انسانی محیط طایف  
عمود از نفس که در اجزاء و وجوه کثیر شعبه است و نفس دیگر حیوانی  
در انشاء آن نسبت بهت دارد از راه صورت و لکن نفس انسانی را  
حاشی از عالم مطلق و بکرات که در صحنه و احوال نیست یکی از  
جهل صفت بقاست که نفس انسانی را جاشی از عالم بقا بر نهاده  
اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند و اگر در هشت باشد  
و اگر در دو نوع همیشه باقی باشد که خلاصه قیما این اختلاف  
حیوانات که بعضی حاشی از عالم بقا ندارند و بوقت مفارقت  
ناجیه شوند اما آنکه نفس انسانی را آن حاشی چون حاصل شد  
بدانکه از دو نوع است یکی اکل همیشه بود و باشد و آن بقا طایفه  
است سارک و علوی و دوم اکل نفوس بداند بعد از این باشد  
با بقا حق و آن بقا ارواح و ملکوت و عالم آخرت است اول  
نبوه و حق تعالی سافرید بالبد باقی خواهد داشت بر نفس انسانی  
از هر دو نوع بقا یافته است اما جاشی بقا از حق در وقت

تجربه طینت آدم حاصل کرد یکی از آن که هرگاه نفس که در خاک خیس  
علاوندی خوش و فیز کرد بقا ابدی بود و اما بقا حاشی  
بقا ارواح در وقت از دواج روح و قالب متصرف و طینت  
فیز من روحی تعبیه افتاد و اینها آنست که مردی و زنی  
با هم جنس گیرند از ایشان دو فرزند یک شکم باشد یکی نر که با  
بدن ماند و یکی ماده که به مادر ماند محسن از دواج روح و قالب  
دو فرزند دل و نفس بدید آمد اما دل بری بود که به بدن روح  
ن ماند و نفس در خری بود که به مادر قالب حاکمی ماند و دل  
صفات حمید و علوی روحانی بود و در نفس هم صفات ذمیمه  
مفعول و لکن چون زاده روح و قالب بود در وی صف نقای  
و بعضی از صفات حمید که تعلق بر حیوانیت دارد بود پس  
نفس انسانی بقا از ترقیه یافت بخلاف نفوس حیوانات  
که زاده عناصر و افلاک اند و از روحانیت و ایشان هم حاشی  
نست الاجرم فنا بدینند چون مادر و پدر خوش و اگر در ابتدا  
نفس آدم بود که از دواج روح و قالب برخاست و لکن نفس  
آدم ذات نفوس فرزند آن او تعبیه بود تا در عید و احوال  
و لکن منشی آدم منشی هم در دنیا هم در دنیا را که  
بیرون آویون از صلب آدم در خاک قالب فزندی بود و در نفس  
آن فرزند در آن در تعبیه که با آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف  
مختلف بداند چنانکه در اختلاف صفوف ارواح بود  
تا هر روحی مناسبی که با آن در داشت که در مقابله اوقات



بدان ذره بود التفات کرد در آن ذره اهلیت استماع خطاب الهی  
 بود که پدید آمدن است که جواب بلی ظاهر شد بیرون آویون  
 ذرات را از صلب آدم ارفاده بود تا بر تواراج افتد و الاخر  
 تعالی صلب آدم سوال توانی کرد امت چون ایشان را از رواج  
 تعلق نظری نبوی استماع خطاب جواب میسر نشد پس آن  
 ذرات را با صلب آدم فرستاده تا منقرض عالم بفصل خداوندی  
 محافظت آن می کنند و اصلاب ابا و ارحام اموات نگاه می دارند  
 و از صلب بصلب و از رحم بر رحم می پیوندند تا بوقت اتحاد هر یک  
 آن ذره را دو نیمه کنند یکی در نقطه پدر تعبیه کنند یکی در نقطه مادر و  
 بصلب پدر و سینه مادر فرستاده تا بوقت تفرخ چون بین  
 الصلب و التراب و بوقت صحبت هر دو بهم پیوندند و  
 رحم مادر و بهم پیوندند که انا خلقناه من نطفه امشاج یعنی  
 پس نطفه علقه شود و علقه مضغه کیود و باربعات که بروی  
 می گذارند خون سه اربعین بروی گذشت استحقاق آن یابد که  
 آن روح که در عالم ارواح بدان ذره نظر کند بوقت آن مضغه  
 تعلق گیرد که ثم انشانا و خلقنا آخر و چند ایل در رحم آن ذره  
 را که منش اقلب طفل است برورش دهد آن ذره نفس که در تعبیه  
 است مناسب برورش یابد تا طفل در وجود آمد و بعد بلاغت  
 رسد نفس که مال نفس رسیده باشد بعد از آنکه شایسته تحمل تکالیف  
 شرع گردد و اگر پیش ازین خطاب شرع بر وی سوسنی چون او برورش  
 بکمال حاصل نگردد بوی قابل تحمل تکالیف نامدکی چه از راه صورت

چه از راه معنی است از راه صورت بشرط نماز و زوره و حج خیار  
 توانستی نمودن که اعمال بدنی است و اثر قوی جسمانی است  
 از راه معنی با قالب و نفس کمال عرش برسد دل محل عقل و معدن ایمان  
 و نظر نگاه خدایت شایسته آن نگردد که مطهر عقل و نور ایمان و نظر  
 نگاه خدایت گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر در هر وقت ازین نور  
 جیهی در وی پدید آید بتدریج و لکن آنکه راست و تمام قابل شایسته  
 بعد بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تدریج  
 دل بیاید از آن شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس فرا گیرد  
 این مختصر بیان کرده آمد رمزی بشنوی که بر دست و ترکنت  
 نفس چیست اقل بدانی نفس را دو صفت ذاتی هست که مادر  
 آویخته و باقی صفات ذمیه که او را صفات فعلی است  
 از این دو صفت تولید می کنند اما آن دو صفت که ذاتی است  
 هو و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر است  
 مادر نفس بود هو اقصا و میل باشد بوی سفل چنانکه فرموده  
 النجم اذا هوى ما ضل صاحبكم و ما غوى یعنی چنانچه  
 ستاره فرو می ریزد و گفته اند که هو علیه الم حوین از معراج باز  
 یکشت و عالم سفل می آمد از عالم علوی و میل و قصد کنون سفل  
 از خاصیت آب و خاکست و غضب بر فو و کبر و غلبه است  
 و این صفت باد و آتش است پس دو صفت نفس را مادر آویخته این  
 عناصر است و غیر مایه دوزخ این دو صفت است و دیگر که است  
 دوزخ از آن متولد می شود و این دو صفت هو و غضب ضرورت



نفس است تا نصف هوا جذب منافع کند و بصفت غضب  
دفع مضرات کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و برود  
یابد امت از صفت را جدا اعتدال نگاه می باید داشت که نقصان  
از دو صفت بسبب نقصان نفس و بدنت و زیادتی از هر دو  
نقصان عقل و ایمان برسد و ترک نفس اعتدال می آید  
هوا و غضب است و میزان از هر حال قانون است  
است تا هم نفس و بدن سلامت مانند و هم عقل و ایمان در ترقی  
باشد و هم در موضع هر یک را فرمان شرع استعمال فرماید  
و در این رعایت حق تقوی کند و در طلب رخصت نگردد  
شرع و تقوی میزانیست که جمیع صفات را جدا اعتدال  
نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که آن صفت  
به ایمان و شایع است زیرا که ایمان صفت هوا را غالب است  
و صفت غضب مغلوب لاجرم به ایمان محروم و شرع را فانی  
و سباع با استدلال و فکر و غالب و قید و صید را آمدند بر این  
صفت و صفت را جدا اعتدال باید رسانید تا در مقام بهیج  
نماند و دیگر صفات در همه از آن تولد نکند که اگر هوا را جدا اعتدال  
نخواهد کرد شرع و محروم و اصل و شهوت و خست و دناست  
و بخلاف حیانت بدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع  
خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند و در وقت  
احتیاج که اگر زیادتی از حاجت میل کند شرع بدید آید و اگر  
سر از وقت احتیاج میل کند محروم تولد و اگر میل بجهت بیش

نیاید عمر کند املا هوا شود و اگر میل بخیری رکبک دون کند دناست  
و خست بدید آید و اگر میل بخیری رفیع و لذت کند شهوت زاید  
و اگر میل بکاه داشت کند غلظت که هوا و اگر از اتفاق برسد که  
فقر افتد بددی چند و اگر زیادتی از حاجت صرف کند بقتل  
باشد و از جهت از قبیل اسرافت و مصرف بواسطه این صفات  
از نظر عنایت محرومست که الله لا یحب السرفین  
و اگر صفت هوا اصل خلقت مغلوب افتد خنوث و فساد  
ماکی تولد کند و اما اگر صفت غضب از جدا اعتدال تجاوز  
کند بدی و تکبر و علاوف و خست و تنگی و غیورانی  
و استبداد و بی شای و کذب و عجب و تفاخر و برفع  
حیلا متولد گردد و اگر غضب غالب شود و بخواهد از آن  
حسد در باطن بدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا  
هر دو غالب گردد حسد تولد کند زیرا که بغض هوا هر چه  
تا کسی ستم و او را کوشش آید بدان میل کند و از علیه غضب  
خواهد که انکار را باشد و حسد است که آنچه دیگری دارد خواهی  
ترا باشد و نخواهی که او را باشد و از جهت از قبیل طمست و  
ظالم بواسطه این صفات از نظر عنایت محرومست  
که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت غضب  
اصل ناقص و مغلوب افتد حیثیتی و بی غرضی و بیوفی  
و کسل و محز و ذلت بدید آید و هر یک از این صفات بر  
نفس مستولی شود و غالب گردد که نفس را بدید آید و بیوفی



حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

حرف اول در قوس و حروف

و غور و غر و غله و قتل و ذب و ابدا و انواع فسادات  
 دیگر چون ملائکه که بنظر ملکی ملکوت غالب آدم نگریستند  
 این صفات مشاهده کردند گفتند انما جعل فیها نفس فساد  
 ندانستند که چون اکبر شریعت بدین صفات ذمیه تمام  
 و سببی و شیطان طریح کنند همه صفات حمید ملکی  
 و رحمانی گردد حق تعالی در جواب ملائکه از محافضه که انما  
 انما یعلقون کیمیاگری شرع نه آنکه این صفات بکل محو  
 کنند که آن هم نقصان باشد فلاسف را از این غلط افتاد  
 ملائکه صفات هوا و غضب و سهوت و دیگر صفات  
 ذمیه بکل محو نمایند که با احوالشان رنج بودند و آن  
 بکل محو نشد و لکن نقصان بدیروقت و از آن نقصان خائز  
 نقصان هوا و ثواب و خائز و دنات و غر و غور  
 حاکم بدیدند که از حد اعتدال بگذشت صفات ذمیه دیگر  
 آمد و از نقصان غصب و حیتی و سقی و غیری و در وقت  
 و چنان بدید آمد خاصیت سرمت و کیمیاگری در آنست که  
 هر یک از این صفات را حد اعتدال رسد و در مقام خوشنویان  
 صرف کنند و چنان سارده که این صفات بروی غالب باشد  
 تا هر گاه خواهد و از حد چنانکه میل نفس باشد و را اسیر کند چون  
 اسب تو سر کشد و فی اختیار خود را و سوار را در جاهای  
 اندازد باین دیوار کند و هر دو هلاک شوند بر هر وقت  
 که تصرف اکبر شرع و تقوی صفت هوا و غضب و نفس

شبهه نفس در الواح که در  
 و در عالم صفات است و این صفات  
 لا احوال و در حد و در حد و در حد

با اعتدال شد که او را خود در آن صفات تصرف نماید الا شرع بدین صفات  
 در آن نفس صفات حمید بدیدند چون حیا و جود و سخاوت و درین الواح احوال  
 و شجاعت و علم و تواضع و صبر و قناعت و صبر و قناعت و صبر و قناعت  
 و کرم و وفار و ثبات و دیگر اخلاق حمید و نفس را در این الواح احوال  
 مقام امارکی مقام طریح رسد و مطیبه روح شریف گردد  
 و در قطع منازل و مراحل مصلی و علوی براق صفت روح  
 بخواج اعلی علین و مدارج قایم قریب رساند و صفات  
 خطاب از جویانی دیگر و از ضمیمه مریضیه است و این صفات  
 بدی سببی و زشتی را که در صفات  
 مرغ و وحش و آشیان باز شود و در کس نفس رخ سوری علوی بدیدند از عقول نفوس  
 بدست ملائکه سیند و با شرف روح را در مراجعت با عالم  
 درین براق نفس بایست زیرا که او بیاده نتواند رفت آن وقت که مطلقان را با احوال  
 در عالم بیست بر براق نغمه سوار بود که و نغمه فیه  
 برین روحی و اساعت که در روح بدان عالم براق حاجت دارد  
 تا آنجا که حد میدان نفس است و براق نفس را بدیدند و در هوا و غضب  
 حاجت اگر علوی رسد و اگر سفلی مشایخ و در الله ارواح  
 از این گفته اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الى الله  
 یعنی اگر هوا نبوی هیچ کس راه بخدای نتوانستی برد زیرا که  
 عمر و نفس را هوا چون بک کس آمد و غضب چون کس  
 و کمر هر وجه و وقت که عمر و نفس برین و کمر کس سوار  
 شد و طعمه کس کسان بر صورت علی است که کسان روی

را در حد و در حد و در حد



سوی علو نمند و غروب نفس سفلی را مقامات علوی رسانند  
وان چنان باشد که چون نفس مطهر شود و بر هر دو صفت  
هوا و غضب غالب آید و ذوق حطام ارجعی یازد  
روی هوا و غضب از اسفل بگردد و سوی اعلی آرد و مطلق  
الشان قریب حضرت عزت شود نه تمتعات عالم  
و مبعی حقی روی صوری معا و آرد همه عشق و محبت  
کورد و غضب چون قصد علو کند همه غیرت و محبت کوهها  
و نفس عشق و محبت روی حضرت نمند و غیرت و محبت  
در هیچ مقام نطف نکند و هیچ التفات ننماید جز حضرت  
عزت و روح را این دوالت غامض و سلیقی است  
و موصول حضرت و او سر از هر عالم از او احدی نیست  
اما لایله مقام خورش راضی شد بهی و از شمع جلال حدیث  
متشابه نور و طوری قانع گشته که و ما معنی الاله مقام  
مستلزم و در هر آن نداشت که قدم از آن مقام فرایند  
حیه بل میگفت لَوْ دُنُوْتُ الْعِلَّةَ لَا خَيْرَ قُتْ لَكِنْ هُوَ  
روح با عنای صحت گرفت از آرد و احدی ایشان دو فرزند  
نفس و دل بد آمد نفس را بدل سوید دادند از نفس و فرزند  
هوا و غضب بدید آمد هوا و موصول بود و غضب ظلوم تا  
روی نفس سفلی بود و ظلوم و موصول او را در مباله می  
انداختند و روح اسیر ایشان بود جمله هلاک می شد و چون  
توفیق رفیق گشت و بکنند جذبه ارجعی الی ربک نفس تو

سنت را با عالم علو حضرت عزت خوانند روح که سوال کمال  
بود چون مقام معلوم خوش سید خواست که جبریل و ارغان باز شد  
نفس تو بر صفت چون پروانه دیوانه بود و بر ظلوم و جوی هوا  
و غضب خود را بر شمع جلال حدیث زد و ترک وجود مجازی  
گفت و دست در گردن وصال شمع کرد ماسع پروانگی او را بر وجه  
خسوف شمع خوش چیدل کرد چنانکه این ضعیف می لود بدست  
ای آنکه نشسته اید بر این شمع قانع گشته محو شده از خورش  
پروانه صفت نمند جان بگرفت تا بول کنند دست در گردن شمع  
تا نفس بر مقام دستکاری ظلوم و جوی فویش کمال نیاید  
نفس را نتواند شناخت که او حیات و او را از بهم آفرید و در کدام  
مقام محبه کار خواست آمد چون این دست کاری از او کمال ظاهر  
شد و از دیوانگی پروانگی بنور بخشی شمع رسید که گشت که شمع  
و بسرا و سانا و بی شمع و بی مصر و بی بنطق حقیقت  
مَعْرِفَتِ نَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اِنْهَا حَقِّقَ كَعْرِفَتِ  
هر که که نفس را به پروانگی بشناخت حضرت را شمع باز  
واندیش **فَلَوْلَا كَمْ مَعْرِفَتِهَا الصَّوِي**  
**فَلَوْلَا كَمْ مَعْرِفَتِهَا كَمْ فَصَح** هفت در بیان  
تصفیه دل بر قانون طریقت **وَاللَّهُ تَعَالَى أَنْ تَذَكَّرَ**  
**لِيَكُنْ لَكَ كُنْ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْفُ سَمْعٍ وَهُوَ شَرٌّ**  
**وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ فِي جَسَدِ بَيْنَ أَمَةٍ لَمُتَعَةٍ**  
**إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِنَا**

کتاب فی شرح تفسیر  
نفس و هوا و غضب  
و روح و عزت  
و محبت  
و غیرت  
و شمع  
و پروانه  
و دیوانه  
و جوی هوا  
و موصول  
و اسیر  
و جذبه  
و رفیق  
و مستلزم  
و مبعی  
و حقی  
و صوری  
و معا  
و آرد  
و همه  
و عشق  
و محبت  
و کورد  
و غضب  
و قصد  
و علو  
و کند  
و همه  
و غیرت  
و محبت  
و کوهها  
و نفس  
و عشق  
و محبت  
و روی  
و حضرت  
و نمند  
و غیرت  
و محبت  
و در  
و هیچ  
و مقام  
و نطف  
و نکند  
و هیچ  
و التفات  
و ننماید  
و جز  
و حضرت  
و عزت  
و روح  
و را  
و این  
و دوالت  
و غامض  
و سلیقی  
و است  
و موصول  
و حضرت  
و او  
و سر  
و از  
و هر  
و عالم  
و از  
و او  
و احدی  
و نیست  
و اما  
و لایله  
و مقام  
و خورش  
و راضی  
و شد  
و بهی  
و از  
و شمع  
و جلال  
و حدیث  
و متشابه  
و نور  
و طوری  
و قانع  
و گشته  
و که  
و ما  
و معنی  
و الاله  
و مقام  
و مستلزم  
و در  
و هر  
و آن  
و نداشت  
و که  
و قدم  
و از  
و آن  
و مقام  
و فرایند  
و حیه  
و بل  
و میگفت  
و لَوْ  
و دُنُوْتُ  
و الْعِلَّةَ  
و لَا  
و خَيْرَ  
و قُتْ  
و لَكِنْ  
و هُوَ  
و روح  
و با  
و عنای  
و صحت  
و گرفت  
و از  
و آرد  
و و احدی  
و ایشان  
و دو  
و فرزند  
و نفس  
و و دل  
و بد  
و آمد  
و نفس  
و را  
و بدل  
و سوید  
و دادند  
و از  
و نفس  
و و فرزند  
و هوا  
و و غضب  
و بدید  
و آمد  
و هوا  
و و موصول  
و بود  
و و غضب  
و ظلوم  
و تا  
و روی  
و نفس  
و سفلی  
و بود  
و و ظلوم  
و و موصول  
و او را  
و در  
و مباله  
و می  
و انداختند  
و و روح  
و اسیر  
و ایشان  
و بود  
و جمله  
و هلاک  
و می  
و شد  
و و چون  
و توفیق  
و رفیق  
و گشت  
و و بکنند  
و جذبه  
و ارجعی  
و الی  
و ربک  
و نفس  
و تو



سَائِرُ الْخَلْقِ الْأَوَّلَى الْقَلْبُ بَدَانِك دَل زَنَادِ مِثْلَ عَرْشِ  
 است جهان را احاطه کنش محل ظهور استواء صفت رحمت  
 در عالم کبری دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری  
 اما فرق است که عرش را بر ظهور استواء صفت رحمانیت  
 شعور است و قابل ترقی نیست اما محل ظهور استواء صفات  
 حکمت و شرف دل بدانت که او را شعور هست و قابل ترقی  
 است اما محل ظهور استواء حیل صفات الوهیت که هفت  
 اختصار عرش ظهور استواء صفات رحمانیت از الحاشی  
 که عرش نهایت عالم اجسام آمد و سبط است که یک روی  
 آن در عالم ملکوت و ارواح است و یک روی آن در عالم اجسام  
 و اثر فیض حق تعالی که عالم اجسام می رسد از صفت رحمت  
 از بجا گویند یا رخصن الذین که از صفت رحمانیت عموم  
 خلق را بر خور داری است آشنا و مکان را و حیوان و جمادات  
 و گفته اند رحمن اسمی خاص است و صفی عام و رحیم اسمی  
 عام است و صفی خاص چنانکه هر کس را در حقیقت نامم  
 نتوان خواند وجه موجودات را از صفت رحمانیت  
 بدو خفای است که این کُلُّ شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
 إِلَّا إِلَهُ الرَّحْمَنِ عَبْدًا و در جهان بر صیغت فعل است  
 مبالغه با بود و باسم رحیم همه کس را توان خواند اسم عالم است  
 اما از صفت رحیم جز اهل رحمت را بر خور داری نبوده که  
 این رحمة الله قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و چون اثری از فیض

که است اسم عالم خدو  
 از دو صفت  
 رحمت و رحیم

صفت رحمت به عالم اجسام خواهد رسید اول صفت رحمت قابل آن  
 فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملكوت عرش  
 است از آن روی که در ملکوت دارد قابل فیض حق شوی و آن فیض  
 را معسم هم عرش باشد زیرا که از عرش محل صفت رحمانیت  
 محازی لطیف است بیوسه که مدد فیض از آن محازی هم  
 حشر از صفت رحمانیت می رسد بقدر استعدادهای حشر و از فیض  
 بر دوام است که وجه کاینات بدان مدد قائم و باقی تواند  
 بود که یک طرفه العین آن مدد منقطع شوی صبح حیرت و خوف  
 سر کل شیء صَالِحٌ لِّلْاٰلِهَةِ وَرَحْمَةً اُنْت و چون عرش استعدادهای مدد  
 فیض از صفت رحمانیت داشت از شرف یافت فیض حق  
 العرش استوی و عرش ازین دولت خبر هم حاصل دل باید  
 یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم قالب و  
 دل را از روح قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانی  
 است تا هر مدد فیض که از عالم روح می شناسد در آن منقسم  
 قسمت می کنند چه از دل هر عضو عرش را یک یوسه است  
 آمدن فیض روح بدان محازی حله اعضا می رسد و هر حرکت  
 می باید که مدد فیض روح بیک عضو می رسد سبب سبب که در این  
 که محازی فیض است بدید آمدن عضو را حرکت می رسد و متعلق  
 شوی و اگر ازین مدد در دل بدید آمدن مدد فیض روح بیک طرفه العین  
 از دل منقطع شوی قالب از کار می رسد و صفت منقطع  
 که هر معلوم شد که دل محاسب عرش است در عالم کبری و او

فعل

معمول در عالم اجسام

با فیض



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيد المرسلين  
آل محمد الطيبين الطاهرين

خاصیتی و شرفی هست که روح او را حیات و علم و عقل می بخشد  
تا دل مددگران فیض روح می شود و عرش را بر سرش نهاده است که او از  
فصل حق محروم خبر ندارد و این بدان سبب است که فیض روح  
بدل صفت می رسد بر دل و موصوفه شود صفات روح یعنی  
حیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات همچنانکه فیض حیات  
بدل عالم چون بصفت می رسد آن موضع موصوف می شود صفات  
روح یعنی نورانی می گردد و حرارتی در وی بدیدن آید اما  
فیض روح بر سرش نهاده تا شرف و قدرت و قدس می رسد  
تا بصفت لا جرم خود بدان صفاتی می رسد و از آن جا اثر فعل و  
تأثیر می شود و صفات می رسد به آن می مانند و لکن ایشان جان  
ندند غی آید و علم و سمع و بصر که از صفات حی است متعین  
هستند که معادین چون بفعل و یا اثر فضا می کنند لعل و عقیق  
که در اندرون معدن است موصوف می شود بصفت و ثابت  
و حرارت و لکن با اثر فعل آفتاب منفعل می گردد بصفت و  
صورت لعلی و عقیقی و دیگر دل را استعدا آن هست که  
چون تصفیه مایه بر قانون طرفت خائک محل استوار صفت  
رو جانست بود محل طهور استوار صفت و جانست که صف  
و چون در برورش و تصفیه و توجه کمال سد محل ظهور  
تخلی حکمی صفات الوهیت که صفات با آنکه حله کائنات  
از عرش می رسد آن در مقابل بر تو تخلی نوری از انوار صفاتی  
از صفات حق می رسد اما محال آنکه تخلی بگوید طهر سد و کوی آن  
بان

مصحف

شد از حواصی علیه الله نقلت که آنکشت کسبه بر وزن کرد  
و آنکشت برینه بر نیمه آن نهاد و گفت بدن مقدار نور حق  
تخلی کرد بود کوی حنان بار مایه شد دعوی مقدار هم قدر  
سر آنکشت یکیده و بعضی سدر کان با سند حق تعالی یا بگو منی اینانی که نه است  
که چون دل ایشان تصفیه و تزیینت مایه در متاعیت مبتدا فنون از نور و از کوی زلف  
اولین و آخرین و کمال دلی رسد در شیار نوری حنیده که است  
در باها و انوار صفات جلال و جلال بر دل ایشان تخلی کنند  
و مختل آن شوند توفیق الهی است آنکه دل حبیب و سرور و بی سوسه از خوشنایان  
تزیینت و تصفیه او بحسب و کمال او در حقیقت بدانکه بقا با الله می رسد اسکاه  
دل را صورتی هست و آن است که حواصی علیه الله منزه امضه حنینه بر پیشانی عریض جاورانی  
خواند یعنی کویشت پاره که حله حیوانات را هست کویشت حواصی علیه الله منزه امضه  
پاره صنوبری در جانب بهلولی حب از زیر سینه و آن بگوید پس حواصی علیه الله منزه امضه  
کویشت بان را جانیت روحانی که عقل نتبجه آنست  
و آن دل هیچ حیوان را نیست مخصوص است بدل حنینه مستطاف حنینه نور  
عموم انسان و لکن جان دل را مقام صفات نور و فکر و معرفت ماضی نورانی توانی  
دلی دیگر هست که آن دل در عصر رانست حنا که در صف  
آن در ذلک لعلی که ذکر می کنند کان له قلب تعنی آن  
که در دل دارد دل او بند بند بر باشد هر کسی را دل اثبات  
نکرده دل جمیع می خواهد که ما انرا جان دل می خوانیم  
چنانکه این صعیف گوید  
ز شر عشق بر دل روح زدند بک قطره از و یکید نامش دل شد

خوشا و الدار البیت معانی

کرد و فستق در ماز و اعالی

بی از دست میسر خوشتر شود

در باها بود انرا اقبال

بگو منی اینانی که نه است

که چون دل ایشان

اولین و آخرین و کمال

در باها و انوار صفات

و مختل آن شوند

تزیینت و تصفیه او

دل را صورتی هست

خواند یعنی کویشت

پاره صنوبری در

کویشت بان را

و آن دل هیچ

عموم انسان

دلی دیگر هست

آن در ذلک لعلی

که در دل دارد

نکرده دل جمیع

چنانکه این صعیف

ز شر عشق بر دل

بک قطره از و

یکید نامش



دل را صلاحی و فسادى است صلاح دل در صفاء اوست  
 و فساد دل در کدورت او صفاء دل از صحت و سلامت خواست  
 اوست و کدورت دل از بیماری و خلل خواست و دل را پنج حالت  
 حاکم غالب رابع حاس است و همچنین که صلاح قلب سلامت  
 خواست و عاوت تا بحکم عالم شهادت را بدان مع حس از آنکه  
 صلاح دل در سلامت خواست اوست با حکم عالم عیب بدان مع حس  
 از آنکه در کمال دل را حش است که مشاهدات غیبی بدان حد  
 کوی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حق بدان شود و  
 مشام است که روح غیبی بدان کند و کامی است که ذوق محبت  
 و حالات ایمان و طعم عرفان بدان کند و همچنین که حس  
 غالب را در همه اعضا است تا بحکم اعضا از ملومات نفع  
 می گزیند دل را عقل بدان ثابت است تا بحکم دل بواسطه عقل  
 از کل معقولات نفع می گزیند هر گز از خواست دل سلامت  
 است صلاح دل او و نجات در حیات او حاصل است و  
 هر گز از خواست دل سلامت نسف فساد دل او و هلاک تن  
 او در آنست چنانکه خواص علیه السلام فرموده اند **عَنْ جَسَدِ ابْنِ**  
**أَدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ لِحَدِيثِ**  
**وَمِنْ بَلَى دَفْرَانِ مَعْنِيْنِ** می فرماید که هر گز از خواست دل  
 سلامت است نجات و درجات حاصل است که  
**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ** و هر گز از خواست دل  
 خلل هست دوزخ و رکات از برای اوست که و کف

و در بعضی دوزخ از برای  
 او است که در طاعت انسان  
 و در بعضی از برای  
 او است که در طاعت انسان

دُرّاً جَعَلْتُمْ كَثِيرًا مِنْ الْجَنَّةِ وَالْإِنْسِ لَكُمْ قُلُوبٌ لَا تَعْقِلُونَ  
 بها و لكم قلوب لا يفقهون بها و لستم تعلمون بها  
 و جای دیگر می فرماید **لَكُمْ قُلُوبٌ لَا تَعْقِلُونَ** می فرماید  
 فانهما لا تفقهان البصائر و لكن تقع القلوب التي في الصدور  
 و این معنی در قرآن بسیارست منصفه دل سلامت خواست  
 و بر تن دل در توجه او حضرت الوهیت و تبری از عیال و اقارب  
 ای دل هوای دوست جان را باز  
 جان را در محل صرد و میان را باز بسیار بگویم که فلا ترا باز  
 تا هر چه ترا خواست آنرا باز چون ابراهیم علیه السلام می فرماید  
 حق نگریست خود را شمار خواند فَنُظِرْنَاهُ فِي الْقَهْرِ فَخَالَاتِ  
 سَقِيمٌ و چون از بیماری شفا یافت در بیماری نظر می فرمود  
 بود در شفا نظرش بر خوفا دگفت **وَإِذَا مَرَضْتُ فَمَنْ يَتَّقِينِ**  
 بعد از آنکه بیمار بود و شفا شد و موجه حضرت گفت  
**إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشِيرُ كُونِ ابْنِي وَجَنَّتْ وَجَنَّتْ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ**  
**وَالْأَرْضِ وَدَيَّرَ الدُّنْيَا** و در هر طور رعایای مجربان  
 شرح آن و فائز که واحد امام محمد غزالی رحمه الله علیه بر محمد  
 کتاب رعایای القلوب ساخته است که کتب بسیار  
 و هنوز عسری از اشاری آن نگفته است و الحمد لله  
 در مختصر سان می کند از دل همانا او و غیر آن بنا و در اندک آن  
 الله بدانند دل مثال آسمانست در عالم صغری و تن بر مثال  
 زمین بدانند که هر سدر و روح از آسمان دل بر زمین قلب طالع شود

و در بعضی از برای  
 او است که در طاعت انسان  
 و در بعضی از برای  
 او است که در طاعت انسان



و انرا بنور حیره منور می دارد و بمحسنانک در عالم کبری زمین را  
 صفت اقلیم است و اسما را صفت طبقه در عالم صغری قالک  
 هفت طبقه عضو است و دل را هفت طور که و نقد و قدر خلق  
 نظوار و جنات که هر اقلیم را خاصیتی دیگر دارد و از نوعی جنات  
 نیز در آنک در دیگر اقلیم باشد هر عضو را آدمی خاصیتی دیگر  
 قلد و نوعی صفات و افعال از آن هر که از دیگر عضو بخیزد  
 خنانک سر از چشم میانی خیزد و از کوس ششوی چیزه و از لثی  
 بیانی از زبان گویانی و از بای روالی و از کام جشید  
 و از دست کمرانی از طبقات آسمان مجمل گوئی است  
 سیار باشد سیاره مجمل و یک است که انشا الله تعالی  
 کما و ان الذی و الفقه طور اول دل را صدر گویند و آن محل  
 کوهر اسلام است مانند من محل هفت کوکب سیاره است  
 هر طور که از اطرار طلع معدن گویند دیگر است که الناس معادن کعاد و ان  
 و الفقه طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است  
 که انشا الله صمد و الاسلام نور علی نور من رتبه و در وقت  
 و انشا الله اسلام محروم ماند معدن ظلمت کفر است که یوسف  
 صمد و انشا الله و از دل مجمل و کفر است که انشا الله صمد و انشا الله  
 و قول نفس صمد و کفر است و صدر روت دال است و اندرون  
 حال اهل باور را و نیست که و حفظنا حاضر کل شیطان مارد طور دوم  
 از دل قلب فرائد و آن معدن ایمان است که کتب فی علوم ایمان  
 و محل نور عقل است که لکون لهم قلوب لا یعقلون بها و محل

و انشا الله صمد و الاسلام نور علی نور من رتبه و در وقت  
 و انشا الله اسلام محروم ماند معدن ظلمت کفر است که یوسف  
 صمد و انشا الله و از دل مجمل و کفر است که انشا الله صمد و انشا الله  
 و قول نفس صمد و کفر است و صدر روت دال است و اندرون  
 حال اهل باور را و نیست که و حفظنا حاضر کل شیطان مارد طور دوم  
 از دل قلب فرائد و آن معدن ایمان است که کتب فی علوم ایمان  
 و محل نور عقل است که لکون لهم قلوب لا یعقلون بها و محل

سیاسی است و لیکن تعی القلوب و طور سیوم شغاف است  
 و آن معدن محبت و عشق و شفقت خلوت که قد  
 شغفها حبنا و محبت خلق از شغاف نکلرد و طور چهارم  
 فوادت و آن معدن شاهد و محل روت است  
 ما کذب القواد ما رای و طور پنجم راجه القلب گویند  
 که معدن محبت حضرت عزت است و حاصل طاعت  
 که محبت صبح مخلوق را در و کعبه نیست خنانک می گویند  
 میوای دیگری را که بکشد در سرش ازین و انشا الله  
 خیالت را و طرح پیدا کردم که ان در جز در و انشا الله  
 خط آوردم و خطی دارم از تو که هوای در میان با بکشد  
 و طور ششم را سودا گویند معدن مکاشفات میخیزد  
 علوی و علوم من لای است و منیع حکمت و کعبه خانه  
 اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم لا سماء کلاما است و در وی  
 انواع علوم کشف شود ملائکه آزان محروم اند از صفت گویند  
 ای کرد و غمت غارت موثر و یا در تو زد خانه و در دل ما  
 سری آزان مقدس محرومند عشق و فروگشت کور شدن  
 طور هفتم را انجمه القلب گویند و آن معدن ظهور انوار  
 تجلها صفات الوهیت و سر و نقد گویند بی آدم  
 انما است که کرامت قبول تجل با صبح نوع از انواع صفات  
 که هر مانده غامی صحت و سلامت و صفاء دل و انشا الله  
 بکل از انست بیماری فی قلوبهم سر ض حال صمد و محکم

و



از این اطوار سر بر خط عبودیت نهد و هر طور خاصیت آن  
معنی روی مودعت مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق  
میتابعت و چنانکه قالب را صفت عضو است بر صفت عضو  
سجد واجب است که امر است آن **اَسْجُدْ عَلٰی سَبْعَةِ اَعْصَانٍ**  
دل را بر هر صفت طور سجد واجب است و سجد او است که روی  
از آن مخلوقات بگرداند و از تمتعات دنیاوی و اخلاوی  
اعراض کند و اتمکی وجود متوجه حضرت شود و از حق هر حق  
مصحح طلبند و هر طور سجد مناسب آن طور بیاید که دیگر  
از آن سجد یا قیام نیاید

ای دل تو سر سجد بر مشرخی کان سجد که تن روح غازی بود  
است اسلای دل را طغیانی است و مرضی بروی منولی  
است این صفات موصوفی نگردد تا بهرمت بعد بلاغت  
خوش نرسد و شفا و صحت کمال نیاید و تربیت دل بر شرف  
توان کرد که از این طریق کویند و صحت دل بواسطه معالجه  
بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرین  
شرح معالجه و سان ادویه سجود است و **نَزَلَ مِنْ**  
**الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ** و اطباء اخلاق  
و ادواء معالجه دل اختلافات مریضی در معالجه آن شروع  
کرده اند و لکن هیچ از قانون قرآن قلم بیرون ننهاده اند  
استا یعنی در تهذیب و تبدیل اخلاف کوشیده اند و صفت  
از صفات نفسانی که صفات ذمیمه است و بیماری دل

در معالجه دل

از آن قول کرده است **بِضَدِّكَ** صفت معالجه کنی اندک آن صفت  
را حمید کنند که گفته اند العلاج با ضدادها مثلاً چون خواسته  
اند که صفت بخل را معالجه کنند که نوعی مرض است و بعضی  
مخالفات میسازند از این بذل و ایشان معالجه کنی اند و مرض  
غضب را بتخل و حلم و کظم غیظ معالجه کنی اند و مرض حرص  
را بزهد بترک دنیا و مرض شر را بتقلیل طعام و تجرع جرعه  
برج و افست شهوت را بترک لذات و کثرت ریاضات  
و مجاهدات مخصوص هر صفتی را بضد آن معالجه کرده اند  
چنانکه طبیب قالب دفع حرارت بشرتها سرد کنند و دفع برودت  
بجوشنها گرم کنند علی هذا و این طریق بغفل و مشاغل است  
و لکن عمده این صرف شوق نماند صفت را مبدل کنند و کمال  
خوبی مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست و کمال  
تبدیل بخلق الله و این صفات هر یک مقام خوشتر می یابد  
و مقصود بکل زایل کردن این صفات نیست مقصود اعتدال  
باز آویزون این صفات است و صرف کردن هر یک محل خوشتر چنانکه  
ازالت حرارت و برودت بکلی مطلوب و محمود است  
از مزاج انسان معالجه باعتدال باید آوردن مزاج است و حرارت  
و برودت فلاسفه را از مزاج غلط افتاد که هر یک تبدیل اخلاق ذمیمه  
صرف کون و متابعت انبیاء واجب ندانند و ندانند شرف  
نظر عقل این معالجه را است شوق دانستن که انسان بیرون از عقل  
جهالتها و دیگر نوع در تربیت خویش سدا نشد کماله من التي مثل



وافت عقل ازین صفات ذمیه حوائست و چون آن بیدار  
شود بعضات حیدر روحانی مری بکمال خوشترسد و بر تزلزل  
خاستند با نظر عقل کنند گفتند ماله علم و عقل داریم عیادت  
انبیاء حاجت داریم مانند کسی محتاج باشد که جاهل و کم عقل  
باشد ندانستند که و رای عقل انسان را القی دیگرست هزاران  
از عقل برین مروج دل با طوار و و شرح روح و خفی عقل را که  
از آنست بتوان کرد و آنرا تربیت سطر عقل بتوان داد که عقل  
و بیداری هم محتاج تربیت است و در خود مری و معلول  
و محتاج طبیب و معالج است طبیی دیگری گفته اند رای اعلیاء  
عقل خنای که گوید

طیب یادوی والطیب یوش فی البیوتی کنت طیباً ما یوای  
از جمله محتاج طبیب شایع اند که از قانون شریعت معلوم هر یک  
بصوابت نظر می اند چون صحتی از اهل ضلالت را دیدند به بصیرت  
عقلی ندانستند بر ستند از دین خاصیت شرع و سر  
بعثت انبیا محروم ماندند با ستم و استخفاف بدان که ستم  
و محروم اند نظریه سرکش آن معرور شد لا حرم حق تعالی در حاشا  
فرمود الله یستلزمی بهم و عذبتهم فی طغیانهم یعلمون  
و ای طایفه که بر قانون شرع محروم می کنند در تزلزل اخلاق  
نظر نمی نمایند و معالجه که شرح آن بوقت چون یک زمان  
از محافطت نفس بازمانند نفس دیگر باز تو سنی اغاها و افاسر  
بسللا و روی مراع خوشتر و دیگر که نفس را هر چند پیشتر

بندند که ستم تر بود و آن ساعت که آن قنبر ریاضت خلاص  
یابد شر و حرص و شهوت او زیادت آراخ بود ظاهر شود و علی  
صفات حدیث است دارد و هم چنین اگر دل از بیماری سفا  
و ذمیه خلاص یابد و خواهد نام مقامات و صفات دلی  
و برورش باید عمری از عهد داد و روش یک مقام و برورش  
یک صفت بیرون نتواند آمد و چون برورش صفتی دیگر  
شروع کنند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس معلوم می شود که  
اگر آن مجاهد خشک برساند و قی حسین منصور را هم  
و اصرار و حمت الله علیه را باید ریافت بر سید ای مقام  
انت گفت در کدام مقام روش می کنی جواب داد که از وضع  
نشیء مقام التوکل می گذرانم ستم گفت می دانست  
مانند ریاضت می دهم در مقام توکل حسین گفت لا اله الا انت  
عمر که عیان الباطن کان انت من الضیاع الله من طریقت  
عاشقان دیگر است و طریقت را همدان دیگر شرح  
ایک سید می گوید بدست  
ما را حرازین زبان زبان دیگرست جز و نه و فرد کس می کند  
فلاشی و رندست سرمایه عشق قزای و زاهدی جهان دیگرست  
سر طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی عنهم بران  
طریقت که درین کار اول در تصفیه دل و کشنده در تزلزل  
اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط طهار  
آمد و بر مراقبت مداومت نماید مدلول فیض حق را قابل



و از مضرت و تصرف و ارادات حضرت خداوند تبارک و تعالی  
 نفس و تحصیل صفات دل میسر شود که بخواهد از این و  
 ریاضات میسر نشود و این معنی چون فیض حاصل آید بعد  
 اعتدال باشد و طریق صواب و این محاهدات و ریاضات طاهر  
 آید متفاوت بود بر محاکم شرع بعد اعتدال باشد و طریق صواب  
 و این محاهدات و ریاضات حاصل آید متفاوت بود بر محاکم  
 شرع و اینست باید که در بالا از ان افتها و ظلمها دیگر چیزها  
 طریق تصفیه دل است که اول داد تجرد صورت بدهد بر ترک  
 دنیا و غریبات و قطع تعلقات از خلق کاینات و کاینات  
 محلی که اگر درین عالم است و ترک مایلوفات طبع و باجانی  
 جاء و مال و بر انداختن جان و مان و اهل و عیال و خوش و  
 بیرون آمدن از این مقام تعزید سید یعنی فقر و باطن  
 از هر محبوب و مطلوبیت و مقصود که ما سوا حق است  
 تا آنکه که تو خداوند متعالی را فاعلم انه لا اله الا الله است  
 روی نماید که تو خداوند را مقامات است تو خداوند ایمانی و دیگر است  
 و تو خداوند ایمانی دیگر است تو خداوند احسانی دیگر است  
 و تو خداوند عیانی دیگر است و تو خداوند غیبی دیگر و تا طوالت  
 ندهد تو خداوند نیست و تا داد و حلاوت مدخل حقیقت  
 پس که ساحل بحر احاطت است و شرح این مقامات اطباء  
 دارد و چون من در این مقام وسیع از عهد تجرد صورت و تو  
 باطن بیرون آمدن تصفیه دل افتاد بر ملازمت خلوت

و مداومت ذکر کند تا خلوت حواس طاهر از کاینات معزول شود و  
 مدد افات محسوسات از دل منقطع گردد چه بیشتر کرد و  
 و محاب دل از تصرف حواس محسوسات بیدار آید مد  
 در این مقام افت از نظر میسر و چون دیده بدید دل در او فرو  
 من حواس منقطع شدافت و ساوس بیطانی و مواجرت نفسی مانند که  
 بدان مشغولش و مکرر با آن ملازمت دکر و مداومت نفع خاطر  
 بر توان بستن چنانکه شرح آن در فصل احتیاج مذکر لا اله الا الله می آید  
 لا اله الا الله من نور ذکر و نفعی خواطر از تشویش نفس و شیطان خلاص نماید  
 باحوال حلیس بر دارد و ذوق ذکر باید و ذکر از زبان بیستاید و دل  
 ذکر مشغول گردد خاصیت و نورانیت فکر هر کدورت و ذکر  
 که از تصرف شیطان و تصرف دل سید باشد و در دل بنظر کش  
 از دل محو کردن کبر و حوس سبب از کاینات و خواجه علی الصانع  
 والسلام از تحفه مودت این کلمات متعالیه و متعالیه القلوب  
 ذکر الله عز وجل بشدائد کدورت برین خیر و محاب که می شود  
 تا نور ذکر در دل ماند و دل و جل و خوف حق مدید آید ایها المؤمنون  
 الذین اذا ذکر الله و حیات فلو تم و چون دل از ذکر بیرون افتد  
 مساوت از او بر خیزد و این نماید سلطان ذکر و ولایت دل سببی  
 شود و هر چه زیاد محبت حق است چه از دل بیرون کند و  
 مراقبه بر در دل برده داری نشاندگان میگوید حق  
 بر در دل برده داری بنشست تا هر چه مداومت در نگارد  
 عن بعضی فکر میکنم و مقیم ولایت دل شیخ دل را با و انس

باید که با آن دل حاکم آید  
 و در هر سرافرازه تصحیات آید  
 این بود که در این مقام  
 حاکم حاکم است از کاینات

و در هر مقام  
 و در هر مقام  
 و در هر مقام



و طاعتت پدید آید و با صرح خود ذکر مذکور است و خشت ظاهر  
کنند و دل در حال مقام دلی رسد که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
تا ذکر و محبت دنیا و آخرت و هر چه در آنست در دل می رسد پدید آید  
هنوز دل در مقام دلی نرسیده است و کدورت و بهار کی قدری  
باقی است هم نصیحت لا اله الا الله و شرب نفی ما سواه حق الزکات  
آن می کند تا آنکه که دل نقش پذیر گشته شود و جوهر ذکر متجلی می گردد  
نقش صانع الهی غیر حق نمی آید و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر گشته  
فایده مقام حق نقش می یابد بدین  
تا دل زینب و شکر همان آگاه است و نقش بر و نیک همان کوتاه است  
زین شرفی بود و ضیاء انوار که اکنون همه لا اله الا الله است  
در وقت سلطان عشق باب سلطنت بشه دل فرستد تا بر سوار  
و کا دل در روح و نفس و تن و غیره و شعله شوق را بغیر ما بد با نفس اماره  
نقش با قلمش و از بر سر خود می زند و بگردد طلب بر کردن نهسد  
و شهادت کاه دل آید و در پایه عالم سلطان عشق مع ذکر انعام  
سودا بر کشد و سوره های شریف دارد و بر درخت احلاص کند  
چون در آن شایع کریم کاران نفس و دل از معنی میشوند و بیت  
سلطان بینند شهر و صلا خلق کنند و از ولایت سرسخت  
ببرون بر نوبت زینت و غایت شریفی چون علم بوشا بشه و آید  
مالک زلف و با بر صفات ذمیه نفس کار و کفن و عجب بر گیرند  
و بدر تسلیم و بندگی در آیند و گویند و بنا ظلمنا انفسنا الی  
فمننا کفر و اگر سلطان عشق

از آمدن او جو خنیاں از « تو » اشک و رنج و هر چه خواهی می کن  
سلطان عشق چه او باشد صفات ذمیه نفسی و از زینتی و تا بکی توبت  
و هر چه خلعت مذکری در کردن ایشان اندازد و سر حنک در کاه دل  
و ایشان از زلفی دارد ماهر یک سر و سر و یک کرد و چون بسامان  
از آمدن که از ایشان هر چه طلب بود بی  
مسوقه بسامان شد تا پادشاهی که کعبه شمس ایمان شد تا پادشاهی  
چون شهر جلال از زلف سیاهین و شورش او باشد صفات ذمیه نشان  
با کشت و آینه دل از زنگار طبیعت و لغت و اسرار حلقه شد  
مدان و از کاه جمال صمدت را شامد بلکه سر و قه آفتاب حلال  
احیاء را رسید در حال سلطان عشق اشک غریب و آری  
بیر عقل را به معانی فرا کنند و هر دل بر نور و کمالی و جوهر  
و ریش و صدف و اخلاص و توکل و کرم و مروت و تقوی  
و جماعت و سخاوت و درایت و قناعت و تقوا و صفا  
و زهد و ورع و حسن خلق و علم و حلم و دیگر صفات حمید  
و حاصل کنند بسیار آید چه بوده است سلطان حقیقی  
خلوت سرای دل به آید مستغرق فی الله از تنق حلال جمال  
را نماند یکبار و جاوش لا اله الا الله را از خاکلیان صفات حمید  
هم خلق کنند که غیبت روح غریب را خواهد دل که عاقبت حق  
دیرینه است و خوف به حق سکن است الا خیر من  
است و در بحال یوسف روشن خواهد کرد و عتق از هر نفس  
را بحال یوسف روشن خواهد کرد و عتق از هر نفس







عالم ملکوت قائم و ملکوت با و اوح قائم و ارواح بروح  
 انسانی قائم و روح بصفت صوم و قائم فستحان الذی  
 بیدار ملکوت کل شیء و اینست که چون هر عالم  
 ملکوت بیدار می آید به واسطه بیداری اولاد و جفا که  
 در اشد روح او باشد که بیدار شدن واسطه و صوت  
 قابل از خود می بیند واسطه یافت که حرکت طینت آدم  
 بیدار از زمین و خاک و در وف از و اوح روح و قلب  
 تشریف و نفیست جنبه من روحی و واسطه از قلبی داشت  
 و اینست که صاف من روحی که است فل منی یعنی روح من  
 بعد از چنانکه اتحاد و خود روح را از او بی اضاقت و جوی  
 روح با خود گوید من از من و اینست چون اتحاد حیات روح از  
 صفت منی من بود اضاقت منم که من روحی  
 و اینست که تعلیم است هر کس که در اطلاع باشد بر عالم و  
 روح و تعلیم او آمد صفات روحی و تفاوت از خود  
 را که بدو در منی از ادب و تعلیم است و در کار اطاغیه  
 و اینست که تا ترک نشود نفس حاصل باشد تعلیم روح بیدار نشود و طایفه  
 گفته اند که در تعلیم روح و ترقی نفس بقال دست ندهد  
 تا به بلوغ منوال که در فصل نسیمه دل شرح رفت مشایخ ما  
 قدس الله ارواحهم برانند که اگر در ترک نشود نفس برینند  
 نفس تمام منی که در تعلیم روح نیردانی و لکن چون اول  
 نفس را بعد از شرح حکم که در روحی بتصمیم دل و تعلیم روح

و تصیبه من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذرعا الطاف  
 خداوندی با استقبال کرم بیدار و تصرفات جذبات غایت  
 و فیض فضل الوهیت متواتر کرد که من آثار فی شئی اثبت شد  
 انقول بیک ساعت خداوند ترکیب نفس را حاصل شود که  
 بخامنه منم حاصل نبوی خذبه منو حذبات الحق و این  
 عمل الثقلین و لکن درایت حال روح طفل صفت است  
 او را تربیتی باید تا به حق تعلیم شود و بیدار روح نادر امکان  
 روحی بود هنوز محشم انسانی تعلیق نکرده بر مثال طفلی  
 بود و روح ما که انما خلقنا من طینت ان مکان باید و او را تعلیم  
 و شناختی باشد لا توان مقام و لکن از عذایا و متفرع  
 و علوم و معارف مختلف که بعد از ولایت تواند یافت  
 محروم و محروم باشد من حنین روح و عالم ارواح از حضرت  
 جنت عذای که مدد حوالت او کند می بود مناسب و تعلیم  
 و وقت روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف  
 اطلاعی روحانی داشت و لکن از عذایا و متفرع انکه  
 عذایا و نقص عینی و یقین محروم بود و از معارف  
 و علوم جزویات عالم می یافت که بواسطه الایات حواس  
 انسانی متقوا و بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد  
 خبر بود و در آن وقت که بفالیب بیوست چون طفل  
 بود که از رحم عذایا که برودش بود و من باید و و دهاله  
 سهوی سار که بریان او را در کوه او نهاده و دست و پای او بر

شکری که قائم بود و در روح و  
 قد طعم من و اینست که



تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود یا بشکند یا کُند  
 کند و او را از غذاها و از عالم که او هنوز غریب آنست نگاه دارد  
 زیرا که بعد از او هنوز قوت هضم غذا و از عالم ندارد و او را هم  
 غذای پروراند از آن عالم که او نه ماهه در آن بوده است و  
 غذا را آنجا می خورد است و آن شیر است که هم از آن عالم است  
 تا چون شرف بر آید و ماهی و از عالم هرگز شود بتدریج او را  
 معول و لطیف از عالم پرورش دلون که می نامند او در آن  
 غذا را قوت یابد و غذا را کشید را مستعد شود که حرکت  
 و قوت کار را و غنی شود که در آن را عدد از آن بود و همچنین طفل  
 روح چون از عالم غیب می رسد قالب بیوست تمام دست  
 و پای تصرفات او را بعد از او امر و نواهی شرع باید است  
 تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خود را هلاک  
 کند یا دست و پای صفات حیوانه را و طبع کر کند یعنی  
 عیال دل کند صفات ذمیه نفسان و او را در دوستان  
 طریقت و حقیقت شیع تصنیف و تعلیم می دلون که آن هم  
 نموده است از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است  
 و از آن عالم نوع غذا پرورش یافته تا دل او را که مشابیه معول  
 طفل بدان غذا قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم  
 غیاد است از غذا می بخشد معانی خلاف که و  
 جعل کیم خلافت الا و خیر تا اول کند او را مضربها شد  
 که مقوی و مغذی او که جه قوت تحمل اعصاب و امانت بدین  
 دور

بدان غذا توان یافت و چنانکه الحاق طفل شیر از بیستان مادر خود  
 تا از بیستان دایه و پرورش بواسطه ایشان مایه الا هلاک کرده  
 اینجا طفل روح شرط بقوت و حقیقت از سرستان او بقوت  
 تواند خویش یا از دایه ولایت و پرورش از نبی باشد که فایده تمام  
 نیابت تواند گرفت و الا هلاک شود و این کفیم طفل روح طفل  
 می رسد قالب بیوست تمام از تمام آنست و نفس و قوت و حقیقت  
 اند که وقت ظهور آثار عقلیت و روح از عین دل که در آنست  
 حق کیم مادر و طفل می شوند و باوقفت ملاقات طفل بعد از آن  
 و وقت ولادت بعضی اعضا بیرون آمدن و بعضی هنوز در رحم  
 تا آنکه که اعضا طفل تمام از ششیده بیرون آید و در سینه قالب می رسد  
 زیرا که روح را تعلو یا قالب شد و روح بدین آمد تا قالب در رحم  
 باشد تعلق روح با او حیوانه بود که حرکت بتیجه آنست علو  
 او هنوز با او امر و نواهی شرع بدین آمده است و در چشم و بعد از آن  
 که در شش و بعد از آن در رحم بیرون آید تعلق او با او امر تمام بدین آمده  
 اما تقوای بشری بعد از آن شد و بدین بعد از آن در موضع از قالب  
 که محل صفاتی از صفات انسانیست تعلق تمام نکند و از آنجا  
 از کمالیت آن محل جدا شد و در غرض و شهوات و در کمالیت  
 هر یک را موضعی و محلی معین است تا آن محل کمالیت نکند و در  
 آن صفت و آن محل ظاهر نشود روح بدان محل تعلق تمام  
 بدین نیاید و از آن صفاتی که ایشان را حاصل نشود با او است  
 تکلف و مخاطب تواند بود و این است چون شهوات



ظاهر گشت روح بدان صفت و آن محل تعلق گرفت از مشبه  
 غیب تمام عالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب معاد است  
 در حال نبوت قابله نبوت رسد او را در مبدء شریعت نهاده  
 شد بی بی بنده ها و نوامی برسد و بدوستان طرفت و صفت  
 در دین و در پیش او دانست که هر تعلی روح از از دواج قالب  
 عو جودات یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر آلات  
 متعلق به بدن است و از آنکه از هر یک از این واسطه محاطی  
 شده است از حضرت علی و با هر چیزی که انحراف گرفته است و  
 معوج گردیده است از اعتدال حیرت های بنده و شده است و سلسله  
 رکعت او کلمه می و حشمتی با حق بر او و از ذوق شهود  
 این جلال باز مانده چون هر یک از این تعلقات باطله کند جمله  
 و بدو و غفلت از نور حیزد و قریب بدین آید و نسیم صبا سازد  
 بوی انس حضرت عیسی جان شریک رساند و در بر او روح  
 افتاد و از سر در وی گوید بدو  
 بدو آمد و بوی را از خانه بیرون  
 آن باد و بوی اشتیاق داری  
 در هزار که در هیچ مکانه مگر  
 در طایفه روح برده و ما در شعور از یک جانب از گشتان طرفت  
 شمع و طبع تعلقات مآلوفات طبع از خود و از یک جانب از گشتان  
 تحقیق شمع و اوقات غیبی و لایح و لوامع انوار حضرت  
 می خورش و بویین روضه و غدا برها آنکه که بتصرفات و اوقات  
 و تجله های انوار و حلقه روح از بد تعلقات جسمانی از آن  
 شود

اینست که در این کتاب  
 در بیان روح و جان  
 و در بیان این که روح  
 از بدن جداست و در بیان  
 این که روح از بدن جداست

و از حبس صغیرات بشری خلاص ماند و ما سر حد فطرت اولی  
 رسد و باز مستحق اجتماع خطاب الهی بر تانم گردد و جواب  
 بیلی قیام نماید آنجا چون روح از لباس شریعت بیرون آمد  
 یافت تصرف هم و خیال آن منقطع شد هر چه در مکر و ملکوت  
 است بر و عرضه دارند تا فرات افتاب و آینه انصاف  
 آیات یقینات حتمی العبد کند در حالت اگر با وجود حواس  
 بیرون نکرده در هر چیزی که کند کند تا به یقین روح این مشایخ  
 افتد آن بزرگ از بخت کلفت **ما نظر است** شی  
**لا فرب الله** فیله احاطت صانع که در دوار و حجب  
 عین و شین و قاف بیرون آمد و هم عشق بر روح در او نرود و هم روح  
 عشق و امید و از میان عشق و روح دو کلمه بر خیزد و در یک  
 بدو آید هر چند خود را طلبد عسول باید بدو  
 بر کن غم عشق را در می نمودم خواست عیان عشق که در کرم  
 و اکنون زندگی قالب روح بود اکنون زندگی روح نفسی  
 که زندی می نسیم ای عشق و یقین تا نفسی نبری که در نیم جان به یقین  
 می زند به عشق نه بیان از دل جان اندر طلبت نهاده ام بر کرم  
 در مقام قیام مقام روح گردد و در قالب نیابت او می دارد و  
 روح پروانه شمع حال صمدیت شمع بر ظلمت و بر موی که از  
 تعلق عناصر حاصل کیف است و فایده تعلی عناصر و خود همین  
 بود کرد سادات با و کجا شمع احاطت پرواز کند و همچون  
 و عاشقان رست نغمه زبان و قریب از گشتان بر زبان دویتی

اینست که در این کتاب  
 در بیان روح و جان  
 و در بیان این که روح  
 از بدن جداست و در بیان  
 این که روح از بدن جداست







اولی که غمها منع شوند و ثقت کرامات نظر بر منع نهند  
نه بر ثقت و اداء شکر ثقت بدست منع که اید ما بر قضا و لیس شکر  
لا یزیدکم صفت و جو منع که در و طیفه عبودیت  
روح در مقام است که ملازمت از غلبه نمایند و از جمله افعال  
دانش ثقت که شود و طاق کوشه جا و نسا و آخرت بندد  
و در بیجا علیا و نعیم هشت بهشت سرفرو نیارد و  
دو چینی از طیفه را در وقت خود سازد و گوید بدست  
باب بر ماسله شامش است کونین غلام و جاکرو و کرامات  
کرامات و جو بخار کرامات زیرا که برون کون منزه کرامات  
و اگر مقامات مدو است و از مدار نقطه نبوت بروی برده  
کشند هیچ التفات نکنند و معاد است بای زند و بجز فار سر کوه  
فرنگه دارد و اگر هر بار خطاب می رسد که ای بنده چه خواهی  
گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست بروی در صحنی دارد  
و ما و نیسی می زیم این راه بشتا بشت افتد و اگر هر سال  
در این ستاره با ملتفت نماید باید که ملول نگردد و وی از این درگاه  
نشاید و بای از این کوی باز نگردد  
ز کوشش ای دل پرورد بای باز نشد و کرد و قائم کین با و به سایی  
بر ستاره در و بر زمین در آن که کاه برای حلال و جای  
مملکت انصاف و اولیا در مقام عاجز و متخیر شدند که از اینجا بقدیم انسانیت  
راه می توان سپرد و بیاروی از جرئت این کوی بحد نمی توان برد  
کشت و صل و طاعت مستط و بیار و دولت است کونین کوا سید

در مقام چون مرده جد که جعبه جود بندگی بود انداخته شد  
و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا خون کل بهر باید انداخت و چون  
بخار و ست بدعا بر باید داشت نه چون بید خضر توان کشید  
و نه چون نیلوفر بهر بر آب افکند خون سو من یاد و زبان  
خاموش باشد و چون ترک چشم نهادن و چون بنفشه بجز  
افکند بودن و چون لاله با گلر سوخته می مسک و لیس در آن  
بشما مقام باز معشوق و کمال نیل عاشقی است بایر غایت  
روح با هر چه بودند داشت همه در شش عشق به بخت چون مجلس  
و بخاره کشت اکنون دست حیات جان می باید بخت  
باز باز که وصل او بهستان ندهند سیر از قدح شرع بهستان ندهند  
نکار که بخردان بهرم می نرسند مگر جعبه خوشی بهستان ندهند  
در وقت که نسیم لطافت اطاف حق از تربت عنایت شام  
از حق سر بقیه و بار بادل کرم و دم سرد می گوید  
ای که از این بخت کوی لا یغنیون بدست  
در این بخت باغ در حق می آید بوی زلفها بوی سحر است  
عبودیت دلم نغم زلف می گوید قریب که بوی برهن می آید  
مذا از غلبات شوق و فلق عشق روح را بدید آید که از خودی  
خود ملول که صف و از وجود بهر اند و در میلان خوش گویند و معارف  
نیاز کنند اقلون با ثباتی این خلق حیا و حلقه حیا  
و ثباتی در حیا ای دولت مملکت این خاں هستند  
صد خند و هم اگر کون بکشند در مملکت که روح را بر نشانه







ارتقا بین حضرت تلغ کرد. دیگر باره در دیستان تعلم علم  
 لدی از علم خضر التماس نمود متابعت می یافت کرد که در حد  
 اشعل علی ان تعلی می غلفت و شد و آنکه معلم او را و او را  
 نحه الف و بی ان کن تطیع می صیرا می نویسد پس بدین اعتبار  
 درین واقعه نگریست سوری که در هزار جان قربانت  
 به جای چهل زبان بی سامانت مغبون و مغرور و مکرور  
 ابراه کسی است که در کتب و بیایان کعبه وصال ذوالجلال  
 بسیر قدم زدنی بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد و هیات  
 صیبات لما تو غفلت از حرم هدایت هدایت در سفا  
 حاجت ریشخ و آن تخبیب که در زمین دلها هر بر ستکاری  
 نظر عنایت بیفتد حواصط علیهم الله خداوند توانست برسد  
 نمود تا این تخم در زمین دل ابوطالب افکند نتوانست با او  
 گفتند انک لا تهدی من احییت و لکن الله بهدیت و الله  
 یشاء ثم هدایت انداختن و فیض خداوند است  
 خدای از کسی تواند شد از خدای هدای بر خردار  
 و کفر هر کجا آن تخم بید آمد در برور آن بیایات و خلافت  
 هر معاصیر باشد که نایب او است حاجت افتد که و آنکه  
 نه تدری الی میرا بد مستقیم بد آنک احیای مرید سالک ریشخ  
 و اصل کامل از وجو بات بسیار است اما در مختصر و وجه  
 گفته اند انشاء الله امین وجه اول انک ظاهر کعبه صورت  
 بی دلها و بر راه شناسی توان برد با آنکه روند آن راه هم

انک

همراه بین دارد هم قوت قدم ظاهر است هم مسافت معین  
 انک راه حقیقت است صد و هشت و اندر در نقطه نبوت  
 و عشر رسالت قدم زدند نشان بکر قدم ظاهر نیست عبت  
 و دان ریشخ و دیده روند زبان در عشق هم بی بدست  
 و مبتدی سالک در راه اول نه نظر دارد نه قدم با آنکه ابتدا جمله از این  
 در و از قلوب و جوی در آویزند ماهی کس از خود دم سبک و شناس  
 در نه نوبت تا قوا کاینات و شوی موجودات می کفتند  
 ما کنت تدری ما الکتاب و ما ایمان و لکن جعلناه نوراً  
 یهدی به من نشاء عباده و ما یأتی فی حق بیایان تعین  
 باشد که و بیلی دیدن عشق توان رفت و وجه دوم  
 محض انک در صورت شرف و فطاع الفریق بسیار اندک بدو  
 جوان رفت در راه حضرت زخارف و ریشخ و و ماوی  
 یمن للناس رحمة السیارات من النیاء و البیض و  
 القناطیر لکن طر من الذهب و الفضة و الخیل  
 السیومة و الانعام و الخیر و نسر و هوا و شایطین  
 الجن و کلش هم راه را اندند در رفتی صاحب و لایخی توان  
 رفت و وجه سهیم انک در راه مرات و افاضت و شبها  
 بسیار است و عقبات کوی در شمارست با فلا سفید بها  
 روی و چندین و رهله هایل شبها با افتادند و خان مان  
 باد دادند و محس در صری و طبایعی و بر اسم و ملاط  
 و اهل تشبه و معطله و لایحه و دیگر اهل صول و بلع و اندک



شیخ کامل و مقتدای واصل سلوک از راه شرح کرده اند و عقاید  
 و منزلات قطع نتوانستند کرد هر یک در وادی افتی و شبهتی  
 از راه بختاده اند و هلاک شد بدست  
 توجون مورک انور است همچون موی بت رویان  
 صواب دولتی شوند اگر زندگی خواهی  
 که از یک جاکر عیسی حس معروف شد بدلا  
 افات و منزلات سید اند و حکم شبهات مطالعه کنی اند  
 باز بد و دانسته صاحب سعادت نای که رعایت ولایت شایع  
 کامل سلوک کنی اند هر چه طایفه را از اهل هوا و بویع و شهوات  
 مذلت بدو رخ بزد اند و لکن آن صاحب سعادتان در بناء دولت  
 صاحب ولایتان آزان منزلات سلامت عبود کنی اند  
 از آن منزلات خلاص یافته و چه چه به نام اند و زندگان را از  
 ابتلا و امتحان کوناگون که سر راه از آنست و فعات و فقرات  
 نسبت از آن قد شمس صاحب تصرف باید تصرف ولایت مرید  
 وقف و فقرات باز ایستاند و با کرم طلب کند و صدق ارباب  
 در بند دارد و لطافت الحیل قس و ملالت و فقره کی از طبع  
 او بیرون برد و عبارات و اشارات لطیف داعیه شوق  
 در باطن و بی دراز چنانکه فرمود و فکر فاک الذکر کی تنفع  
 المؤمنون و چه چه جبرائیل درین راه روند و اعلای امر  
 نهاد بدید آید و بعضی مواد فاحش غالب شود و مراجع طلب

و از ادب انحراف بدید که بطیب حارق حاجت افتد  
 تا معلنه بصواب از آنست مضر و تسکین مواد کوشد و اگر  
 از راه باز مانند بلکه از افات و امراض مریدان را از ابتدا طلب  
 حاصل باشد تا از آنست مضر و محسب مراجع هر مرید بطیب القلوب  
 ماد و به صالح نکند استطاعت سلوک ممکن نکرد و چه ششم  
 ذکر سالک در راه بعضی مقامات روحانی رسیده روح او از  
 کسوت بشرت و لباس و کل محروم شود و بر توی از ظهور انوار  
 صفات حق بدو پیوندد و او بحکم انوار و صفات نامتناهی  
 روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اظلال بشرت در ذوق  
 آید و روح در حال خلافت خلافت حق بدیست نماید و قفای  
 از خاصیت جاء الحق و یزکی الباطل کتایب و حوائج  
 دل صفایافته است بدو برای علم تجلی روح کرد و ذوق  
 انالقی و سبحانی و ضویر از این غرور و بیدار یافت کمال و علم  
 بقدر حقیق روح بدو آمد نظر و فهم و فهم و البینه و الالان  
 نکند که کسی از اندسا و اولیا این مقام فزونی نیست در و طریقی  
 اگر نه تصرفات ولایت شمس که صورت لطف حوائش  
 و مستکرم او شود و حق زوال ایمان باشد و آفت و جلال و تجلید  
 در مقام توجع نوان حادث شمس شیخی کامل و آنچه شایع  
 باید ما او را تصرف و ولایت این بنده و بیرون آید مقام  
 او کند و آنچه مافوق آن مقام است در نظر او آید و بلیغ  
 نشو و نق و کند و آنچه مافوق آن مقام است در نظر او آید و بلیغ



روی برآید و آبروی غنیمت حنان شد و چون که هیچ وجه خلاص نتواند  
داشت و الله اعلم و چه غنیمت آنکه روند را در اثنا سلوک از غیب  
کشایشان پدید آید و وقایع بر و کشاد شود و از هر یک اشارتی بود و غیبی  
قصصان و زیادت صریح مرید و دلالت سیر و فقر او و نشان  
صفا و کدورت دل معرفت صفات ذمیه و حمید نفس و علامت  
حب و نساوی و آخرتی و احوال بطلانی نفس و در عالمی و دیگر علامت  
که از وقایع که حد حضرت نیاید و مبتدای برین صبح و قوف ندارد  
و نشانند زیرا که این صبح و ریان غیب است و ریان غیب هم اهل  
غیب دانند و شخصی موید است آمدن الهی و معلم علم ناویلات  
مادر حلاوت مشایخ صاحبان است ناویلات و وقایع و حلال و حلال  
کرد و ریان غیب است آنکه بر او صبح علیهم السلام گفت و  
قد آتینا من عندنا و علمتی من ناویلات الا حلال و ناویلات  
و کشوف احوال مرید کند و او را ستودن ریان غیب را آموزی و معلم  
ترتیب او باشد و الا از ان اشارات و عوارض محروم ماند و قوی  
میشود و معرفت مقامات حاصل نماید و چه هشتم  
آنکه آنکه که سیر نفوت قدم غنیمت کند سلطنت یافت بعد یک مقام  
از مقامات اولی و قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدای از روش  
مولانا صریح گفته باشد

هر روز کجا قطع کند این را که در راه ساری هر کسی باو نیست  
و بعضی مقامات است در راه که عبودیت بران طبع ان توان کرد  
و مبتدای را طبع ان میسر نیست و او را مثال جبهه است مقام مرغی

بنام

نمیدانند بشیخ مرغ صفت است مریدانی بر و بال خون خود را  
مور و از برش بر و لایق او بندد مسافران به عید که بهرها خودی  
خود قطع نتوانستی کرد بر کوش بال است شیخ مانند که روزگار قطع  
کند و هر علل که طبع ان نتوانستی کرد و صفت شیخ طبع ان کند  
از صغیر و قوی و غارزم سالک را در او را شیخ ابو بکر حامی که گفت  
از جمله محد و زبان خون خود شیخی معین نبود نداشته بود و  
برین شرط غنیمت است تصرفات حجاب و مقامات عالی باقیه  
بود و از سستی غنیمت عظیم حدیثات می کشید و قطع مسافران  
کرد و نارس غنیمت و سان مقام معین را را اند گفت بعد از آنکه هر  
و چه سال سیر کرد بودم در مقام رسیدم از صعوبت احوال این  
مقام دو سال خون شکم پدید آمد و من خون که فریادم و جان دادم  
از راه صورت و معنی ناخنی تعالی تر از این مقام عبودیت و از این صفت  
و حکایت و خدمت شیخ عیسی سلطان طریقت و برهان حضرت  
محمد الدین بعد از آنکه رضی الله عنه باز گفت و لفظ مبارک او رفت  
که هر که کس قدر مسامح نشناسد و حوائش ان نتواند کرد و از حوائش  
مریدان هستند که بدو سال داد سلوک را به از مبادی طریقت  
نهضت حقیقت نداده اند و خون دین مقام رسید مانند سلوک  
او را بدو روز است از این مقام عبودیت داد ایم با آنکه چنانکه عبودیت  
که از راه ایام است بعد از محافل و سلوک هر یک سال و  
محد و قوی خود دو سال دین می نماید و آن همه روح بر بعد مع خان  
یری و صاحب دولتی و بعضی مقامات که خلاصه سلوک







عبدی مابقی علیه **رحمت** دوم مقام قبول حقایق از انسان حضرت  
نه واسطه و آن میسر نشود تا یکی از محب صفات بشری و روحانی  
خلاص نیاید زیرا که هر چه از سر محب آمد بواسطه آید اگر چه بعضی  
حنان نماید نه واسطه است چنانکه موسی علیه السلام واسطه کلام  
شاید و محقق نه واسطه نبود کاه شجره واسطه بود که موی  
الشجره ان یا موسی انی انا الله و کاه ندا و صوت که نویدی موی  
شاطی الولد الامین و تفصل این هر کس فهم نکند و معلوم با کلام  
حق و صوفی و ندانست اما موسی علیه السلام واسطه هر دو صوت  
و ندانست شنید و اگر نه واسطه نوانستی شنید و احوال بعضی  
خواجده حضرت علیه الصلوة والسلام مکرر ندی با مصفا **انک لکن تسبیح**  
**معی** صبر ایقنیا و آثار صفات انسانی از آن دل موسوی میگویند  
**رحمت** و البته نبوت خواجده را علیه السلام چون رفع محب بکمال برسد  
بود و میخواست واسطه می یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک  
و شمس و مریخ چون کشف القناع حقیقی بود و واسطه از میان  
رحمت غایب شد که قاضی الخی عبدی ما او می بینم یافت  
رحمت حاضر از مقام غایت و آن حاضر الحاصل را ماسد زیرا که  
سور و قاریان **رحمت** شد ظاهر اند عوام و خواص بواسطه  
ناسطه و خاص الخاص بواسطه بر خور داری عوام از صفت رحمت  
و آن مسئول و مردود می ماند از هر یک روق و صفت و شفقت  
بجای کافر و مستلمان را میشت و آن صحیح صفت رحمت  
است و اگر نه از اثر این رحمت بودی مکرر است آب بهر کافری

ندادی اله فرمود **رحمت** رحمتی غرضی ازین معنی بود و هم  
از محاکمه اند یا رحمن الدنیا و بر خور داری خواص از صفت رحمت  
است تا بواسطه قبول دعوت انبیاء و متابعت ایشان نعيم  
مست برشت مانند **رحمت** که نبي عبادی انی انا الغفور  
الرحیم و از محاکمه اند یا رحیم لاخر بر خور داری خاص الخاص  
از ارحم الراحمین است نه واسطه چنانکه انبیاء را بود علیه السلام  
ایوب علیه السلام گفت **مشی الغفور و انت ارحم الراحمین**  
اشارت بر رحمتی واسطه است و موسی علیه السلام گفت و  
ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین اشارت بر رحمت  
نه واسطه است از مقام غایت که رحمت من غایتنا و  
ان از نتیجه صفات الوهیت و هو انا و شریک است و  
و خلق با خلاق ربوبیت چهارم تعلم علوم از رحمت نه واسطه  
و آن وقتی می شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی  
و معنی و حسی بکمال و صافی کشند که تا از انواع بر لوح دل نقش  
حرف آمد و ثبت است شاغل دل باشد از استبعاد قبول علوم از رحمت  
نه واسطه موسی را علیه السلام اگر چه علم تورات از حضرت حایل  
بود و لکن بواسطه الواح بود و گنیمت الله فی الالواح فاند محبت  
حضرتی دیگر آن بود نادل موسی شایسته کتابت حوامد  
و رحمت الواح از میان بر خیزد و از مرتبه خاص مقام خواجده  
علیه الصلوة بود فرمود او تیت جامع العظیم و او را نعيم  
نزل از راه دل کرد ندان از صوفی گفت که **رحمت** علم التکریم







است تصرفی نیست شمع او را هم اسانت از دجه ملکوت بفضاء  
میوای هفت آرد و از صلب ولایت و رحم صفت صبح او را هم  
از دجه ملکوت عندت در مقعد صدق عند ملکوت مقدر  
مرآة الکون اگر صفت اسانت و ماوی بود مرجع عندت خاص  
حضرت کشت حواء را علیه السلام بایضه اسانت از مرغ عید الله بود  
نامده بود احمد خوانده و بشیر را بر سول یانی من بعدی است  
احمد چون صفت بود احمد و تصرف بر دال جبریلی پرورش یافت  
و رسالت یافت محمد بن خاند که و ما محمد الرسول چون پرورش کمال  
رسید و از سبک تمام مرغی هومت و در مقام قاف قوم است  
کردن گرفت عهدش خوانده که سبحان الذی استری بعد از  
میر التاج الامام نابدان که مرغی تمام عهدت خاص است مرغ  
هذا امر مرغی است که در مقام اگر بدرجه مرغی رسیده است  
شیخی است ایند چنانکه مرغان صورت نه هر مرغی صفت تواند  
آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او کمال یافت دیگر  
بار یکجندی و تصرف خروید و داد تسلیم او بدو هدایت  
خروید و روی کمال رسد و از و صفت بدو آید و آنکه صفت نام پرورد  
و کبر شود بر او باز نشاند و صفتها در بر او نهند او را کنون  
تصرف آن مقام مسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین  
مرید صافی چون داد تسلیم ولایت شمع بداد و از صفت  
و بهر خلاص یافت دیگران در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام  
قتضا و قدر حق بدو و مدتی نار حکمات احکام کشیدن و

صفتی مرغی خود را بدو تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را  
داد احکام ازنی ساختن و از الله وجود چه خواسته اند از خود همان  
حیات صفت عزت را بتبعیت مرادات و کمالات وجود خود  
باطلبیدان که آن حضرت بتبعیت و انشاید چون یکجندی  
برون منوال تسلیم تصرفات فی واسطه شود صفتها را و  
معانی و حقایق علوم لایق و و بوجود آمدن کبری چون صدف  
بدان در ولایتی حاکمه شود انوار آن دراز و بجوای نطوق  
نظر او بر قوا ندارد و چون مستعد طالبان صافی با صفت  
فایل تصرف او حضرت کرد و اند چون مدت آن تمام شود  
واصلیت تصرف و صفتها بدو آید اشارت حق با احازت  
شیخ که صورت اشارت حق است او را مقام شیخی  
صفت کنند و حد و مرتب بفضا و چه مریدان رخصت  
دهند و با این همه شرایط مقام شیخی و حد و حد نباید  
است باید که با این ارکان که نموده آمد صفت صفت در  
سوی باشد کمال اگر یک صفت و آن همه نقصان باشد بعد از آن  
خلل و نقصان مرتبه شیخی باشد و آن صفت صفت او انقدر  
خوبت باید که باعتقاد باشد اهل سنت و جماعت را بسته  
باشد و بدعنی آنچه نبیها نامرید را بدعنی نبیها از که معامله  
اهل دعوت منج و یحیی باشد دوم علم است باید که بقدر  
مقام ضروری از علم سرعت با خبر باشد اگر مسلم و غیر  
او نامرید محتاج شود از عهد آن بیرون نتواند آمدن مسلم



عقل است باید که با عقل دینی عقل معاشر و بناوی بکمال داره تا در  
 تربیت مرید شرایط شیخوخت قیام تواند نمودن مرید  
 معاشرت باید که با شیخ باشد تا با بچناح مرید قیام نماید و مرید  
 را از ماکول و ملبوس ضروری قانع بدارد بیکل بکار دین مشغول  
 تواند بود **مجموع** جماعت است باید که شجاع و دلیر  
 و دلاور باشد تا از ملامت خلوق فتنه ایشان ببرد و بشد  
 و مرید را بفعل هر امر رد نکند و محاصفت و منازعت  
 چه آن روی از بر کار نگرداند و بعینا حداد باز ننگرد  
**مجموع** عفت است باید که عقیق النفس باشد بحد  
 منزل بر زبان و شاهدان التفات نکند تا مرید در نهیت  
 و ریخت بگفتند و فساد ارادت بدید ندارد که مبتدی  
 نه قوت بود **مجموع** غلو نیست است باید که مدتها  
 و اصل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت همچو التفات  
 مردم به پیغمبر ارج و طمع از مال مرید بریده دارد تا مرید را غفلت  
 نشیند **مجموع** مرید را هیچ آفت و فتنه و رای اغراض نیست  
 و اگر دنیا به قصد و سعی و حق تعالی در پای او برزد **مجموع** در  
 مویشی صرف کند نه منت و رعایت و بهیچ وجه  
 جمیع مال و ضیاع و عقار نکوشد که باز دویستی آن بتدریج  
 در دل بریداند و **حُبُّ الدُّنْيَا** از **كُلِّ خَطِيئَةٍ**  
**هشتم** شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او  
 را بتدریج بکار جریعه کند و باری بر وی نهاده که جز از تحمل

اینکه مرید را در این راه  
 بسیار از این نعمت آرد  
 ای مرید ازین بر خفا  
 بهر چه شایسته است

اینکه مرید را در این راه  
 بسیار از این نعمت آرد  
 ای مرید ازین بر خفا  
 بهر چه شایسته است

و طاقت وی بود و او را برفیق و مدارا در کار آورد خون مرید رقبض  
 باشد تصرف و ولایت بار قبض از او بر گیرد و او را بسط بخشد و اگر  
 بسط زیادت فرارود فزونی قصص بر وی نهد و بسط از وی  
 بستاند و بوسیله از احوال دین و دنیا مرید غایب نماید تا بهر  
 نوع مدد می فرماید **نهم** حلم است باید که حلیم و باکر باشد  
 و هر حرکت ده **خشم** نشود و مرید را نه بخاند مگر بقدر ضرورت  
 تادیب نامرید نفوذ نکند و ارادتم بخشد **دهم**  
 عفو است باید که اگر از مرید حرکتی نماند شرم و طریقت  
 و وجه آید عفو را کار فرماید و از آن **دو** شخص معلوم  
 کند که قابل باشد مصلحت تادیب رعایت کند یا زود **هجم**  
 من خلقت باید که خوش خفا باشد تا مرید را بدو شب خوی نماید  
 و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینه افعال  
 و احوال اخلاق شخص باشد و گفته اند حال ولایت بهر آن آینه  
 احوال مرید را مشاهده توان کرد و از **دهم** اشارت است  
 اند که روی اشارت باشد تا مصالح مرید را بمصلح خویش ترجیح  
 دهد و خط خویش بر وی اشارت کند و **یَوْزُونُ كَلِمَةَ الْقَسْرِمْ وَ لَوْ**  
**كَانَ بَيْنَهُمْ خَصَاصَةٌ مَفْتٍ** ایشانست سبب **هم** گریست  
 باید که روی گریه و ولایت باشد تا مرید را محسوس ولایت تواند  
 بود **شصت** اخلاص غیری رحمة الله علیه می فرماید انسان خلایق  
 غرضی باشند **جود** هم توکل است باید که **روی قوت توکل**  
 کمال شد تا سبب رزق مریدان متاستف نشوند و مرید را

اینکه مرید را در این راه  
 بسیار از این نعمت آرد  
 ای مرید ازین بر خفا  
 بهر چه شایسته است



از خوف اسباب معدت آورد نکند اگر یکی باشد اگر هر دو  
 داند که هر که آید روزی او از بی او آید باشد اگر یکی باشد اگر هر دو  
 سلام است مایه که تسلیم غیب باشد مایه که از حق تعالی خواهد  
 در کار او و هر که خواهد برد نه آمدن مریدان زیاد  
 حرمی نماید و نه رفتن ایشان در کارش شود و گوید  
 هر که می روم و خواهد که کنار کبریا ملک در جمیع احوال باشد  
 باشد و لبه و طیفه بندگیست بجای می آرد و هر که می روم  
 نصیب او نیست او را اقتدا آید حق شناسد و ظاهر  
 او حدیث حق داند و هر که می روم برده حق شناسد و باید شد  
 ایشان فریه و لا غرضش باشد در هم رضا بقضاست  
 مایه که بقضاء حق ضا دهد و در مرتبه مریدان شرایط  
 شخص قیام نماید تا بدخ حق تعالی را ند مریدان از بافت  
 و یاقوت قبول و نه راضی باشد و بر احکام از بی اعتراض  
 نکند و شکر تمام و قیامت مایه که بوقار و حرمت باشد  
 مریدان زیاده که مایه که بمرید کسناخ و دلیر نشود که از  
 مدد و لایست محروم ماند هر چند عظم شمع بود و وقوع او  
 در دل مرید زیادت باشد مدد از ولایت سراسر مایه که  
 بزرگست از محاکمه اند عظم شمع از تعظیم بر باید  
 هر چه در هم سکونت است مایه که در وی سکونت باشد  
 و در کارها انجیل نماید و با صفت مرید تصرف کند مایه که  
 ایثار بیفتد نه در هم ثبات مایه که در کارها ثبات قدم

میشا

شد و دست غیبت و مایه که قادر و شکوهر بود نه ثبات  
 در هر مایه که خوف مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی است از و باز نگردد  
 حق باطل نکند و هم هیبت است مایه که با هیبت باشد و مرید  
 از و شکوهر و هیبتی و عظمت در دل بود با هیبت و حضور مؤدب  
 شد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد سلطان  
 زیاده و هیبت ولایت شیخ یاری تصرف در مرید باشد و حق  
 نصیب مرید طایف کالات و مقامات و کرامات و صفات  
 و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق و طالب  
 حق بزرگ روزگار در بنای دولت ولایت او مقصود و مقصود  
 مرید است مایه که نیر باوصاف مریدی را بسته بود و شرایط  
 ادب ارادت قیام نماید خاندن شرح آن در فضل ملاخص  
 سیدانشاء الله و خدا تا نور علی نور باشد الله لنور و نور  
 و فضل خاندان ایشان قرین کرد که اصل است ذکر فضل الله  
**فصل در بیان مریدان شرایط و صفات مریدی**  
 و ادب آن قال الله تعالی فان اتقین فلا تشغلن  
 شیء حتی لحزب لک منه ذکر و قال النبی علیه السلام  
 لا یجوز لشیخ و ان کان عبدا حبشیاً بداند ارادت  
 دولتی بزرگست و تحم جمیع سعادت هاست و ارادت نه از  
 صفات استقامت است بلکه بر توانا و صفت مرید است  
 خاندن خرقای می گوید که او را خاصه که ما را خاصه  
 مریدی صفات دولت حقست با حق تعالی بدین صفت



روح سده نخل کشد علی نود ارادت در دل سده مدینه آید میزدن  
چون این نعم سعادت در منزل دل بوضوح آید افتاد باید که آن  
مقامات غیبی را ضایع فرو نگذارد که ابتدا آن نور چون شرارت  
باشد که در حیران افند اگر آنرا بیک بی برنگرد و بهیزها خشک  
نکنند دیگران روی در معجزه نمود و با کمال ایمان و بهر حد آن  
نور را صفت است که خود را بکثرت تصرف شخصی کاملاً  
تصرف تسلیم کند مال و شاخ و پال صفات بشریت او برایش  
اندازد تا فوت کند بعد از آن نه ترک دارد و نه خشک و معصوم  
صرح زود تر محصول بیوندد و اگر کسی خواهد که برورش خود به  
علم و عقل خوش دهد علم این صنعت از استادان بشکری ای نگردد  
هرگز بدین صراط خوش نرسد و خطرات باشد که در ورطه هلاک  
و وادی مرگ افتد و خوف زوال ایمان باشد که خود را بدین  
تصرف خود در وادی هلاک انداخت و حق تعالی می فرماید  
تلقوا یا ایها الذین آمنوا لا یغلبکم شیطان و اگر کسی را نفس و شیطان  
غیر و ده که دلیل او را به عامر علیه السلام و لطف حق تعالی بر  
و قهر و علم شریف خود بیان راه خداست بشیخ و مرئی  
در دلیل حاجت جائز گفته اند

چون جمع نماید بکار قافله را هر راقله را روی تو بر سر  
جواب آنکه شک نیست «انک لیل و قافله سالار این را حال آقا  
صفت خواهد است که و داعیاً الی الله باذن و سر اجامه  
و قرآن و علم شریف بیان راهست و لکن مثال آن نعمت است

لبا: حافظ آید و الهام عیاشان را مدد کرد تا بهر راه در رنجها  
چند و معیار نمود و انواع مرض و علل شناختند بر خواص  
دویمه اطلاع یافتند و معاین و آشوبه ساختند و دار و خانها  
ای برگردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند  
بصانیت بسیار در طب علی و علی بنهادند بعد از آن بعضی  
شکروان حلف از ایشان آن علوم را میخواستند و بر قانون ادویه  
اطلاع یافتند و در خدمت آن اطباء حاضر و معالجت کردند  
و بهایشان آن شغل نمودند و بجزرها حاصل کردند و بر قانون  
سنادان بطبیعی مشغول شدند و حتی دیگران که استخوان  
عسل این علوم داشتند نرسد که بوزن و بر کار کمال آید  
و بخش قریباً بعد قرن از هر طایفه شالکوان میخواستند  
نابین و فک اگر کسی را در روزگار بیماری در دین باشد و او را  
از روی صحت و داعیه معالجه بیدارند که کمال کتب اطباء  
رجوع کند و در معاین ساحت که در او خانه نهاده است بنظر عمل  
خوب صرف کند و با طبایف التفات نکند و نه تعویذ و معرقی  
طب خود را سطر عقل خود معالجه کنند بر حقیقت بیماری و  
کیفیت آن اطلاع افتاد نه بر کثرت و کینیت دار و خانها  
نافه با خدمت اطباء رجوع کند و اصحاب تجارت آن علم  
را خدمت کنند و تسلیم تصرف ایشان شود و هر بخون  
که ایشان آید و هر شرکت که ایشان دهد اگر طلعت  
و اگر سرین نوش کند و هر هوا خوف در خود تصرف نکند که جان



شیرین یاد دهد مخزن قرآن جمله علوم طب دینی که معالجت  
در قانون طب هم مرصع غریق دارد حاصل است که و نیز در  
القرآن ما هو شفاء و رخصة للمؤمنین بلکه دار وظائف  
است جمله معاین و مشرب و ادویه در آن صرح و لا رطب و لا  
یابس الا فی کتاب مبین و حلاله الصلوة والسلام طیب  
حاذق در کتب بیماری را شناساند و معالجه هر یک بصواب  
نصر مالد که و انک لکندری فی صراط مستقیم و صحابه شاکر و  
حلف کاف که علم طب از آن حضرت حاصل گشته اند و در آن  
خدمت و مارت علی یافته و هر یک در معالجت بکمال رسید  
و مرید اصحابی که بقوم بایتم اقتدایتم اهتدایتم رسید و  
قرن بعد قرن ناسمین از صحابه علوم و تجارب حاصل گشته  
و تبع تابعین از تابعین الی یومنا هذا و هر یک در علم خلافت  
علی نظرهای بخشید ما در هر وقت مزاج آن قوم را شناختند  
و از قانون قرآن و حدیث استخراج و استنباط معالجت  
بصواب می کردند که کل تحتهد مصیبت و کتب قرآن و  
انواع علوم طب دینی که شریعت علی و علی شناختند  
و کلام و وفات بیمار صاحب واقعه معالجت خود از کتب اشنا  
نظر عقل خود بتواند کرد اگر چه در علم بکمال رسیده اند  
که برای العلیل علیل او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید  
که نام معرفت امری مختلف دارد و هم بر قانون طب علمی و  
علمی اطلاع تمام یافته باشد و امر او را و علی شناسد و بیماری را

معالجه خاص تواند کرد که اگر چه یک نوع بیماری باشد اما مزاج  
طفل و مراهق و شاب و کهل و شخ بر یکدیگر تفاوت بسیار  
دارد و با متعاضات معین نیز تفاوت کند چنانکه در طفل باشد هر یک  
را بصورت مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و هر  
میل و هر فصل هم تفاوتها باشد طیب حاذق باید که آن همه  
شناختد و در معالجه رعایت آن دقایق کند تا بر قضیه سبب  
بدا و فان الذی انزل الداء و انزل الداء مرض الی شود و صحت  
رومی نماید مع هذا اگر طیب حاذق را بیماری پیدا آید معالجت خود  
نشد که نظر او در بیماری تفاوت کرده باشد او را هم طیب علم  
نظر مصحح الیکون مایه ما معالجه او مفید بود و اگر نه از طیب  
بیمار معالجه بصواب نیاید مع طیب بدوی و لا طیب غیر  
چنانکه گوید دست علت حقیقه است توخیم ختم و ختم کرد  
چون این معنی محترفات باید که هیچ کس بغیر و شیطان و عشق و نفیس  
مغیر و نشود و بر عقل و علم حیران افتاد کند و چون محم اراوت  
در رسد الفتا و انرا غنیمتی نزد شمر دوان و ان غنیمی را غنیمت  
دارد و او را غذای مناسب حوصله او دهد و ان غذا غنیمت  
چو بستان ولایت شیخ ساید زیرا که ارادت بر مثال طفلیست  
نوزاده عیب غذای او هم از بستان اهل غنیمت توان داد و طیب  
شیخ کامل بر خیره و اگر در شرق نشاند و در غرب  
معدوم او نمک کند و سلیم تعففات او شوی و اگر غنیمتی  
مردکی رسد و منور و غنیمی نماید و برسانه کرد که شیخ کامل است



اشارت علیکم بالصبر والطاعة را کار فرمایند و نفس  
داند که اگر تصرف بند حبشی باشد او را به ارادت تصرف خود  
باشد چنانکه فرمود این گان عجباً حبشی و مشایخ از شما  
گفته اند که اگر تصرف کبری باشد به از آنکه تصرف خود باشد  
و باید که هر چه میبند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ  
چه را مقبول بازوی ارادت بر یکدیگر کسلد و هیچ غدار  
مقتد نشود تا از این دولت محروم نماند که محرومی این دولت  
را هر دو جهان جبر نکند به هر از دو دست و اما می بیند  
آن حرف و چه زیبا و محضت با صبر از وجود خویش نشود  
و از هر جان و تن بخیزد و بکرم روی هر بند که دارد و در پیش آید  
بر هم نشکند مرد از حدیث باشد چنانکه این ضعیف گوید  
سیر آمد ز خوشی باید بر خاسته ز جان و تن می باید  
و هر گاه می هر از بند افزونی ز کرم روی بند شکن می باید  
هر چه مرد صادق در راه بر می زند و بر اندارد و در باز  
حق تعالی بر مقتضا و تجزیه بهم با حیرت کافران بجا آورد  
هر از خدمت مکافات و محارری بود و دنیا و آخرت از جمع  
دارد و بر فقر و فقر که ترک گفته باشد و دلها اسان بخوارت  
خوب محروم کرد هر کسی با حق تعالی و حق و منزلتی توانی کرد  
کنند که جابر شکسته با ایشان باشد هر چه می شکست از  
صفات خرج باریست و جباری را که معنی شکست بند است  
می گوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی بر هم شکستی

مکرم

بکرم خویش جداوندی در دست کنم و هر که از هر من خشنه کنی از  
خداوندی عرض دیت آن بد من چه بل اگر انعامت کند خوش به من  
چون بهاء چه بل اگر کف رحمان بازده و لکن اگر از من بازماند و چه  
میجوهرات ترا شود چه بر من مان نکند بدست  
کرم با همه چون می بینی و در همه جو بمانی با همه  
و یک از بزرگان و مکاشفان از حضرت خطاب رسید که آثار  
یدک اللّاهم فالزم یدک از جان خودت کن بر است و از منت گوشت  
بر من باز منت ناکند خود کن چون مرد بدست منت و قوت ارادت  
علاق و عوائق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوست باید که خاصیت  
است منت که از شرایط و ادب سر داشت و جوی و  
مخصوص کرد و ما داد محبت هیچ تواند داد و سلوک راه به مال  
دست دهد اولی نوبت است مانند توبتی وضوح کند  
از محلی مخالفت شربت و از اسامی محکم نهد که بسا و حله احوال  
اعمال بر اصل غلغله بود و اگر این اسامی نخل باشد در بدست خللان  
ظاهر شود و نهایت و آن همه رنج بر دضایع شود و جبطه و یوت  
را در حله مقامات استعمال کند زیرا که در هر مقام از مقامات  
سلوک کثامت مناسب آن مقام که حکایت الهی را بپایان  
المقربین سر هر مقام از کثامت آن مقام نوبت کند چنانکه فراموش  
علیه الصلاة والسلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغیر الله  
الله ما تقدم من ذلک و ما تا آخر هنوز رعایت حق نوبت می  
کرد که آنکه کثامت علی قلبی و ای شغفور الله فی کل یوم مایه

بسم الله الرحمن الرحیم



دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه حاشی خواه مالی  
و اگر خوشان و متعلقان محتاج دارد چه بریشان علی فراغ  
الله قسمت کند و اگر آن نیست چه در راه شیخ نهد تا در مصالح  
مردان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباسی شیخ دهد قانع باشد  
سیم تجرید است باید که محروم شود و قطع جمله تعلقات سببی  
و نسبی کند با حسن الخوی تا خاطر او بریشان نیگردد که همه دشمنان  
ان من ارواحکم و اولادکم عدو لكم فاخذوا و هم حرام  
تعمید است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها  
باک بود و بر مذهب ائمه سلف رود و در رعایت طریقتها  
برزد و از تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا باشد و تعصب نکند  
و از تکفیر اهل قبله دور باشد و لعنت روا ندارد بحکم  
تقوی است باید که بر همین کار و ترسناک باشد و در لقمه و لباس  
احتیاط کند و کفن با لفت بنماید تا در سوخته نیفتد که آن هم  
مذموم است و ناتواند بغير اعم کار کند و کرد و رخصت نکند  
و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند  
تا بوسه بینجامد و در جهه احوال اشاعت مع مایه نیکوکاران  
را رعایت کند ششم صبر است باید که در سخت نرفان  
او امر و نواهی شرع صابر باشد و در تفرغ کوشش ادا از تربیت  
ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در اشاعت شیخ مقامات  
شاید کند و ملالت و سامت بطبع خوش راه ندهد و اگر از آن  
معنی چیزی روی بد آمد از خوش دور کند تکلف و بوسه و

و نصیه و بخند نماید در هر کاری دینی که خواسته علیه الصلاه و السلام  
فرمود من نصیه صبره الله هفتم محاهده است باید که بیوسته  
توسن نفس را به محام مجاهد دارد و البته با او رفیق نکند الا بقدر  
ضرورت و هیچ وجه خوش آمد و مراد او بدو ندهد که نفس همچون  
شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت باید و ترا نخورد و همچو  
نفس انکاری دینی مشغول باید داشت که اگر تو او را بکار دینی مشغول  
کنی او ترا بکار هوا خود مشغول کند هشتم شجاعت باید  
که مردانه و دلیر باشد با نفس و مکیاید و مقاومت تواند نمود و از  
مکر و حیل شیطان بپزد شک در راه از شیطانی الحری و لایس بسیار  
باشد دفع و قهر ایشان شجاعت توان کرد نهیم بدلیت باید که  
در بزل و ایشار باشد که غلظت عظیم و حشای بزرگست و در  
بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه  
بود که از سر جان بر باید خواست دهیم فقر قوت است باید که  
جانه و باشد چنانکه حق هر کس در مقام خوش بدر و وسع می گزارد و حق  
گزاری از هیچ کس طمع ندارد انصاف دهد و انصاف نطلباید از حق  
صدقت باید که بناه کار و معامله خوش بر صدف نهد و با خدای و  
خلق راستی شه کبرد و از کذب و خیانت دور باشد و کارها  
روی کشیده نکند و نظر از خلق منقطع دارد و از راه علم است  
باید که آن قدر علم حاصل کند که از هر بدی فرایض که بروی واجب  
از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد  
و در طلب زبانی نکوشد که از راه باز ماند مکر و فتنی که بکمال مقصود



و مددگر مقتدا ای خواهد کرد و میریزد بشوای یافته باشد تحصیل  
 علوم کتابها و سنت مفید باشد نه مضر و در هیچ وقت حال معلوم  
 لا ینفع مشغول نشود یکیزدم ساریت باشد که در صوم وقت  
 نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز افتد خود را مستکلف ما  
 عالم نیاید آورد که نام مقام حاصل غناست و ناز مقام چمن  
 معشوق چه سار هم عیار است باید که عیار وار و و در کار را  
 خطا نکند سار مشرب اندیش و شهادت باشد که لا یالی و از خود را  
 اندازد و هیچ عاقبت اندیش نکند و از جان نترسد و روزی هزار بار  
 سر خود را برای توانا نهاده و ضامن می گوید قطع  
 دست ناز من چه عیار می رویم سر ز برای نهاده چه شطار می  
 در نقطه داد بدین دور ما رویم ز برای همیشه جوهر کار می رویم  
 حاکم که دست جان فدای یار کرد ما رویم و حکم می کند بر دار می رویم  
 مولای که جان فروشد می خویم عیار وار زانکه بر دار می رویم  
 ما را چه غم زد و زخ و با خلد ما چکار دل داد اتم ما بر دلدار می رویم  
 با من که ملامتست باید که ملامتی صفت باشد و قلند رسید  
 نه خفا که شرعی کند و بنماید ملامتست حاشا و کلان راه شیطان  
 و فالان و ضلالت او است و اهل اباحت را از من منزله بدو رخ  
 برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و نکر و مدح و ذم و رد  
 و قبول خلق بنده کل و کسان باشد و دوستی و دشمنی خلق  
 قدر و لا غرض شود و این اخلاص را یکی رنگ شد ما همه خلق خدای  
 بخلق باشد و انفس خود بخاک این ضعیف می گوید یدت

آن روی که عشق را می شکست نه با خود مان صلح و نه با کس جنگست  
 مدد رسانم و نکر عمر همه خلق ای سخنران چه جای نام و شکست  
 شان در هم عقالات باشد که بتصرف عقل حرکات او مضبوط  
 باشد ما حرکتی بخلاف رضا شیخ و خلاف فرمان و روش او از او  
 وجود نیاید که جمله دین روزگار او در رکوب خاطر شیخ ورد و لا  
 رود و نیز آنچه حاصل کند از کار مرغ و شفت بتصرف عقل نگاه  
 باید داشت هفتاد هم را دست باید که مؤدب و مرید  
 اخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد  
 در حضرت شیخ بوقار و سکوت و تعظیم نشیند تا از او  
 سخن نبرد سخن نکوید و آنچه گوید بکوت و رفیق و راستی  
 گوید و بطاهر و باطن اشارت شیخ را مستطرد و مترصد باشد  
 و اگر خورد از او و وجه آید با تقصیری بر وی برود در حال نظام  
 و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر ها خواهد گفت و غرامت  
 کشد هر که در حسن خلوت است باید که پیوسته کشته طبع و  
 خورشید باشد و بایاران صحبت و نیک نگردد و از تکریم و تقاضا  
 و غیب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و متواضع  
 و شکستگ و خدمت بایاران بزرگ زندگانی کند و بایاران  
 خرد بر صفت و شفقت و دل داری و مراعات و لطیف  
 باشد با اسان و در موافقت بایان کوشد و از مخالفت دور  
 باشد و نصیحت گرو نصیحت نباشد و راه مشاطه و معارضه  
 و مجادله و مکاوجه و مصیبات و منازعت بسته دارد و

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



و بنظر حرمت و ارادت بیاران نکرده و بنظر حقارت بهم کس  
از خلق خدای نیکر و محذمت و دلاری بیاران نموده و بنظر  
من چوید و بر سفر نه توانید حفظ و نصیب خویش ایشان نکرده و  
نصیب دیگران طمع نکنید و در وقت جماع خود را مضبوط دارید  
و در حالتی و وجدی حرکت نکنید و در وقت حالت از مزاحمت  
بیاران محترز باشید و نتوانید جماع را اندرون فرو می خورده و چون  
حالت غالب شود حرکت بقدر ضرورت کنید و چون  
تسکین یافت خود را فرو گیرید و تکلف نکنید و وجد و حالت  
نفس و شد و اگر کسی مانند نفس را در حالت راندن و توانا جدا کردن  
مردن صفت آن شراب بوی ندهد و بیاران را در شماع نگاه  
دارد و وقت رکعی بنشیند تا خشنای نعم و سهوا نریدد  
یا متحاب حالات و مواجید بینا نکرده و بغیر نماید  
و تواضع کند بقدیم شیخ و بیاران محبت رود و آید و چون  
بر قدم کسی نهاده که در دارد تا بشکل سجده نباشد که آن حرامست  
در ستمها با بسشت گیرید و روی بر زمین نهاده شماع نهاده  
و نتوانید در محبت حنان کنید که ذائق از وی بیاید و از ریح  
دعا اجتناب کند و نیز در هر تسلیم است مانند بظواهر  
و باطن تسلیم تفقعات و ولایت شمع بود و تفقعات خود  
از خود محو کند چون روده در تحت تعریف غسال و بیاطن  
میکنند التماس کار بر ولایت سمع کند اگر در حضور باشد و اگر  
در غیبت بهم چه از اندرون شمع اجازت یابد میکند و اگر تیرک

کند و بظواهر و باطن الهیه بر احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر  
او کشد نماید حواله لری با چشم خود کند و اگر خلاف شیخ نماید  
اعتقاد کند اگر چه مرا خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و  
نظر او بر بیاب کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از  
عبد آن تواند بهم و از اهل جنان واقع موسی علیه السلام و خضر  
علیه السلام بود از کشتن شکستن و کودکی کشتن او را همه خلاف  
شیخ می نمود اما نبوده و شرط حیف با موسی علیه السلام آن بود که فای  
انتم حقن فی فلا تکالیفی عن شیخ حتی احدث لک منه ذلک  
یعنی هر چه من کنم مرا بر مراعات ارض کن و مبرر کن چرا کردی تا آنکه  
توانم و با تو گویم اگر صلاح دانی و چون اعتراض کرد سه بار در گذار  
بعد از آن گفت هذا فراق بینتی و بینک تا بدانی که اعتراض  
بسیب مفارقت حقیق است و اگر چه بصورت مفارقت  
باشد ما راه اعتراض بهم وجه بسته دارد و بیرون طریقی تسلیم  
نمود که تسلیم ارادت شیخ تشدد بآن احکام فضا و قدرا  
است تا از عین این بیرون ساید انعام تسلیم نتواند بود  
بسم تعویض و در مایه که چون قدم از راه طلب نهاد  
یک از سر وجه برخیزد و خود را فدای راه خدای کند و از سر صاف  
گوید و اقراض امری الی الله و تعهد حق از هر شرف و دولتی  
کند ما از هر کمال و نقصان بلکه از راه سدی صرف کند و ضرورت  
محبت و بهر چه برور آید حضرت عزت بکمر داند راضی باشد  
و بهر خوش و ناخوش روی از حضرت نکرده و اندو سر و د حویس حواله ندهد  
کند



در این کتاب  
در بیان احوال و سیر  
و در بیان احوال و سیر

در بیان احوال و سیر  
در بیان احوال و سیر

و کلت الی الخیر و کلت الی الخیر  
فان شایسته و ان شایسته  
بکدام است ام مصلحت خوش بود  
که بکشد و کز زنده کند او داند  
بر جاده نندکی ثابت قدم باشد و شرط صدق طلب قیام نماید  
و اگر در صراط یار و خطایب می رسد که مطلب کینایه کل فرزند  
کار فرو ناستند و بهر ابتدا و امتحان از بای طلب فرو نشیند  
و دست از کار بندد و چنانکه از صغیر می گوید بدست  
ناول رقم عشق تو بر جان دارد باوان بلا بر سر دل می بارد  
جانا برست که تو که دانی روی و عشق و هزار ازین برویم بار  
و از ملامت خدمت شیخ بهر وجه روی نکند و اگر شیخ هزار  
بار او را براند و از خود دور کند و در آن ارادت کم از کسی  
که چند شمع را نداده و باز می آید و او را از وجه ذباب گفته اند معنی  
ذیب آب بر اندیش را آمد تا اگر از طایوسان این راه نتواند بود  
باری از مگس آن باز نماید که نوزدین مگر طایوس بکارت مگر  
چون در صدق نقد و وسع مدین شرط قیام نماید و وسع مدان  
صفات و کمالات ادا شده بود که شرح دفعه آمد مقصود  
مراد حقیق هر چه زود تر از حجب حرمان بیرون آمد و تنق  
عزت از سر جمال بکشد و فاصد عنصوب و طالب بمطوب  
و مرید مرید و عاشق معشوق رسد که لا من ظلمی و خیر و الله  
**فصل در ذکر درم سان احصاء و اختصاص بذكر لا اله الا الله**  
ان الله قال الله تعالى فاذا ذكر في الذكر كبر وقول تعالى  
واذا ذكروا الله ذكرا كثيرا لعلكم تفلحون وقال

ان الله اعلم الاصل الذكر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله  
و ذات مقامیت کسی بار خست و زین جلال تو کسی اله نیست  
بر پایه ساکنان کرده و طلبند حروف لا اله الا الله رب  
بدانکه حجب روندگان نتیجه نیل نیست و نیل آن که در بدایت  
نظر است چون وجود روح بد آمدن و جوار و کمال ثابت  
است ثابت کرد میان او و حضرت تا اگر چه روح حق باران  
مقام یکسانی داشت اما یکسانی نشناخت زیرا که شناخت  
از شهود خیمه و شهود از وجود درستی باشد که شهود مکرر وجود  
و شهود لا یخفان نفس روح بقالب از برای آن بودند و خلف  
چون نفس و دل حاصل کنند تا در مقام شهود چون روح بدل وجود کنند  
چون نفس و ذهن الباطل او را خلیفتی باشد که مقام مقامی او کنند و آن  
سریز کس فهم هر کس اینها رسد چنانکه روح در آن عالم حق را  
بکمال واحدیت بشناخت نیز در آن مقام ذکر نه شرکت  
نمیوانست کرد که هم ذکر خود نبود و هم ذکر حق و از غایت ذکر  
بود و حق تعالی فرماید فاذا ذکر ذکر را خانیست و قول حق  
حق بعد از نیلان ماسوا من وایا دکن تا بهر گشت نبود و چنانکه  
روح بر عالم ملوک و ملکوت کرد می کرد تا بقالب بیوست و خیر  
تا که سلطان می کرد از آن ذکر باوی می ماند و بدان مقدار آن  
از ذکر حق باز می ماند تا آنکه که جمعی را خداوند حجب از ذکر حق  
محسب بد آمد بکلی حجاب فراموش کرد و در حق صافی است از آن  
باد عنایت هم فراموش کرد فقل الله فالتسبیح هم چون حجب



از نسیان بید آمد و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم  
 در مقام معالجت محکم انگر گفته اند العلاج باضداد ما از شفا خانه  
 قرآن شربت می فرماید که اذکروا الله ذکره کثیرا تا باشد که بداند که  
 از آفت نسیان که رو آفت مرض آن خلاص نماید اما احتیاج  
 بذکر لا اله الا الله از راه صورتی است که خواهد علیه الله  
 فاصله تر فرماید که از راهها که افضل الذکر لا اله الا الله است  
 از راه معنی حکمت آنست که فرمود الله یضوئکم بالکلمه  
 الطیبه و کلمه طیبه لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بخیزد  
 عزت راه تواند بود زیرا که در کلمه نفی اثبات و مرض نسیان را  
 میجوین نفی و اثبات دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب از نفی  
 و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر لغیا پس شکر کفریان  
 و از سر که نفی و شکر اثبات می ماند تا حاد و صغری نسیان را  
 قطع کند بلام نفی مساوی حق می کند و لا اله الا الله اثبات حضرت  
 تا چون برین معالجه مداومت نماید بنزد مرض تعلقات روح  
 از مساوی حق بشیرت الا الله زلیله شود و آفت علت نسیان  
 منقطع گردد و صحیح ذکر بوسیله حال سلطان الا الله از سر  
 تنی عزت روی نماید و بر حکم وعده فاذا ذکرته اذکر که  
 ذکر کیاس حرف و صوت مجزئ شود و در تجلی نور عظمت  
 الوحیه خاصیت کلمه هالک الا و حیه انکه  
 گردد ذکر روح با ذکر روح و وجود او در معنای نسیان  
 ذکر اذکر که مستغرق و مستهک شود اذکر که

بیان ذکر روح دارد و ذکر اینها ذکر و ذکر یکی است و ذکر  
 در شرکت اکنون دست دهد  
 از خود بشنود نه از من و تو لمن الملک واحد قهار  
 شهادت الله ای لا اله الا الله اینها ظاهر شود اشارت نسیان  
 را از ذکر که گفت ما قال احد الله الا الله در حال غموم  
 بود و معلوم شود و محقق افضلیت این کلمه روشن کرد  
 و بنام سلمان حیزین کلمه است و بر کلمات دیگر نیست  
 از هر آنکه چون خلاص از شرک معنوی حریم حق این کلمه حاصل  
 می آید پس از شرک صورتی هم هر صورت این کلمه شریف  
 حاکم از ضعف کلمه آفرینش را کن به تمنع لا اله  
 با صانع شود سلطان الا الله  
**فصل سیم**  
 در بیان کسب ذکر کفین و شرایط و ادب آن قال الله  
 تعالی فاذا ذکرنا الله کذا کذا او اشد ذکرنا  
 و قال الله تعالی فاذا ذکرنا کذا کذا نفسک تغیر عما و حسیه و دون  
 النعم من القلوب و قال النبی علیه السلام سیر و سبغ  
 النضر و ن قال و من ناسهم یا رسول الله قال الاذن  
 اخذوا بذكر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم  
 فوردوا الیه خفا فاداکل ذکر کفین در آداب و شرایط  
 آن زیادتی فایده ندهد اول تریم آداب او شرایط  
 فام باید نمود تا ذکر مفید بود و از شرایط ذکر یکی آنست  
 بر در ارادت صادق بود و در مراد طلب و داعیه

مرور و صبر و توبه و توبه و توبه  
 در این کتاب است که بگوید  
 در این کتاب است که بگوید  
 در این کتاب است که بگوید



سلوک راه حاصل دارد سیم آنکه از خلق متوجش شود و با ذکر انیس  
 کید تا از همه روی بگرداند و در بنام ذکر گوید که **قَالَ اللَّهُ ثُمَّ كَرَّمَ**  
**فِي خَوْفِهِمْ يُلْقُونَ جِصَّامِ** اکل خون بر ذکر مواظبت  
 خواهد نمودا سائر آن توبه نصوح نهد از جمله که تا مخالفت مذکور  
 ذکر را تفرغ زیادت نباشد است ادب دیگر یکی آنست  
 که وقت ذکر گفتن وضوی تمام حاصل کند و اگر غسل نماید کرد  
 اولیه بود زیرا که ذکر دوست کردن منافست با دشمنی  
 صلاح منافست دشمنان کرد که **الْوُضُوءُ سَلَامٌ** المومن دوم  
 آنکه جامه پاک پوشد بر سنت و در مای جامه همان شرط است  
 اول مای از نجاست دوم مای از ظلمت سیم مای از حرمت  
 یعنی بر شمشیر باشد چهارم مای از رعوت یعنی کونا قده بود  
 سنت یعنی شب اگر فطر ای فقیر ادب سیم آنکه خانه تنقی  
 و نظیف و کوچک و نازک راست کند که جمعیت آنرا اثری تمام  
 است و اگر بوی خوش بپوشد اولیتر چهارم روی بقیه نشیند  
 مرتب نشستن در همه اوقات منتهی است الا در وقت ذکر  
 گفتن خواهد علیه الصلوة چون نماز بامداد بگزاردی در مقام  
 بخار بر مریع مذکر تبتی باقیاب بر آمدن است الکنیت  
 ذکر گفتن در وقت ذکر گفتن دستها بر روی ران نهد و دل جامه  
 کند و چشم بر میم نهد و بیعظم تمام شروع کند **رَحْمَةُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**بِقَوْلِ نَامٍ** که او باشد ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از ناف برارد و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 بدل فرود و جمعی که اثر ذکر و وقت آن محله اعصاب برسد و لکن

از آنکه بگوید تا تواند اخفا و خفیض صورت کوشد حنا که فرمود  
 و **اَذْكُرْ وَتَكُنْ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْبَطْرِ مِنَ الْقَوْلِ**  
 بر وجه ذکر محبت و مدام می گوید و در دل معنی ذکر آید شد و نه  
 مواظبت کند حنا که معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** هر خاطره من در آید نفع کند از  
 نگر به بدان معنی که صبح حیرت خواهم و صبح غی طلبم و صبح منتهی  
 و محبوب ندارم الا الله جز خدای جملگی خواطر بلا الله نمی کند  
 و حضرت عزت را مقصود کی و مطلوبی و محبوبی است  
 کند **بِاللَّهِ** و ما که در ذکر با اول آخر حاضر باشد شغ و اثبات  
 و موقوف را غفروں دل نظری کند هر ذکر با اول آخر هر صبر کرد  
 بآن بیند آن چیز را در نظری آورد و دل حضرت عزت بر دهد  
 و از ولایت شیخ محبت مدد طلبد و نیز **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میوندا طلمر کند  
 و مع محبت آن حیر از دل بر اندازد و متعرف **إِلَّا اللَّهُ** طلبد  
 و منبع **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** خرقا مقام مقام آن محبت می گرداند سیم برین  
 تریب مداومت نماید تا بتدریج دل از غلبه محبوبات و مآلوفات  
 فارغ و خللی کند که اختیار در ذکر از مداومت خیر و اضرار  
 باشد که بغضات ذکر مستحق ذکر در نور ذکر مستعمل شود  
 و ذکر فکر را مفرود گرداند و بار علق و عوائق و جوار و فز  
 نهد و او را از دشمنانیا با حریت روحانیات سبک  
 بار دارد حنا که فرمود **سَيَرُفًا سَبَقَ الْمَغْرَدُونَ قِيلَ**  
**وَمَنْ نَمَّ نَارَ سَوَّلَ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ اهْتَرُوا بِذِكْرِ اللَّهِ**  
**حَتَّى وَضَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَوْزَارَهُمْ فَوَرَدَ النَّعِيمَ حَقًّا وَبَدَّلَ**



بدانکه دل خلوت کاه خاص حق که لا یسعی لرفی ولا سماع  
و لا یسعی قلب عبد المؤمن و تازمت اغیار در بار کاه دل  
یافته می شود عسرت عزت اقتضای تعزیر کند از عسرت و لکن  
چون جانش لا اله الا الله بار کاه دل از زحمت اغیار خالی کرد  
قدم نعل سلطان الا الله باید بود که فاذا فرغت فانصب  
الی و تک فارغب مدد حاصلی کرد شاه ناکاه آمد  
چون خالی گشت شه نکر کاه آمد و معر شناس که فایده کلی  
انکه حاصل شود که ذکر از شیعی کامل صاحب تعرف ستاند  
که تیر وقتی حمایت کند از ترکش سلطان ستانند تر که از دو کا  
تر تراش ستانند حمایت ولایت نکند اما دفع حصم را شانند  
چنانکه شرح آن سادان شاه الله و صل الله علیه و آله  
فصل چهارم در بیان احضار برید بلفظ فیکر  
از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا  
الله و قوا قولا لا سبیل لایعنی قولوا لا اله الا الله و قال  
النبی صل الله علیه و آله یا ایها الناس قوا لا اله الا الله  
تفعلوا بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیق دیگر  
آنج از راه افواه عوام با صاف و بدر سمع صوری در آید آن ذکر  
تقلیدی که گویند خندان بر دل کارگزیناید محض آنکه تخم نابور  
نمایند که در زمین اندازند بروید و ذکر تحقیق آنست که  
بصرف صاحب ولایت در زمین مستعد دل بر داشتند  
و ذکر صاحب ولایت هم شجر ولایت اوست که او هم

تخم ذکر مقول صاحب ولایت در مسکن بآب مدد ولایت  
سح و افخاب عسرت او برورش داد تا آن تخم سرشته است  
و مدد معقام شجرکی ولایت سیده و نمونه ذکر از شکوفه  
او که کبر بدید آورد بهر کمال عسرتی تمام سحی تخم در زمین دل مرید  
می اندازد چون تخم ذکر برورده ولایت باشد و زمین دل سیار  
کود ارادت بود و از کناه طبیعت بدان طریقت پاک کرد و از  
آن ب احضار آب مدد عسرت شیخ بریدت یا بدین  
ایمان حقیق برورده و بدید که لا اله الا الله الا انتم فی القلب  
کما تفتت الکماء البقلة و زور زور روز تراید باشد با غیر اصل  
کرد و برین شجر عرفان شود و شرط تلقین است  
برید بویست شیخ سه روز روز دارد و در سه روز در آن  
گوشت که تا بویست بروضو باشد و مدام فاکر بود اگر آمد  
لذت بخورد ذکر می گوید و با مردم اخلاط کم کند و سخن بخورد و در وقت  
بنوید و بوقت افطار طعام بسیار بخورد و شب مذکور سدا دارد  
بعد از ذکر بفرمان شیخ عمل کند و نیت غسل اسلام آورد  
چنانکه اینده هر کس در دین خواستی آمد اول غسل سار و بناورد  
انکه از خواص علیه الم نلفین کلمه یافقی اینها صانع است بخوبی  
اسلام حقیق کند و در وقت آب فرو کردن بگوید خداوند  
دل را که بین اصابع خداوند است بنظر عنایت و نور معرفت  
پاک کن و چون غسل کردی بعد از نماز خشن بخدمت شیخ  
آید و روی بقبله بنشیند و مقابل شیخ و شیخ پشت



مقبله بازدهد و وصیتی باشد بکنند و از اسرار باطن و خواص  
 ذکر فراخور فهم و نظر مرید کلمه ای چند بگوید تا قدری جمع شود و  
 خدمت شیخ بپذیرد و از او نشیند و در صفا بر روی ران نهد  
 دل را از همه حیرتها بازستاند و حاضر کند و «مقامه دل شیخ»  
 و بر نیاز تمام مرادش شود تا شیخ بگوید یا و از بلند لاله لا  
 اله الا الله با سکونت و طماننت بر مرید در عقب هم با هفتاد  
 آغاز کند لا اله الا الله بکنند بگوید و مرید باز گوید شیخ  
 دیگر باز بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید  
 بر شیخ دعا قبول و حاجت بگوید و مرید امن گوید چون تمام  
 شد بر خیزد و بخوابد خانه در روضه و روی بمقبله مرید مسند  
 و ترتیب تخم ذکر مشغول شود چنانکه شرح آن در فصل شرایط  
 خلوت ماید آن شاء الله ابتدا تلقین ذکر برضال و حتی  
 که بکارند چنانکه فرموده ضرب الله مثلا کلمه طیبه  
 کثیره طیبه و ما تفاق من کلمه طیبه لا اله الا الله است  
 چون ملازمت پرورش این سخن تمام بخوابد و او از دل لعلی اعضا  
 و جوارح برسد تا از فرق ریه تا ناخن پای همه در نماید که بهر سخن  
 ذکر انجاس مدح و تحسین را می کشد در زمین قالب  
 سخن ذکر شیخ سوی آسمان دل کشیدن کرده که اصلها ثابت  
 و قدرها فی السماء در مقام دل ذکر از زبان ستاند و صبح  
 کلمه لا اله الا الله می گوید هر وقت که دل ذکر کفایت گرفت ذکر  
 زبان در نوبت باید داشت تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان

شوشان بود هر وقت که دل از ذکر فریاد استد زانرا بر دگر بیاورد  
 و است تا دل بکلی ذاکر کلمه و محض مدد می کند تا شخص  
 ذکر پرورش برآید و فصاحت علی می کند تا بکمال خود رسد و نهایت  
 او با حضرت جلت است که الیه یعود الیک کلمه الطیب و  
 العلمی الصالح چون بحر طینت کمال رسد شکوفه مشاهدات  
 و در شاخ شخص پدید آمدن گیرد و از شکوفه مشاهدات بتدریج  
 ثمرات کاشفات و علوم لدنی بیرون آید که توفی اکلها کلها  
 باذن ربها یکسر از آن غار مقام وحدت است اقل تخم تو حید  
 و انداختن پرورش شیخ و حدیث حاصل آمد و این بر محبت بزرگت  
 و مقصود از آفرینش این است بود و خلاصه اسرار مکنونات اسرار  
 غیب است و مرقومه اسرار که در خزان غیب و فیلیت حله صلیت  
 بر کلمات و اشارت یا بها الیه من آمنوا اتقوا الله و قولوا  
 لا اله الا الله یصلح لکم اعمالکم یدر صلاحیت  
 و در سرایا الناس فی کمال لا اله الا الله تفلیح لکم صلاحیت  
 و مکرر از پرورش این سخن مقدار عمت و قدرت او صلاح و  
 فلاحی باشد **آ** بکلام صاحب دولت سلطنت  
 صلاح و فلاح حقیقی رسد که اذکر و الله ذکر اکثر کثیرا  
 لعلکم تفلحون و لکن حواله رسیدن بدان صلاح  
 و فلاح هر که هشت ملازمت و مداومت پروردون  
 تخم ذکر است و ما تخم از غنم رسیدن ولایت بگویم باشد  
 تخم از وی کمال خوش تر شد که ما تخم صلاح و فلاح

مجلس سید صاحبی که از این راه رسیده و در این راه رسیده و در این راه رسیده



حقیق آرد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کنند که در خدمت  
خواج علی الصلاة والتسبیح نشسته بودم با جمعی صحابه خواج فرمود  
إِنَّ الشَّعْرَةَ مِثْلُهَا مِثْلُ الْمُؤْمِنِ لَا يَخَافُ وَرَقًا فَأَخْبِرُونِي  
مَنْ هُوَ فَرَمود میان رختها و خفتها که مثل آن مثل  
آن مؤمن است و هر که آن همه سال سبز باشد و نغمه مرا خبر  
کنند تا آن کدام رخت باشد که در آن صحابه بدرختهای بادیه  
افتادند این گفت فلان رخت است و آن گفت فلان  
رخت است و خواج علی السلام می گفت این رخت و آن  
گفتند یا رسول الله تو بفرما می گفت بی الخلة آن رخت  
خرماست و محضفت مناسبت من می باشد رخت خرما بدو  
و هرست که آن رخت خرما را تا تلفیق و تائید نکنند خرما  
نیکو نیاید و آن خرما آورد دلی بود و این مشهورست که هر سال از طلع  
رخت خرما در قدری طلوع رخت خرما بیوند کنند تا آنکه نیک  
آورد بن مؤمنان و این که نمره ولایت از و بکمال حاصل آید بفتح  
و تائید اوسغیان ذکر از شرح صاحب ولایت مایه بود دوم  
آنکه هر ماهی سبز باشد و بی تقید بر نشان مؤمنانست که  
سوسه بزرگ و طاعت باشد یا شجره و وجه او همیشه  
باشد که و منم علی صلواتهم و آیتون و از خواج علی الصلاة  
و السلام نقلست که وقتی جماعتی از خواج صحابه در خانه در خدمت  
او نشسته بودند بفرمود ما در بستند و سه بار کلمه لا اله الا الله  
باوازی گفتند و صحابه را فرمودی محض بگویند ایشان بگفتند

آنکه دست برداشت و سه بار می گفت اللهم صل علی بعد  
آن از فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را سحر زید  
پس شایع تلقین از بن بست هم گرفته اند و صلی الله علیه و آله و آله  
**فصل باندر دهم** بیان احتیاج بذكر و خلوت  
و شرایط و ادب آن قال الله تعالى واذ واعدنا مؤمنی  
اربعین ليلة و قال النبی علیه السلام من اخلص لله تعالى اربعین  
مهما خاضعت ینابيع الحکمة من قلبه و جری عن قلبه  
على لسانه بداند شاه سلوک راه دین و وصول مقامات یقین  
بر خلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جمیع انسا و اولیا  
در ثلاث حال داد خلوت داده اند تا بمقصود سیده اند جانان  
غایت رضی الله عنهما روایت می کنند که خواج علی الصلاة  
و بدایت حال او که کان حریب الیه الخلاء اول خلوت و عزلت  
بودل خواج شیر که تائیدند و در روایت می آید که کان یخف  
الی حیراء استوحیا و استوحین یعنی در کوه جبال خلوت و طاعت  
مشغول گشتی بشر از وی میگفتند و در وصفه و بی یکه در روایت  
آمده است و این ضعیف خلوت خانه احوال را علیه السلام بر کوه جزا  
نکه زیارت کرده است غار است بدان کوه سخت بار و وح  
و چون موی را علیه السلام استحقاق استماع کلامه و واسطه کلام  
می گویند خلوت اربعین فرمودند که واذ واعدنا مؤمنی اربعین  
ليلة و عدد اربعین را خاصیتی است در استکمال حیرتها  
که هر عدد دیگر را نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است



ان خلق احدكم يجمع بين في بطن اُمه اربعين يوما للحدث  
وخواص عليه الصلوة والسلام ظاهر وشمها حلت از دل بر زبان  
ماخصاص اخلاص اربعين صبا حافه بوده است و حکمت و معنی  
عدد اربعین یکی است که طلسم آید و کل آدم علیه السلام بر روی روح  
او چهل سال و در بسند که حضرت طینة آدم بیدار اربعین صبا  
ان طلسم را چهل مد سا حصد لاجرم هر یک یک طلسم کسب چهل  
دانه اخلاص عقیقت اربعین صبا حافه آن طلسم عمل توان کشاد  
و آب حکمت از دریا رو جانیت که در روزی است  
بر شش بیان زبان هر یک از اخلاص چهل سال روزی توان رساند  
که من اخلاص طینة اربعین صبا حافه ظهیرت یثابیح الحکمة من  
قلبه علی لسانه و اربعینات را شرایط و ادب بسیار است  
اما آنچه مهم تر است هفت شرط که اگر یکی شرط ازین شرایط  
تخلل باشد مقصود کلیه ساد از خلوت محصول آید و تعیین عدد  
دانست که هفت دل را منست «من شرطی زان شرایط خلوت  
کلید کشف یک کل اگر شرطی فرو گذارد یک کل «منه ماند اول  
نیمه خانه خالی نشناس روی مقصد آویز و من به هر  
روی زان نهاده عمل کرده هفت غسل و طه و طه خانه  
را لحد حشر شمره و از اغماض با وضو و حاجت و غازی و نیا بد  
و خانه باید که نازیک بود و کوکل و بر در و فر و کوه ناصیه روی  
و او از و نیا بد یا حواس کار فر و افتد از جردن و شش و نون و کشتن  
و رفتن روح چون شغول حواس و محسوسات ناستد عالم غیب بر دانه

ویر محب و آفاقی که روح را در آن چرخها مع حشر آمده است  
چون حواس از کار فر و افتد تصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و از  
آن نوع محب نیز نشیند و روح را با غیب انور بداید و از  
خلوت مستوحش شود بکلی روی محو آرد که و تبشیر الیه بتبشیرا  
دوم بیوسته بر وضو بودند که وضو مؤمن را گرفتن راه  
شیطانست تا بر وضو نیاید زیرا که وضو را نور است که بر  
کتاب وضو میسد بدان نور منور شود و آن نور  
نقطه انداز شیطانست از پنجان فرماید آفر وضو بیدار المؤمن  
سیوم مداومت بود بر ذکر لا اله الا الله صلوات فرمود  
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنبهم اشارت  
بدوام ذکر است و شرح خاصیت ذکر رفت چهارم ملازمت  
است نفی خاطر است باید که هر خاطر که آمد از نیک و بد جمله با الله  
نفس میکند بدان معنی که هیچ چیز نمی خواهم الا خدای و اشارت  
و ان یبدوا ملک فی انفسکم او یخفوا بحجابکم به  
الله نفس خاطر است که محسوسات هر خاطر که آمد نقشی  
آزان و صیغه دل بداید یا سکر یا بد و این جمله شاغل صفاء دل  
باشد از قبول نقوش عیب تا آینه دل از جمله نقوش شهادتی  
خلی و صاف نگردد بدیدار بر نقوش شهادت غیبی و علوم  
لذات نشو و فابل اقوال مکاشفات روحانی و تجلیها  
صفات و تبارکی که در چنانکه در صوم علیها التسلیم فرمود  
اللی احصت قوتها فتخاف فیله من قوتها انجم دوام



صوم است باید که هر دوام روزه دارد روزه را قطع تعلقات  
بشری و جمود صفات حیوانی خاصیتی عظمی است که الصوم فی  
و کائنات جاری بدو ششم دوام سکوت است باید که ماهی کس سخن  
نگوید الا بشیخ بقدر ضرورت کشف وقایع و غرض احوال باشد  
من صحبت نجس بر خواند و جز بدگر زبان نجس ندهد هفتم مراقبت  
دل خیر است بادل شیخ پیوسته دل بادل شیخ می آرد و مدد  
می طلبد که فتوحات غیبی و نسیم نغمات الطاف ربانی  
ابتدا از روزه دل شیخ بدل میبرد رسد که القلب الی القلب  
روزی که رسد که در اول محب بسیار دارد توجه حضرت عزت  
بشطن تواند کرد که او خدای عالم شهادت است چون ارادت  
او محکم گردد توجه بدل شیخ نیکو اسان دست دهد و دل شیخ  
منوجه حضرت است و برورده عالم غیب هر لحظه از غیب  
بدل شیخ فیضان فضل ربانی می رسد و از دل شیخ غیب توجه  
دل میبرد بدل شیخ و فرائض حوصلگی او مدد میبخشی بدل میبرد  
می رسد نادل میبرد اول بواسطه از غیب مدد گرفتن و کند و  
برور بشاید آنکه مدد میبرد مستعد قبول فضل و واسطه شود  
و سقیم نه هم شرابا طریقی ابتدا اگر چه بهمان شراب باشد و کس  
جام و لایست شیخ بدو دهند که یسعون فیها کاسا کائنات  
مرا بخور از نجسینا بر جام حق محمد علیه السلام سلف حق شراب  
طهوری و واسطه که سقیم نه هم شرابا طریقی ابتدا  
زان می خورم که روح بهمانه اوست زان است که عقل تواند اوست

دودی بر آمد اشی میزد  
زان شیخ که آفت بر وانه اوست

یوسف است شیخ را راه دلیل و بدو رفقه و شش شش آمد و چون  
آفتی یا خونی بدید آمد یا خیری حایل میباید و نظر افتد در حال بناء  
ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد  
دست و نظر ولایت شیخ دفع هر اذیت اگر شطرنج است و  
گویی که می کند ششم بر کمال اعتدال است هم بر خدای بدان  
معنی که صحره از غیب بدو میرسد از قصر و سط و رخ و راحت  
و محبت و سقم و کشایش و فرو بستگی راضی باشد و تسلیم  
کند و روی از حق نکند باید در دل جو شراب و صلای بزرگ  
باید که خار کبریت نکلی بزی ما و صلانت اگر نشی باید  
بامر که نشسته از آن بر خیزی و وسیع بهر از قول فعل و حال  
و سفت او بنده هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر  
و باطن او باشد و در مسا ملات و احوال شیخ نظرا را ذات بنظر  
عقل گوته بن تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت  
ببونیست چنانکه صورت بیضه و مربع غوده آمده است اگر  
بیضه فدای از تصرف مربع و تسلیم او بدید آمد و مدد از او منقطع  
شود و حال خاصیه مربع که در خطه تعبیه بود باطل گردد و در خطه  
باشد و نه مربع و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد اگر مرغان  
جهان جمع شوند آن بیضه بصلاح باز نتواند آورد از خفاست  
که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ او را  
بکمال نتواند رسانند و مردود خط ولایت مشایخ شود میسر  
مریدی که از خدمت شیخ بعد از باز ماندن آنکه رد ولایت



بسم الله الرحمن الرحيم

بدو رسد و متعدد بود و او را عذمت شیخ رسیدن و از او  
 استفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری  
 دور که مریدانجا نتواند رسیدن چون سبب عذرهای عذمت  
 شیخ میشوند معذور بود تصرف بمقت آن شیخ حکمت  
 که او را بمقام رعی رسانند زیرا که مضمون خود مرید استعداده مرغی  
 فاش نگردد است تصرف او صاحب ولایتی و یکبار ادب  
 ادب خلوت بسیار است اما شرایط آن هشت بود که  
 نحوه آمد و از ادب خلوت یکی تقلیل طعام است نه جلد  
 ضعیف و نه قوت شود آن مقدار باشد که قوت مراقبت  
 بود که محنت باقی باشد مثلاً بقدر صدر هم ماصد و بجهاء هم  
 یا در وقت هم طعام خورد هر که بقدر قوت مزاج اشتها  
 می افزاید و می کاهد و الله باید که شب سبکی باشد یا خواب  
 غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا کثرت و آن مقدار  
 طعام که حوصله یاد کرد و حضور دل خوری و لغوه کو چل بردارد و شرع  
 نفس بخوری و مرد بخاید با دل فکر که در دل و کوبد با بنور فکر  
 ظلمت شهوت منقطع شود و چون نیم میه شد دست  
 بردارد تا با مرقع نینجامد و در طعام تکلف نکند بالذکر  
 باشد و از گوشت بسیار احتیاز کند و یکی ترک نکند و هفت  
 که یکبار باد و بار خور و هر بار بجهاء هم روا باشد یا قبحش  
 طعامی می سازد دیگر در قلب خواب گوشه نماند یا اختیار  
 بهلو بر زمین نهاد مگر از غلبات خواب و غف میفتد

با خواهر بیهوش از خواب برخیزد و وضو ناز کند و دو رکعت نماز را در  
 مذکور مشغول شود و اگر نیک ماند کرد و ننواید نیت یک ساعتی  
 با ملو بر زمین یا بر ران خود و خواهر بر دامن ملات از طبع و کلمات  
 از جاس برود هم روا باشد و هر وقت که از ملات ملازمت ذکر  
 و این بازماند یک ساعت دل را مذکور مشغول کند و مراقب دل شود  
 و مستطوب باشد یا بعد از نظر او باید و از هر خیال مہیب و آواز مخوف  
 که سندا یا شود ترسد و دل بقوت دارد و در حال بناء با ولایت  
 شیخ دهد و نام هیچ بر زبان براند و از همه مدد می طلبد تا حق  
 تعالی بطف خویش منفع گرداند و هر وقت که بوضو یا نماز جماعت  
 یا محضر بیهوش آید باید که چشم در پیش دارد و غیوبات ننکرم و  
 دل را و زبان را مشغول ذکر گرداند تا متفرق نشود

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی  
و در بیان خواب و آنچه قال الله تعالی فی رأیت أحد  
عشر کویا و الشمس و القمر رأیتهم فی ساجدین و قال النبی  
صلی الله علیه و آله الرؤیا الصالحه جزء من ستة و أربعین جزءا  
من النبوة بدانکه چون سالک در مجاهدات و ریاضت نفس  
تصفیه دل شروع کند و از هر ملک ملکوت عبور و سلوک بپاید  
آرد و هر مقام مناسب حال او و قایم گشت اقتدارگاه بود  
و صورت غرائب صالح باشد و کما بود که واضع غیبی بود و فرقی  
میان خواب و واقع بنزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از  
صورت دوم از معنی از راه صورت و آنچه آن باشد که میا

حلیو رانفا

...

صفی اعظم کو

عبد الحامد

فاطمی سید احمد

فوان زانو

محمد بن محمد بن سلطان

چند و خانی

عالم از هد و حاتم و بی در احمد

بر دستار بحدیجی بکجا رشت  
و عالم بوی در از حدیج



خواب و بیداری بیند و از راه معنی واقع آن باشد که از خواب  
خیال بیرون آمده بود و غشی صرف شده چنانکه روح در مقام  
تجرد از صفات بشری مدرك آن شود و افعی روحی مطلق  
باشد و گاه بود که نظر روح مود شود بنور الهیت و افعی رتانی  
بود که المومنین نظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس کل از کار  
مستاده بود خیال بر کار آمده در غلبات مغایره حواس جزئی  
جزئی در نظر خیال آید و آن مرد و نوع باشد یکی اختفات احلام  
است و آن خوابی باشد که نفس واسطه الت خیال در کار کند  
از وسوسه شیطانی و بواسطه نفسانی که از الفاء نفس و شیطانی  
باشد و حال آنرا نقش بندگی مناسب بکند و در نظر بعضی از دانشا  
نهایی نباشد دوم خواب نیک است و بیاصلی گویند  
حوائص علیه السلام فرمود که هر وقت از اصل و شش جزو نبوت بعضی  
آمد اگر آن نفس گرفته اند که مدت ایام نبوت خواب علیه السلام  
ست و سه سال بود از آن جمله اسد اشرف و در خواب می آید  
خواب صالح مدتی حساب کل جزو باشد از جمله و شش جزو از نبوت  
و شش از انبیاء علیهم الصلوه بوده اند که در میان کاسی در خواب  
نبوت است و کاسی در بیداری چنانکه ابراهیم را علیه الصلوه  
و السلام در خواب و می آمد که فرزند را بکش گفت ای آرکی  
فی المنام ای آرکی گفت که فرزند را بکش گفت  
یا ایبت المکمل ما تو مکن بکن الله ترام فرمایند و حوائص علیه  
الصلوه فرماید نوم لا نبیاء و فرقی و در بیداری بدو و می آید

خواب و بیداری بیند و از راه معنی واقع آن باشد که از خواب  
خیال بیرون آمده بود و غشی صرف شده چنانکه روح در مقام  
تجرد از صفات بشری مدرك آن شود و افعی روحی مطلق  
باشد و گاه بود که نظر روح مود شود بنور الهیت و افعی رتانی  
بود که المومنین نظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس کل از کار  
مستاده بود خیال بر کار آمده در غلبات مغایره حواس جزئی  
جزئی در نظر خیال آید و آن مرد و نوع باشد یکی اختفات احلام  
است و آن خوابی باشد که نفس واسطه الت خیال در کار کند  
از وسوسه شیطانی و بواسطه نفسانی که از الفاء نفس و شیطانی  
باشد و حال آنرا نقش بندگی مناسب بکند و در نظر بعضی از دانشا  
نهایی نباشد دوم خواب نیک است و بیاصلی گویند  
حوائص علیه السلام فرمود که هر وقت از اصل و شش جزو نبوت بعضی  
آمد اگر آن نفس گرفته اند که مدت ایام نبوت خواب علیه السلام  
ست و سه سال بود از آن جمله اسد اشرف و در خواب می آید  
خواب صالح مدتی حساب کل جزو باشد از جمله و شش جزو از نبوت  
و شش از انبیاء علیهم الصلوه بوده اند که در میان کاسی در خواب  
نبوت است و کاسی در بیداری چنانکه ابراهیم را علیه الصلوه  
و السلام در خواب و می آمد که فرزند را بکش گفت ای آرکی  
فی المنام ای آرکی گفت که فرزند را بکش گفت  
یا ایبت المکمل ما تو مکن بکن الله ترام فرمایند و حوائص علیه  
الصلوه فرماید نوم لا نبیاء و فرقی و در بیداری بدو و می آید



صلح آنست که مؤمن یا ونی یابنی بپند و راست باز خواند یا با و بی راست  
دارد و از غماش حق جو بود و رویی صادق آنست که با و بی راست فاند  
و باز خواند و باشد که معینه باز آید از غماش روح بود و این معنی کافر  
و می باشد و محمد و لغیر بر دین حق است می ندکی که محتسبست که آن  
نوع رحما بر و فلاسف و بر ائمه و دیگر دینا را بود از کثره و رخصه  
و ترکست بعضی تصفه دل و برمت روح با و ف باشد که اشنا بعضی  
آنرا غولام آنرا غیبات بندارند کشف افکار و کلام بعضی احوال  
خلو و لغت شوند و از بعضی کارها دنیاوی نا آمده خبر دهند و  
نیر و افق بسیار غاب و بیداری برید آید یا بر مدارکی مطلق نگاه بود  
که از کثرت ریاضات غلات روحانیت ظاهر شود و محو محبت  
صفات حیوانی و بر می کند و روح از محاب خلق قدری خلاص  
و در غلبه آید و انوار روحانیت بر نظر ایشان مکشوف گردد اما  
ایشان از قرین و قیولی برید نیاید و سبب نجات ایشان نشود  
بل که سبب علو و معالیت ایشان گردد و کفر و ضلالت و واسطه  
استدراج شود و هر ساعت بواسطه غرور و مندار بر در کفر  
دگر فرو می روند چنانکه فرماید سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ  
وَأَنزِلُ لَهُمُ السَّلَاطَ كَيْدَ كَيْدِ مَتَّبِعِينَ دوم واقعه آنست که حق تعالی  
در آینه آفاق و انفس حقایق بیتیات در نظر موجودان آویزد  
سَنَرُكُمْ أَيْبَانِشَاءَ الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَقِيقَتِ بَيِّنَاتٍ لِّقَوْمٍ  
أَنَّهُ لَحَقَ بِمُوحِدَانِ رَاسِبٍ ظَاهِرٌ وَصَحٌّ وَبِالْهَامِ رَبَّانٍ كَرِ  
معرفت بخون و تنوی نفس بدل مالک رسد در حالت مغلوبه

و این نظر دل را روح بر صورت آن الحامات افتد که خیال آنرا نقش  
ندی کرده باشد تا در واسطه تصرف خصال بر صفت آن الحامات  
نظر افتد یا سالک را بر صلح و فساد نفس ترقی و نقصان خویش اطلاع  
پدید آید چنانکه فرموده و تَفْصِيلُ مَا فِي الْقُلُوبِ بِأَفْجٍ وَهَا وَتَقْوَى مَا  
و حمله آن غماش که استیلا بر روح بود و زیادتی کفر اینها مرید  
را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان هُوَ الَّذِي أَنزَلَ السَّكِينَةَ  
فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ و فرق میان  
واقع و مشرک و واضع مرید آنست که مشرک در محاب شرکت و  
اشیئت مانند است هرگز از شهادت انوار صفات احادیث  
خبر یابد و صفتی انشئت بیرون نیاید و این معنی بعد از علم الیقان  
صالح الیقان از احوال مسدوعیان طوائف و ملل مختلف مشاهد  
اقتاده است و با ایشان محو هارفته و احوال ایشان محو و  
اسما و حد و حدود و حدایت از طمات محاب شرک خلاص یابد  
و اینست انشئت در خلق انواع صفات احادیث می کند که الله  
و فِي الْأَفَاقِ آسَافُ الْخَرَجِ وَهُمْ مِنَ الظَّالِمَاتِ إِلَى التَّوْبَةِ وَ در نظر احوال  
عالم و حدایت بر خور دار مقام وحدت گردد و از شرکت مالمی  
و منی خلاص یابد و است که بود و ما را جدا ما آمده  
مرفق تو رفقه و خدا ما ندید بر زبان که رار مطلق گفت  
راست حتمید که انا الحق و بدانند کشف و قایع در نظر  
سالک سه فایده است اول بر احوال خویش از یاد رفتن و نقصان  
و سیه و و فقه و قیور و جد و شوق و فرودگی و سجدگی

از شکر و از کمالهای صفت و سجدگی  
من در کمال و در و سجدگی و سجدگی



و باز مانند کی اطلاع افتد و از منار مقامات راه و درجات  
و درجات و علو و سفلی و حی و باطن آن با خبر باشد و آنکه هر یک از این معانی  
خیال نفسی مناسب بکنند تا سالک را وقوف افتد بر حقیقت و فایده  
نفسانی حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحی و روحانی تا آنکه  
صفات ذمه نفسانی بروی غالب بود از هر صفت و حاصل و شرح  
و تعلق و حقد و کبر و غصب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در  
هر صورت حیوانی که آن صفت بروی غالب بود نفسی بزرگی کند  
چنانکه صفت هر صفت در صورت موثر و موثر بنماید و اگر صفت شرح  
غالب بود در صورت خوار و خوار بنماید و اگر صفت حل غالب بود  
صورت بلند نماید و اگر صفت غصب غالب بود در صورت  
پور نماید و اگر صفت بهیم غالب بود در صورت کوسفتندی  
بنماید و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت دراز کوشش  
بنماید و اگر صفت سبع غالب بود از هر نوع سبع که در نظر اند و اگر  
صفت شیطانی غالب بود در صورت باطن و مهر و غیلا  
در نظر اند و اگر صفت مکر و غدر و حیل غالب بود در صورت  
محرور و باه و محرک و در شکل در نظر اند اگر آنها را بر خفا مستحق  
معد دانند که این صفات غالب است و اگر معد که آنها را معلوب  
و مستحق معد دانند که این صفات قاهر و غالب است و اگر معد که  
آنها را می کشد و خیر می کند و آنکه این صفات می کشد و خلاص  
می یابد و اگر صورت اینها می کشد که تغیر می کند و مبدل می شود  
نصورتها و مکر دانند که مبدل این صفات دست می دهد و اگر

معد که باینها سازعت و خاضعیت می کند و آنکه در معانی و مکاید  
است عاقل نشود و از رحم ایشان این نباشد و اگر آنها صانع  
معد و خیرها و صبرها و غیره و یا صوابها و سبها و حیر و روضها و  
و پستانها و قصرها و آبرها صانع و جواهر نفیس و کویها و شرف  
و ماء و سنار و آسمان صانع از جمله صورت صفات و مقامات  
دلی است و اگر اینها را نه نهایت معد و عالمها و ما مناسبتی و مطابقتی  
و معارض زمین و آسمان و رفتن برینا و عالم و عالم و نه جوی و کشف  
معد و علم و لذت و احکامات در آلات و تجرد از حسانیات  
و تجرد روحانیات از جمله از صفات روحانی و نمایند و روح باشد  
و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و ملوایف و عرص  
بهشت و دوزخ و افلاک و عرش و کرسی و ملکوت اشیاء و نظرات  
در ملکوت صفات ملکوت است و حصول صفات حمید و اگر در مساهلات  
انوار غیبی تعبیر افتد و مکاشفات صفات الوهیت  
و القامات و اشارات و مکالمات و تجلها و صفات نبوت  
در مقام فنا و بیضا و وصول و خلق یا خلاق حقیقت از هر نوع احوال  
و قایع و روحی و ملکی و نیک یا ذوق باشد نفس از آن شرف و در رفیع  
شرف بداند که بدان شرف و قرب از خلق و الموفات طبع  
و مست لذاتی شهادتی نفسانی و مشربیات حیوانی صانع  
ماطرا کند با معنات و مکاشفات روحانی و مساهلات  
انوار غیبی و معدن و امیر و لطائف و جعاق و حضرتی انوار بزرگ  
و کل متوجه عالم طلعت و مشرب او عالم غیب که حق قدر عالم



راجع الی نظم الدرر  
 شاه جهان میر خورشید قلی  
 شاه شوق و مشهور آرا  
 آنکه در صفت غایت و جاه  
 قدر حسن نفاذ و حفا  
 مطلع و کرم خادمال  
 شمع شوق و طبع خدا  
 و صف علی و حسن  
 تاجیانی

کل اناس شوبخیم و غصفت اطفال طرقت را در بدایت حرب  
 و قانع غنی نتوان برورد و غذای جان طالب از صورت و حق  
 و قانع تواند بود چنانکه غنی در خدمت خواص امام یوسف سمدانی  
 رحمه الله علیه باز می گشت بخت که امروز محاسن شیخ احمد غفرل  
 بودم بر سر من اصحاب طعام می خورد در میان ساعتی از خود غایب  
 شد چون با خود آمد گفت این ساعت معامه را علیه الصلوة دیدم  
 که آمد بود و بعد از دهان می نهاده و علم امام یوسف فرمود تلک  
 خصالات نوری بها اطفال الطریقه گفت آن نماینها باشد طرقت  
 را بدان برورند سیوم فایده آنکه از بعضی مقامات این  
 حرم مصروف و قانع غنی عبور نتوان کرد و رکن اعظم احتیاج  
 مقامه و شیخ از بهر این مرتبه که با سالک میر و روحه خوش کند  
 و با سلوک او در صفات سرور و روح بود ممکنست که عبور حجاب  
 سعید و لیکن چون به حد کمالیت رسید روحانیت ظهوری خود  
 از آن مقام نتواند گذشت از بهر آنکه هر ترقی که از سالک میر  
 مستحق دیگر پیدا آمد و او را بعد از این راه نمیشد و غنی  
 تصرف غیر نتواند بود بر یو فایح که از فیض ولایت شمع آید از  
 حضرت نبوت با از خلهما صفات حلاوتی فنانتر بود  
 و با دنیا و حقیق حاصل نشود سماء حقیق که مطلق است و مقصود  
 از سلوک است رسید بعد از این طریقه دیگر از وفایح که بکشف  
 و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک بخیا و حلق در فیض  
 گفته آید انشاء الله تعالی و صلوات الله علی محمد و آله و اصحابه

کلمه یار و دوستی  
 بوی  
 سوطه و دیلم  
 صفت طیفش  
 صلح سرخ  
 صطف

فصل هفتم در بیان شادمانی انوار  
 و مرآت آن قال الله تعالی ما لک فی القواد ما رای اقامت و نه  
 علی ما یری و لقد رآه نزلة اخرى و قال النبی صلی الله  
 علیه و آله ان تعبد الله کانک یراه و کانک یراه و کانک یراه  
 آنکه دل بتدریج از تصرف ولایت لایله الا الله صفت یابد  
 و ریکار طبیعت و طلمت صفات تشریف از روحی شود که آن  
 کمال شمع و صفات و صفات القلوب ذکر الله بدلی انوار  
 غیبی که در سالک محبت صفات دل و ظهور انوار مشاهدات  
 انوار شود و در بدایت حال آن انوار مشرب مثال بروق و لواح  
 و لواح بدید آمد و هر لعلان بر خضر که کوه شوق میفرزاید شمع  
 بایه البرق الذی یلمع من اشی الاکناف المحی استطع  
 چند آنکه صفات و بادت می شود انوار بقوت سر و زیادت می شود  
 حد از بروق و مثال جلال انوار علوی بدید آمد ابتدا در صورت  
 نور شاهده افند و بعد از این مثال شمس در کوه انوار مجزود  
 از حجاب بدید آمد شرح از همه اطباء دارد استاشته نموده آید  
 انشاء الله و حکم بدانکه منشأ انوار متنوع است چون ذکر  
 سالک و ولایت شیخ و نبوت خواص علیه الصلوة و ارواح انبیا  
 و اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لایله الا الله و ادکار  
 مختلف و ایمان و قرآن و احسان و اسلام و انواع عبادات  
 و طلعات که هر یک از صفات و طریقه دیگر است و چون انوار نور  
 نور است و از هر منشأ نوری دیگر بر خیزد مناسب آن



هر یک با ذوق و لونه دیگرست و چون انوار یکی از حجب بیرون آید  
 خالص آن تصرف نماید الوان بر خیزد و در رنگ و صورتی و نه  
 مکان و نه شکل و نه حیثیتی و نه کیفیتش شاهد افتد و نور  
 مطلق آنست که از همه پاک و منزله باشد و هر شکل و لون که در  
 نظر آید جمله از الایش صفات بشری باشد که نظر روح از پس حجب  
 حیالی ادراک کند چون بار و عایت صرف افتد و از حجاب  
 حیولی بیرون آید از صفات هیچ نماید بلالونی رنگ و شکل  
 پیدا کند و شرح آنکه هر یک از این انوار مختلف از کلام منشاء شده  
 می شود و خورشید مختص بشود بدانکه هر حیث که در صورت بروق آید  
 کاه بود که نور ذکر باشد و کاه بود که از غلیظت انوار روح حجب  
 صفات منحرف شده بر مثال پرو و بر نوی از روح حجاب «صورت»  
 مشاهده افتد و الوان از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و وقتی  
 مردی از آن شیخ ابو سعید رحمه الله علیه وضو ساخت و چون  
 در خلوت خاز رفت لمعان نوری در نظرش آمد نغمه بزد و بیرون  
 دید گفت خدای را دیدم شرح احوال دانست باینکه بروی زد  
 گفت ای کار نادیده آن نور وضو تو بود تو از یکجا هنوز آن حضرت  
 از یکجا است الوان از نور نماز و اسلام و ایمان منتسب شود  
 تفاوت بروق و الوان آنست که بروق بود و آن  
 محض در وجه منقطع شود و الوان را لمعان لمعان متعاقب  
 بود و آنرا توفیق بکنند و الوان چون نور افتاب از عکس آب یا  
 آینه بر خای می زند و قدری توقف می کند و باز در حجاب می نشیند

بر آن نور نماز و اسلام و ایمان عکس آید دل از الوان را توفیق  
 و ذوق می فرماید و هر کاه و اما آن در صورت جراح و شمع و شعله  
 و مانند این باشد نوری باشد معتبر آن ولایت شیخ مال حضرت بیست  
 که سر اجامه می آید اما از استفادت علوم مال نور قرآن تا از نور ایمان  
 و آن جراح و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است از نشا  
 که گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوه سید نور عریان بود از  
 مقام احسان که در دل پیدا کند بود بخلاف آن نورانت و حق  
 تعلی مثل نور معرفت بدان زد است که مثل نوره مشکوه فیها  
 سبناح و اما آن در صورت علویات مانند چون کواکب و اقار  
 و سمیران انوار روحانت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن  
 ظاهر میشود چون آینه دل بقدر گوئی صافی شود نور روح  
 بقدر گوئی بدیداند کاه بود که گوئی نور روح بقدر صفات دل  
 اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک ما بسیار چون بر آسمان سید و اگر کواکب  
 بر آسمان سید عکس نور دل یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفات ملوکی سینه  
 ظاهر شود و کاه بود که نفس خشان صافی و مزی شود که آسمان و آن  
 در نظر آید دل بر آن جا چون ماه سید و چون آینه دل تمام صافی  
 بود تمام سید و اگر کواکب که در صورت بعضی مانند است ماه ناص  
 سید و چون آینه دل بکمال صفا گردد و در برای نور روح شود  
 بر مثال خورشید در خشان نریا شد با و ف بود که در و روشنی  
 هر بار از خورشید صورتی در خشان نریا شد و اگر ماه و خورشید  
 یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح ملوکی

در این کتاب  
 در بیان نور  
 و انوار  
 و صفات  
 و احوال  
 و احوال  
 و احوال



است و حشید روح باشد که مشاهده اقتداها هنوار از من حجاب  
طلوع است با حجاب آنرا بصورت حشیدی نقش بندگی مناسب  
کرده است معنی چنانکه عالم کبری بنور حشید منقوش و اثر نور  
او بر همه اعصاب جان شد عالم صغری که قالب انسانست بنور روح  
منقوش و اثر نور او بر همه اعصاب بدن و حس و حرکت و پدید آمدن  
سرمه حال بدن مناسبت صورت حشید را بر جمیع روح  
بندی کرده و الا نور روح در شکل و لون و صورتش و کاه بود که  
حشید و ماه و کواکب در حضور و با وجودی آب و جاه آب و  
آسمه و مانند این مشاهده اقتدا آن جمله از انوار روحانیت بود  
و این محله با مختلف دل بود که خیال نماید و چه نفس بزرگی که  
و کاه بود که از انوار ایمان و طاعات و تنبیحات و اذکار مختلف  
باشد در دل بدان صورت مشاهده مقتدا سخن کاه بود که  
بر تو انوار صفات حق عز و جل بر قصیده مرتعش الی سرائر اتمرت  
ایم در اعماق استقبال کنند و از ترس حجب روحانیت عکس بر آسمه دل اندازد  
بقدر صفات آن چنانکه در بدایت حال بر اهلهم راعی السلام بود  
فلما جاز علیه السبل رای کوکبا قال هذا رقی چون آسمه دل  
بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده اقتدا  
که فلما رای القمر یازغا و چون آسمه بکمال صاف شد در صورت  
خوشه مشاهده افیاد که فلما رای الشمس یازغا قال هذا رقی  
هذا الکبر و حقیقت آیه مشاهده فطر جان خلیل علیه السلام شد  
عکس بر تو انوار صفات و بویست بود که در آسمه دل مشاهده

من اقتدا و ولیکن از من حجب روحانیت و دلی مقام بگویند لاجرم القول  
من دریافت که کوکب لاجب الا فلین بیان آنکه از ترس حجب بود آنکه  
در صورتها مختلف و نوع آن حضرت منز است از صورت  
و بیان آنکه بر تو انوار صفات حق بود که مشاهده من اقتدا آنکه  
معنی صاف عرف و شهود یافت و بر حقیقت آن حکم می کرد  
و دل حاکم صادق القوال است راجع بنزاکت کذب بدو را نیاید  
که ما کذبت القواد ما رای دل چون نور روح بنزد حکم هلال  
رقی هم آزان بر تو و چیز که مشاهده است راجع از انوار حق  
ص مقام مشاهده فطر دل بود همان نور معرف دل که معرفت عرف  
حال خود به خود گردد که هیچ حیر معرفت حال نتواند بود ذوقی در جان  
پدید آید حضرت که بدان دوق بدانکه راجع دل می بیند از حضرت است  
نه از انفسا را بر صفت ذوق ربی است در عبارت دشوار که بگوید حجاب  
واقع فهم آن نکند و از ذوق نیز معارف اقتدا که معرفت حلال  
مع و آید چنان بود که موسی راعی السلام بود رای ان الله و چون حجاب  
بر خیزد و واسطه شود که و کلم الله موسی و کلم الله و کلم الله و کلم الله  
معرف از در نظر آید و حجب مانع بود بواسطه آمدن حجاب فطر  
را علیه السلام بود فلما رای الشمس یازغا قال هذا رقی و حقیقت  
ذوقی در جان بدو ساد از معرفت آنرا دیگر تو جان زبان بگوید  
هلال رقی و چون حجب بکلی بر خیزد و واسطه آید معرفت خالص  
حرام علیه السلام بود و ما کذبت القواد ما رای اقتدار و رقی علی  
مایری و عمر را که رضی الله عنه از من جاشی بود که می گفت رای قلی



دنی و خواص را علیه السلام «سان مقام احسان اشانت حصول فوق  
می کرد که الا حسان ان تعد الله کانت تراه و اگر سوال کنند که ابوالهیم  
را علیه السلام آن خوشد و ماه و ستر که مشاهده افتاد در عالم باطن  
بود ما در عالم ظاهر عجب کوهیم تفاوت نکند چون آنکه دل  
صاف شد گاه بود که این مشاهدات در عالم غیب بیند در عالم دل  
نه واسطه خیال و گاه بود که در عالم شهادت بیند در عالم ظاهر بواسطه  
حر و چیزی که مناسبت دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون  
خوشید و ماه و ستر که بدری عکس بر تو انوار حق آید چنانکه در  
الله نور السموات و الارض که حقیقت بیند آن دل است  
و نمائند حضرت عزت چون معرفت هذاری حق باشد و کلام دل را  
آن ذوق بود غیب و شهادت و طاهر و باطن یکسان باشد  
و گاه بود که صفای دل کمال رسید و محبت شفاعت و داداب منعم  
آیاتش در آفاق و فاضل انفسهم بدیدند اگر در خوف که همه حق چنانکه  
انالغی از و بر آید و اگر موحط نکند در هر در حق مانند چنانکه  
آن بزرگ گشت ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه و  
و چون بر غیره بکلی از نظر و مقام شهود نه واسطه میر شود که  
ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه و اگر در آخره پایان شود  
ستعرف شود و خوف مشاهدی متلاشی کرد و خود مشاهده  
آید که چنانکه قدر الله روحه العزیز فی روحه ماله الوصفه هو  
الله در مقام سهود حال شاهد در آنکه اسان هم نظر شاهد  
را بود چنانکه از ضعف می گوید

عبرت که در راه تو بایست سرم خال در تو دیده کان می سیرم  
نات روی کنون آنکه روی تو از دیده تو بروی تو می نگرم  
و است اگر آن انوار در هر مقام آنرا که مشاهده افتاد یکی دیگر  
دارد بخت آن مقام چنانکه توانی نفس نوری از زرق بولد کند  
حانه از زرق میندیان متصوفه بوشند از ایشان این مقام است  
وقتی اس طایفه بنام نیک و صفت مقام پوشیدند که و چون ظلمت  
نفس کمتر شود و نور روح زیادت کفیف نوری شرح مشاهده  
و چون نوری روح علیه که نوری زرق بدید آید و چون ظلمت  
نفس نماند نوری سپید بدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری  
حق نور حسی بدید آید و چون آنکه دل در کمال متعالی بود  
نوری حق خود سید در کمال آنکه در کمال صاف مشاهده شود  
بدید آید که البتة نظر از قوت شعاع او بر و ظفر نیاید نظر  
بهر نور نور تو تو ظفر نیاید ترا خالک توی دیده در غیاب  
نور حکونه خبر شد دل بر آنکه ظلمت طراری من از تو خبر نیاید  
و چون نور حق بر نور اندازد مشاهده با ذوق شهود استیفته  
شده و چون نور روح حق حجب روحی و دلی در شهودان نه  
و یکی و نه کینیتی و فی حد و فی مشی و نه نهایی و نه ضدی و نه  
ندی اشکال اند و ممکن از لوازم او شود اینجا طلوع مانند  
در غروب نه غم مانند نه یسار نه فوق مانند نه تحت نه مکان  
نه زمان نه قرب و نه بعد نه شب نه روز لیس عبد الله صبا  
ولا منیار نه غم نه شمس و نه فوش است و نه محاور و نه آفت



سعد نور سدا واد تیری اسم کن شمع طلعت  
وَمِنْ رَاحِهَا أَمِنْ وَالْقَوْمِ رَضُوا بِظِلِّهَا ذَاتِ حُزْنٍ  
کَمْ قُلْتُ وَكَمْ أَقُولُ لَكِنْ مَعَ مَنْ ابْنِ الْإِنْسَانِ أَنْوَاصُ جِلال  
که از عالم خداوندیت مقام شهود این نوع تصرفات فنا  
اشکارا کند که غوده ابدات انوار صفات جلال که از عالم قدس  
خداوندیت فنا فنا فنا الفنا اقتضا کند سان از شرح  
از احوال عارضت چه این احوال غایتست نه سان بلکه این  
نه آیتی اول نور بدید محرف که خاصیت لاسی و لا بد را مکمل  
کند که محقیقت حقیقت دوزخ از بر توان نور است انوار  
صفات جلال محرف است نه مشرف و هر عقل و فهم از احوال  
این معانی نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمات محرف  
نشود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمات که عقل جمع بر انداختن  
محال شناسد و اگر فهم توانی که این اشارت که حوام علی الصلوات  
می فرماید دوزخ را چند هزار سال یافتند تا شرح کشت  
خدا هزار سال دیگر یافتند تا سیاه کشت و اکنون سیات  
از فیض است و آن سیاه را عقل چگونه فهم کند و از اینها کشف اند  
و جذب و وجدانیت چون نظر کنی هر کجا نور و ظلمات  
از بر توان نور صفات لطف و قهر است که الله نور السموات  
و الارض و انهم ان معنی نور و ظلمات بلطف جعلیت اشات  
فرمود نه بلطف خلقت گفت خلقت السموات و الارض  
و جعل الظلمات و النور خلقت را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر

و ضمن امر اشارت معانی بسیار است لا نور فهمی نباشد  
اما صفات جلال خوف مقام فنا الفنا صولت هیبت  
الو هیبت اشکارا کند نوری سیاه معنی و معنی محبت  
شاهد شود که از سطوت عظمت و عمو مینت آن شکست  
ملسم اعظم و رفیع و موم مبهم بیدار که جنات کبریا احد  
عزیز و صفا الدیر علی در معنی رزقی می گوید پیت  
دیدم نهان کیتی و اصل برهان و رعیت عار بر کد شمشیر  
آن کور سیم و لافط بر برهان زبان نه کد شمشیر نه اینها که آن  
خواص علیه الصلوة را استدعاء الی الاشبا کما علی ظهور  
انوار صفات لطف و قهر و طمس که صفات ذاتیت  
و هر چه را که در دو عالم وجودی نیست تا از بر توانی انوار لطف  
انوار اوست تا از بر توانی انوار صفات قهر او و الاصح جزا  
و حقوی حسنه که قائم بذات خود بود نیست وجود حضرت ضعیف  
لا یزال و لم یزل است چنانکه فرمود هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن دیگر هر چه هست بدو هست است با او است  
این سخن بگویند دل مغر خفتست تر نیست  
در کسوت روح صورت دگر هر چه که آن نسان سنی دارد  
ما سیه نور او است یا او است و صلوات الله علی محمد و آله  
فصل در شرح معانی مکاشفات و انواع  
آن قال الله تعالى فَاكْشِفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَشِّرْهُ بِالنَّارِ  
حَدِثْ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِجَابَةُ النَّوْرِ

و این سخن از علی علیه السلام است نور جلال الله الی نور جلاله تسبیح ما به الف عام اذا انظر و الی حنا  
جمله طابوا و اذا انظر و الی جلاله ذابوا محض فرمود شاه اندام صلی ان مشوا  
و الله صلی الله علیه و آله نوری من نور الله و المؤمنون من نوری صلی الله علیه و آله  
چون خدا ای معالی موجود هر چه هست حاکم حاکم است و موجود است در عرش نور موجود است  
در ضمن امر اشارت معانی بسیار است لا نور فهمی نباشد  
اما صفات جلال خوف مقام فنا الفنا صولت هیبت  
الو هیبت اشکارا کند نوری سیاه معنی و معنی محبت  
شاهد شود که از سطوت عظمت و عمو مینت آن شکست  
ملسم اعظم و رفیع و موم مبهم بیدار که جنات کبریا احد  
عزیز و صفا الدیر علی در معنی رزقی می گوید پیت  
دیدم نهان کیتی و اصل برهان و رعیت عار بر کد شمشیر  
آن کور سیم و لافط بر برهان زبان نه کد شمشیر نه اینها که آن  
خواص علیه الصلوة را استدعاء الی الاشبا کما علی ظهور  
انوار صفات لطف و قهر و طمس که صفات ذاتیت  
و هر چه را که در دو عالم وجودی نیست تا از بر توانی انوار لطف  
انوار اوست تا از بر توانی انوار صفات قهر او و الاصح جزا  
و حقوی حسنه که قائم بذات خود بود نیست وجود حضرت ضعیف  
لا یزال و لم یزل است چنانکه فرمود هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن دیگر هر چه هست بدو هست است با او است  
این سخن بگویند دل مغر خفتست تر نیست  
در کسوت روح صورت دگر هر چه که آن نسان سنی دارد  
ما سیه نور او است یا او است و صلوات الله علی محمد و آله  
فصل در شرح معانی مکاشفات و انواع  
آن قال الله تعالى فَاكْشِفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَشِّرْهُ بِالنَّارِ  
حَدِثْ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِجَابَةُ النَّوْرِ  
نور بر روی من است نور جلاله تسبیح ما به الف عام اذا انظر و الی حنا  
جمله طابوا و اذا انظر و الی جلاله ذابوا محض فرمود شاه اندام صلی ان مشوا  
و الله صلی الله علیه و آله نوری من نور الله و المؤمنون من نوری صلی الله علیه و آله  
چون خدا ای معالی موجود هر چه هست حاکم حاکم است و موجود است در عرش نور موجود است  
در ضمن امر اشارت معانی بسیار است لا نور فهمی نباشد  
اما صفات جلال خوف مقام فنا الفنا صولت هیبت  
الو هیبت اشکارا کند نوری سیاه معنی و معنی محبت  
شاهد شود که از سطوت عظمت و عمو مینت آن شکست  
ملسم اعظم و رفیع و موم مبهم بیدار که جنات کبریا احد  
عزیز و صفا الدیر علی در معنی رزقی می گوید پیت  
دیدم نهان کیتی و اصل برهان و رعیت عار بر کد شمشیر  
آن کور سیم و لافط بر برهان زبان نه کد شمشیر نه اینها که آن  
خواص علیه الصلوة را استدعاء الی الاشبا کما علی ظهور  
انوار صفات لطف و قهر و طمس که صفات ذاتیت  
و هر چه را که در دو عالم وجودی نیست تا از بر توانی انوار لطف  
انوار اوست تا از بر توانی انوار صفات قهر او و الاصح جزا  
و حقوی حسنه که قائم بذات خود بود نیست وجود حضرت ضعیف  
لا یزال و لم یزل است چنانکه فرمود هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن دیگر هر چه هست بدو هست است با او است  
این سخن بگویند دل مغر خفتست تر نیست  
در کسوت روح صورت دگر هر چه که آن نسان سنی دارد  
ما سیه نور او است یا او است و صلوات الله علی محمد و آله  
فصل در شرح معانی مکاشفات و انواع  
آن قال الله تعالى فَاكْشِفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَشِّرْهُ بِالنَّارِ  
حَدِثْ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِجَابَةُ النَّوْرِ







در فصل شهادت نموده آمد و آنرا کشف الهامی گویند از آن فرشته و گفته  
 هر چه ظاهر و مکتوب شود از صغیرت گویند بدست  
 ای کرده غمت غارت موش را می دهد تو زده خانه فروش دل را می  
 سزی که صدستان آزان بحر و مندا عشق تو فروخت و گفت مکتوب دل را می  
 بعد از آن مکاشفات روحی برید آمد و آنرا کشف روحی گویند  
 در منادی آن مقام کشف معارج و معروضات و حجیم و روست ملائکه  
 و مکالمات ایشان بلند کنند و چون روح بکلی صفات گرفت و  
 کدورات جسمانی بالکشت عوالم بامتنی می کشوف شود و  
 دایره از او بد نصیب دیده گردد و انجا محاب زمان و مکان بر حیره  
 نا آخ در زمان صافی رفته است در نظر الاله کمال کند مگر باشد که ابتدا و آخرش  
 موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و محقق آن فرشته  
 مستقیل خواهد بود اذ کالکند چنانکه جادوثر رضی الله عنه می گفت  
 کانه انظر الى الجنة بر و روت الى اهل النار تتعاقبون و حلقه علم  
 الصلوة فی فرجه عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و  
 عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النسا و من حجاب زمان و مکان  
 دنیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرت کشف و اختلا و هم  
 در مقام باشد که حجاب جهان از سر بر حیره از سر بر حجاب مندا  
 که از سر بعد خواص علیه الصلوة فی فرجه یا تها النار انی امامکم فلا  
 یسرقون بالکعب و لا بالسمیحة و لا ترفع رؤسکم فانی انکم من اهل  
 و من خلفه معنی عز از من از کعب و سمیحة بر میارید که من شارا از من شیان  
 بیستم که از سر بیستم و سر خوف عادات که آنرا کرامات می گویند

اصل

در مقام پدید آمدن از اشرف بر خاطر و اطلاع بر محفیات و عبور بر آن  
 و اسرار و اوطاف زمین و غیر آن و این چنین کرامات را اعتبار می نمایند  
 نباشد زیرا که اهل دم و غیر اهل دم را بود چنانکه خواص علیه الصلوة از این  
 مساعد بر سید که میبری قال اوی عرشا علی الناء فقال انشی علی  
 الله علیه سلم ذاک عرش البیرو و یکون انک جنس من خوف عادات و قال  
 را خواهد بود تا در حدیث آمده است که سرور را بکشند و زنده کنند  
 است از محضت آنرا کرامت توان گفت که اهل دم را نبود است  
 بعد از کشف روحی و مکاشفات خفی برید آمد و آنرا کشف روحی گویند  
 و سلمانی است اما خفی روحی حضرت خاص که من خواصان  
 حضرت ندیدند چنانکه فرموده کتب فی قلوبهم الایمان و اید هم  
 بر روح منه و جاء ذکر فرمود که یلق الروح من جوفها علی عرشها  
 من عرشه و در خواص علیه الصلوة فرمود که کذا لک و حینا الیک  
 و حینا من احوالنا ما کفتم تدری ما الکلمات و لا الایمان و لیکن  
 چنانکه نور از تندی بدست آید و من عبادنا یعنی نور نورانی  
 معنی بعضی بیندگان دهیم دون بعضی تا بواسطه آن راه  
 نایند بعالم صفات خداوندی مسرعه کی و سیم و سیم و سیم  
 ما شاکم لاسطة دو عالم خدای و مملوته آمد یک روی و ملکوت  
 و دیگر جسم ابد دارد نابدان روی که در ملکوت دارد انوار و جلال  
 و معقولات منسوق به رساند و سر و اسطه عالم دل و روح ابد  
 نابدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح می کند  
 و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل می رساند بجهت



خفی واسطر عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد ما فابل  
مکاشفات صفات حضرت کرد و مکر آن اخلاق بعالم روحانیت  
رساند تا بر فی مخلوقا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف ملک  
گویند در حال اگر بصفت عالم مکاشف شود علم لدنی بدید  
و اگر بصفت مکاشف شود آیتماع کلام و خطاب بدید آمدی  
اگر بصفت بصوری مکاشف شود رویت و مشاهده بدید آید  
و اگر بصفت حلالی مکاشف شود فنا حقیق بدید آید و اگر بصفت  
قوی مکاشف شود بقاء حقیق بدید آید و اگر بصفت وحدانیت  
مکاشف شود وحدت بدید آید با صفات مسم بدید فاس  
ختم کند استاذلی مرتبه بر بلند است عبارت و اشارت  
از زبان آن بر فاضل صفت رمزی معنی می گوید بیت  
تا بر روی عشق تو منور است سرده و جهان محله کشف است  
و اینجا که قدمگاه دل مقبل است مطلوب همه جهانیان حاصل است  
نام این مزره فصل بیان محله کشف انداخته اند و حق و صلوات الله  
علیه محمد و آله اجمعین **فصل نوزدهم در بیان**  
ذات و صفات و خداوندی قال الله تعالى فليعلم ان الله  
جعل له دكا و صر موی صوغا وقال النبي صلى الله عليه وسلم  
اذا تخلى الله لشئ خلق له فقال عليه السلام ان الله جميل  
ادم فتجلى فيه بدانك تجلى عبادت ارقط هو ذات و صفات  
الوحيه است جل و علا جنانك شرح آن بیاید انشا الله  
و روح را بر تجلی باشد و هر معنی سالکان را عظمای بسیار

افتدگاه بود صفات روح با ذات روح تجلی کند سالکان را ذوق  
تجلی بخاکد و بر روی و ندرکان هر مقام مغرور شود و بنادر تجلی  
می یافت و اگر شمع کامل صاحب معرفت باشد از نور طه خلاص  
و شوار توان مصر چند کشف این صفات شایع متقدم قدس الله  
روح هم مکر کوشیده اند ما توانسته اند از نظر اغیار پوشیده اند  
اما جور او ضعیف بنا بران نظر که پس مدعیان معنی درین  
ارطایفه بدید آمدند و معرور شیطان من مغرور گشته و  
بحر چند پوشیده که از افق کرفته بنداشته اند بکمال مقصد  
و مقصود رسیدند در راه ذوق مشارب مردان یافته و نحو  
را و مملکت جابر القهر و جانیستی و باباحت و زندقه و افتاد  
چنانکه غریزی می گوید شد نظم پوشیده مرقع از رخ خام چند  
بگرفته رطامات الف لام چند نارفته ره صدق و صفا کام چند  
بد نام کنند نگو نام چند خواست تا از برای محکم مدعیان  
از مدعیان مقامات و احوال ملوک شمع بیان کند با خود را  
در محک زنند که از این احوال در خود چیزی بینند از احوال غریب  
و کبریا مکر نفس بیرون آیند و بروی بصراط مستقیم که جاده  
متابعت است نهند و اگر در اسان در طلب طلب باغ  
باشد در دامن صاحب دولتی زنند که بر فقر اک دولت المقصد  
و مقصود نهند چنانکه فرمایند و اقوال بسوت من اولها  
از ضعیف در معنی می گوید که **بیت**  
ما راع صفت بحفه نوالای که چون شاهین در حور سامان



جو معبود اگر غذای بازی کردی بازی کردی که دست شه ماز را شای  
و نیز طلبان حق با مردمان صافی را دلیل باشد بجاده صواب و  
و مشوق بود لرحم و سبب اکنون شروع کنیم بتأیید ربانی و توفیق  
یزدانی در شرح تخیل و فرق میان تخیل روحانی و تخیل ربانی بدانند  
چون آیه دل زکد درت وجود ما سواي حق حضرت صفات  
بربرد و صفای کمال و سد مشوقه آف بجمال دولت کرد و جام  
جهان نای ذلت تخیل الصفات شود ولیکن به هر کمال دولت  
صافیت صفت و صفای دل حسی و بند سعادت تخیل سعادت  
نماند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء امّا بدین سعادت به  
و ههنا صانع مستعد شود مثلک شیخ عبد الله انصاری رحمه الله  
فرمودند تخیل حسی که اید اما مردل که اید شیخ علی یونانی از قول  
ابوبکر سالمی قدس الله ارواحها روایت کرده که عوام گفت  
نه هر چه بود کور کور گفت کوره آن کور گفت که بدوید و باشد  
که ابتدا چون آینه دل از صفات بشری و زکات طبعیت  
صانع شود بعضی صفات روحانی بر دل تخیل کند و آن از غلبه  
انوار روحانی است بود و باشد که نور فکر و نور طاعت بر انوار روح  
غلبه کند و برای روحانیت در توجیه آید و فوج موج ساحل دل تا حق  
آرد بر صفای آینه دل تخیل بدید آمد و کاه بود که روح بحسب صفات  
صفات تخیل آید و آن بحسب امار صفات بشری باشد و کاه بود که  
تخیل باور دگر مکرور است یعنی بود ذوقی تخیل مذکور باشد و نه آن  
بود و کاه بود که خاص روح که حلیفه قرابت تخیل آید و طاعت

حق عوی انالقی کردن گیرد و کاه بود که جمله موجودات منقبت  
ملاقات روح در سجود آید و غلط افتد که مکر حضرت حق است قیاس  
بر حدوث که اذاتخیل الله بشی خضع له از حضرت غلظها بسیار افتد  
و بعضی از بشری و غیر از خود و هر رفته فرق و یک می تواند  
کرد میان حق و باطل هر منطو را از نظر غایت که محسوس آید از کمال  
و مکر حواس افر و صفای علی روحانی و تخیل ربانی اول است که  
تخیل روحانی و صفت حدیث دارد از اوقات افسا باشد  
اگر چه در وقت ظهور از اوقات صفات بشری کنایات افسا  
می تواند کرد چون تخیل در حاشیه صفات بشری معاوضت کند  
عباد المشیوع الى طعامه تا کجا بود که نفس از تخیل روحانیت التي  
دیگر حاصل شود از علم و معرفت مکر و حیلت و تحصیل مقاصد  
موازی خویش که عز از آن نبود باشد و در تخیل حسی و غلا ام آفت تواند  
بود زیرا که از لوازم تخیل حق بدانند ملون نفس است و در زهوف  
صفات باطل او که جاوالتی و زهو الباطل ان الباطل کان حقاً  
دیگر اندک حاصل تخیل روحانی طمانینه دل بدید باید و از شواهد شکر  
و رحمت خلاص نماید و ذوق معرفت غام مدهد و تخیل حسی  
و ضلالت باشد دگر اندک تخیل روحانی غرور بر ندارد بدید آمد و غلبه حق  
سزاید و در طلب نقصان برود و خوف و ساز کم شود و وسط و کسالت  
آورد و از تخیل حق آن جمله برخیزد و صحتی نیستی مبدل شود و در  
طلب پیغمبر و نشانی زیاد نکرد بدید  
سوز دل چنان از وصال نشی و نشانی از اب زلال شست







حلاوتی باشد و اگر بصفات محال شد چنان بود حفظ و ایضا  
راست جابجایی باقی و اگر بصفات کلام متعلق شود چنان بود که  
موسی را علیه السلام بود و کلمه الله موسی تکلم و اگر بصفات بقا متعلق  
شود افضاء و رفع اما نسبت انسان و نبات و حیوان و نبات  
کنند بحواله الله مایشاء و ثبت صبر منصور از محاکمت  
می و سبکی ای بر احمی فالوج خود کای من الیس و اما صفات  
معنی متعلق شود چون رازق و خالق و اجا و اما ت چون رازق  
متعلق شود چنان بود که مریم را تعویذ علیها السلام و هنری الکریم  
التخلی ساقط علیک رطبا حنیئا و چون بصفات خالق متعلق شود  
چنان که عسی را علیه الصلوة بود و از خلوص الطیر کیمی الطیر فتشع  
فیرها فیکون طیرا باذن الله و چون بصفات احیاء متعلق شود چنان  
بود که ابراهیم را علیه السلام بود و تبت ارض کیف تحیی الموتی  
و الخاکه فرمود اثم اذ غوضت ما سکت عینا و نحن عسی را علیه السلام  
بود و اذ تحیی الموتی باذن الله و اگر بصفات امانت متعلق شود  
چنان که مایه را بوجه در حال که نظر بر مریدان و نواب محشی ابد است  
مرید معر بر د و جان بدلی خسر کس نیست بقره بر هر کس که کار و خلایق  
کند و این صفت اگر چه صفات فعل است اما بعلو بصغات جلال  
دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات  
فعل چنانکه بصفات فعل امانت غوی امدات صفات ذات هم  
بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت و چون صفات  
حر و متعلق شود نوری و نهایی در غایت هیبت ظاهر شود

ی لون و بی صورت و کیفیت است از ان نور بلا لوی مشاهده  
افتد که در صفات صفات انسانیت اشکارا کند و محو آثار  
هنی ارد کاه بود که شعوری بر فنا نماید و بر و اگر در جام تحلی  
ساق و سقیفهم زهم شرابا مله و زایک قطره شراب طلال  
وقت ولایت سلاک زبادت کند سطوت آن شراب همگی  
ولایت چنان فر و گیر که شعور بر وجه و فنا و وجود هم وقت  
که در صفت عبارت ابر حالت بود چنانکه گفته اند  
فما استبان الصبح اذ ریح صوره بانوار فی ظنر نور الکریم  
نجر عجم کاسا العا بتکلیت لعلی بحر صفا طاب کاسع ذاب  
و فی رانشاء این سلوک ابر ضعیف یعنی مناسب ابر حالت  
گفته است بی --- نان باد و خورد ام که هشیا شوم  
و آن مست نیم که باز مد شوم یک جام تحلی جلال نوش کنم  
تا از عدم وجود اسرار شوم و تحلی صفات عظمی و هم  
بر دو نوع است صفت حق و قیوم متعلق شود فنا و الفنا بید  
آید بقا البقا روی و صفت آن ظاهر کرد که هر ماند بید  
الله بنور مایشاء متعلق ظهوری که هر که جفا نه بید و  
طالع که هر که عروب نکرد در تحلی که صفا حال کاه سب بود  
و کاه تحلی در آن مقام بلور است اما که تحلی صفا جلال  
مقام ممکن است و در یکی بر خاسته اگر سناره باشد چنانکه  
و می شمع ابو سعید را حالت سب و غفوان طلب  
بود و غلیات وقت بر خاسته و گفت ای شمع ابر صفت بر



بر دوام باشد گفتا مشترک باشد سیوم بار از غلبات شوق  
بر حاست گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفتا چنین که باشد  
و اگر باشد یا نه باشد او سعید نمره بزد و در حرج آمد و می گفت این  
از آن ماست در مقام آغ ایمان بود عیان کرد و در عین بیان  
شود و اعتقاد را که و ایمان بر غیر زد و دور یکی وصال و معراج نماید  
چنانکه در ضعیف می گوید بدست باروی نوروی که و ایمان بنماید  
ما نور تجلیت دل و جان بنماید چون مایه مایه و ما غلیظ است  
آمد و صال بهم معراج بنماید حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله  
ایضا متجلی شود که سلطنت الوهیت و لا اله الا الله و کبریا و  
وجود بکلی بر غیر و از سر و استغفر لک ای لذت وجود  
وجود کل ذنب لا یعاس ذنب آخ حواله علیه الصلوة فرمود  
انه لتغاث علی قلبی و ای لا تستغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه  
یعنی اخلاط خلق و تلعب رسالت و اسالت و استعمال اعمال  
بری هر نفس و جوی می زاید و اگر کردار در شرف است حقیقت می آید  
من استغفار نمی آید و جوی می کنم روزی هفتاد بار دیگر و در صفات  
کبریا و عظمت و باری بر ولایت سالک متجلی شود حاضر باز  
آخ یافته شوق کم کند و هفت و حیرت قیام مقام آن بنشیند  
و علم و معرفت بجهل و بیکر مبدل شود و این جهل است که بالا  
علم است و می گوید بدست ای در حیل آمده در دراز  
اولی تر از هر دریا نزار عواصم نهد و مرکب دست نزار  
غلطیده زد دست و باز در باشد باز حواله علیه الصلوة در مقام بود

بعد از و طبعه و قل رب زد فی علما و ما ذلیل المتحیرین زد فی  
تحت ترا دست گرفت سالک در مقام در صفت کرد و همه وجود  
ستغرق این حدیث و از تشنگی آب خشک مانده و بآب خشک و  
دیده بود و بعضی از صفت بر بیان حال می گوید بدست  
ای لعلیت چون در هاشم چشم تو بردار تو چون صاف نشد  
بدست چشم روی تو نشد تراست این طریقه که می شود در بیان شد  
و اگر صفت کبریا و عظمت و باری تخلی کند عام بر موجودات  
عبادت از آن روز صامت کنند که در ظهور آثار خلقی قیامی رقم  
کلی شیخ اگر چه بر نایب موصوفات کشد و بدلا من الملک در دهد  
بلا داعی و لا محنت با هم بصفت الوهیت محب خطاب غایت  
که فقه الله الواحد القهار و لا اله الا الله بصفت انسان آسمه ذات  
و صفات حیات چون اسم صلی کشد هر صفت که در  
حیات بود محلی کند حضرت حیات بدان صفت در و معالی سهوا هم  
حسنت که از آن اسم ظاهر شود و هر نفسی بر آید از آن صاحب  
محلی بود نه از آن اسم او را چون می شود در باری تخلی عکس نیست  
در خلاف اینست که او مظهر و مظهر ذات و صفات حلاوتی  
باشد و بدین فرقی بحث و قیاسات مساوی شاهد و مبارک باشد  
و هر تخلی هر سالک کامل بر آن و قیاسات مساوی شاهد و مبارک باشد  
شاهد با محلی و بی تخلی باشد و محلی یکی شاهد و بی شاهد  
باشد تخلی حواله از صفات جمال شد شاهد بود و حواله از صفات  
جلال باشد می شاهد بود که مساوی از باب معامله است  
است



است اقتضا کند و خلق صفات جلال رفع احسن و اسما  
و حدت کنذات مشاهده و خلق نه مکاشفه نبود و مکاشفه باشد  
که در مشاهده و مکاشفه بود و امت احداث هوا علیه الصلوة  
آنچه فرمود ان الله خلق آدم فتخلی فیہ آن تخلی بود در آدم بدلت و صفت  
معنی اظهار را معنی ظاهر را بفرمود مشاهده و شعور بر خلق نمود امت  
اظهار طاعت و صفات بود بپیری صریح گوید در تعالی طاعت که در آن  
اسکارا کند اسما و از سر میا فرید و خواست که خود را اسکارا کند آدم  
نما فرید در وقت نفخ روح بشر و نفخ روح خاص و شرف  
بر مرافقت روح و کرامت فرستاد بعد از آن که در خلق دوم  
علم اسما اشارت فرمود و تقدیر مناجی آدم با صفا صراحت بود  
نعم سعادت بود که در طاعت آدم و دینیت نهادید و اشارت  
لما خلقت مذی بدی و واسل است و جمیع حلال است  
معنی است کنذات و صفات خداوندی در و خلق بود مادر  
وی جمیع صفات موجود شد و بر صحیحی بلکه از خدا بود چون  
تخلی در تعالی روی متخلی بود محمد خدایت آدم را نبوه خداوند  
امر و ز فلیه و کعبه را بنسب صاحب البیت راست آنجا مانع  
محمد صاحب البیت را بود اما البیت را کل چشم بود بدلت چشم  
منه دید و چشم صاحب البیت همان کوی بود او را نتوانست  
همان لعین شد زیرا که کل ناقص ملعون اگر چه نعم تخلی ابتدا و طینت  
ادم بعینه افتاد امت در ولایت موسی پس از نبی بر او بعد و  
ولایت محمدی غیر آنکه توالی زینک بکمال سید با شرف عالم بکمال

نابدا لا بد خوشه خسان خرم از دولت از بر شو سعادت  
ساولی گفتند که و بوی بوسه ناضر الی در با ناظره و ضلی الله علی  
محمد و الامیر **فصل** در بیستم در بیان وصول  
حضرت خداوندی در اتصال و انفصال قال الله تعالی ثم دخی  
فندکی فکان قاب فوسین او ادنی وقال الله تعالی وان  
لی ویک المنهکی وقال النبی صلی الله علیه و سلم اوحی الله  
علی الخ عسی وقال یحیی ترا فی حجره فصر الخی بذاک و وصول  
حضرت خداوندی از قبیل جسم است با عرض عجم با علم  
معلوم با عقل معقول ماسی ماسی تعالی الله عن ذلک علو الکیف  
و کمال وصول بان حضرت از طرف بند است بلکه از  
بنات علی و نفوس خدات الوحدت است شیخ ایوب  
المصر خرقان وجهه الله علیه می گوید که حضرت عزت و دامت  
لک از بند و خوی یکی از خوی بند آن راه که از بند خوی است  
و ضلالت و آن راه که از خوی بند است همه هلاکت بر هلاکت  
موسی علیه السلام از راه خود رفت اما حار و موسی ایستاد تا لاجرم چون  
گفت از فی انظر الیک منهای شما بعینم گفتند لن ترا لی  
موسی را راه خود را شدی با او را شدت یکس و نه هلاکت از  
بعد در اندکس و هلاکت از خود دور او را صعب گوید بدلت  
بسیار حال کردیم **فصل** در بیست و یکم در بیان وصول  
ما توی یک در ما برین در ما بوی یک در ما برین  
ان حواله الله الصلوة صراحت از راه حضرت نبوه که سخنان الذکر



بمبدء از قدامت قوس گذرانند و مقام اولادنی رسانند  
 درجه بسیار محکم بود از سر وجود او بر کشیدند که ما کان محمد ابا  
 من جالکم و خلعت صفت رحمت و نوشتانیدند و آن صورت  
 را خلوق فرستادند و چون یافت محمد بود و چون آمد رحمت بود  
 که و ما ازین کمال الارقم للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع  
 اثبت و اثبات و حدت این شایسته بیافکنندگان امت  
 و صفات ملت سنجیدند و اگر در اوقات هر کس را از سر و استانه  
 شریعت سدره المنتهی روحانیت نتواند برآمد باز حصول غیر  
 خداوندی مایه و یار شود و همانجا بر عین حضرت خواهد بود  
 و بکن مطاوعت او بر میان جان سده که آنجا دو کانی بر خاست  
 و بکنانی نشستند هر که او را یافت ما را یافت من اطلع الله  
 فقد اطلع الله سکاکی شب نومک ما توان صیغ  
 ای سلسله زلف نوح طایفه و زین خوار تو جانها خسته  
 ماری حمار صبیح بویسته بر خاست بر زمین بوی نشسته  
 ان الذین یبغونک ایها نبی یعون الله کشف این مقام است  
 بر هر سعادت بلکه در بهان کار مرجع و منتها حضرت خداوند  
 واحد بود که و این الی دیگر المنتهی بمبدء اولی و عید  
 الست بر تکم بر طیب روحانیت و دره انسانیت او  
 خیمه یار و شایسته نور خداوندی نهاده اند که ان الله خلق  
 للخلق فی ظلمة ثم دشر علیهم من نوره و در تجرع جام الیت  
 ذوق بکام حان اسلمان مرون نشوین زندگانی آن قوم

صاحب

فقیه است و قصد آن نور همیشه عمر و معدن خوش است و با عالم  
 جمع الف نکره و یکدم شکر آن شرب و مشرب نگویند چنانکه  
 این صفت میگوید صفت عشاق توارالت است آمده  
 برست زیاده است آمده اند می پرسند و سدی میوشند  
 کاشان است و نیست آمده اند بخت نکره فطره روغن اگر در زیر  
 دریای و میان کل نسبه کنند بنده از آن کل جدا و جدا و بان  
 صمیمه و نالغ نیکو و جمع با آن آب نیامیزد با چون فرصت  
 ناید و از کل خلاص ناید سباعت بر دریا آید و چه آب دریا و چه  
 دریا است در زیر قدم آمد و بدان حذران جواهر عریض خلق  
 غمک در ریاست التفات ننماید و اگر فطره روغن دیگر  
 نیاید روی از همه بر ناید و در حال دست موافقت در کون بر افست  
 آورد و اگر خوی دولت وصال را میزاید و نوبت عینی خوش  
 نداد و او کند و اگر آن جمله در بارش نشانی نه آید در بار و نه  
 آب با صفت این میز و چندانکه تواند از صحبت او گریزد  
 صفت بر نفیر انسان اگر چه فطره دریا و ناست با او روی  
 امیزد بلکه هر را جان در آویزد امت ارواح حصه روغن  
 صفت اند هر کز باب شهوات و یاء دنیا میامیزد اما  
 چون فطره روغن سعادت آخرت یابند در آمیزند و اگر دولت  
 شراش نمی جلال حق سبب هر که و چون در او میزند و عوی خوی  
 بر او عوی او کشند و صفتی حقیقی در نسی و هو عازی میزند  
 این صفت می گوید

معتق







گفتا کرت وصال یابی باید | چون غمزه اخضر نقش بر رخ فدای  
اس ضعیف کشت الذی جعلکم من الشجر الاخضر ناراً انکه آتش  
بر زبان شعله نداده کند که ای بجهان من از تنم نه شعله نودید من  
شاطی الوادی الامین فی البقیعة المبارکة من الشجر ان یا موی  
ای انا الله مسکین حسین نه نور را چون آتش بمکی بجهه فد و گرفت  
شعله هنوز تمام ناسو جم شعله ها آتش الحق از و بر آمد اغیار روحانی  
بودند از شعله انا الحق بخاستند سوخت لطف رب و تو اسانرا  
دست گیری کرد گفت خاصیت ابر آتش است که هر که در آن  
باشد و هر که حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود بدست  
بود و دست مبارکیم و روح من شوم آخر بر آتش که از عفو نتوان بود  
که چون آتش از برای وجود او نموی کند نفس حق زن گیر و آتش بر عود  
مبارک است که بوی نهفته او را اسکارا می کند و اگر آتش نهوی مثل  
عفو و عو بهاء دیگر فرف نهوی میان عفو و عو بهاء و مکر عز عفو  
توسط آتش پیدا آمد و چون آتش عفو مبارک آمد اسکارا و عود  
در سانه نهاد گفت من تمام بسوزم با آتش روحانی من هم مبارک باشد  
یادمی بکرم با هم که راه جو اغور و نسب لا ارحم عفو هر چند شمشیر  
سخت اهل جلال العرش است ساخت اس صعب و عطف که بود  
بر آتش عشق تو بسوزم که سوختن است سازد که گفت که باز جان خود را  
عاشق میکند که جان نیازد حسن فی مقدم صوفیانه با استغفار  
باستاد وجود بزی عود در میان نهاد گفت اله افیت  
ناشوتی فی لاهوتیتیک فتعنی ناسوتی علی لاهوتیتیک

ان موم علی من سعی فی قبلی ما بکفی شجرة وجود اساع را چون  
عود فدای آتش عشق تو کردیم تو بملطف موم شام ساعیان  
اس سعادت را که روحانی اس آتش ملطف رحمت معطر کردن  
ما بر آتشان هم مبارک اید اگر چه آتش عشق ما در شجره انسانی توانقاد  
بود آن سعادت از دو و اناست خلی نبور چون جلکی شجر وجود  
فدای ابر آتش کردی و صوت فالب که دود اناست از و بر جان  
و ماحی و با آتش اهل ما سوختی خاکس فالب ترا بشو مام  
ما بر آب دجله اندازد و ثغاب صحاب از حال کمال تو  
بر داریم نامر روی آب اس و عوف دود در جلوی مری الله  
الله اند و عنایت من علت ما معلوم جهان کرد که ان الله لا یظلم  
شیئاً قال و ان تکره ان تصاعفها و توت من لدنه اجر عظیم  
بر و انه صفیان جان باز عشق کند جذبه الوهیت عشق کردن  
عالم دل انشان محمد است افتاد است امر و ز جندان  
بیر و مال در کرد مردقات جلال حضرت پرواز کنند که بر  
ضیة من تقرت الی شیر تقرت الیه در ایجا یک شعله  
از شعله ها آن شمع و تخم اقرت الیه من جبل الورد استغفار  
کند که یا ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربک ما هدیک و بال  
بر و انکی خلق الانسان ضعیفا لردقات حال ماکردی  
نور بر روی مال و المیدان و الذین جاهدوا فینا و باز ما در دست  
لنهدیکهم سبلنا بر و مال از سبله انوار حوالتش را که است  
کنیم که یهدیک الله لنور من شأه



ای دل از بغل قات ندهند خرد و پیشتی و صالت ندهند  
وانگاه در آن موکدوغان ویند تا با بروالی بروالت ندهند  
ماکون بروبال جوس بریدی روانه دوانه بوی اکون که بروال  
مای بری بکلان به کام شدی اکون از ماسی برای سکانه بکلان  
ملک از میان ترکیه بهانه هم دری و هم در خانه هم جانی و هم جانانه  
عشق آمد و شد و جوشم اندر دایه که بگردی و بر گرد ز دوست  
اجزای وجود من همه دوست گشت ناست زمین و باغ و باغ  
و صلواتی علی محمد و آله و اصحابه الطاهرین  
باب چهارم در بیان معاد نفوس  
و انشاء آن منسلک بر چهار فصل ترک بقوله تعالی تجز  
أَرْبَعَةَ مِوَالِطِیْنَ فَصْر **اول** معاد نفوس طالع و آن  
نفس لواست قال الله تعالی کما یکلم تعوذون و فریقا  
هدی و فریقا ح علیهم السلام و قال الله تعالی تَرَوْنَهَا  
الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْهُمْ لَهَادَ تِلْکَ الْفِرْقَانِ  
و مِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرِ لَنْ یَاذَنَ اللَّهُ  
وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَمَا تَعِشُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمَا  
تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ **ملاحظه** معاد باز گشتن نفوس است  
ما حضرت خداوندی تا با اختیار چنانکه نفوس معاد یا با اضطرار  
چنانکه اشقیاء باز گشت همه با آن حضرت است که اِنَّ الْیَسَاءِلَ اَیُّهُمْ  
و فرمود که کما یکلم تعوذون و ایضا از نفوس انسان ذات می  
خواهم که مجموع روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا

از آن وجه گفتیم که حق تعالی وقت مراجعت او را هم بلفظ  
نفس خواند اینجا از آن وجه گفتیم می خواند که یا ایها النفس  
الطَّیِّبَةُ ارجعی و جمیع خطاب یک مادات انسانی است که  
مجموعه است در یک جزو در وقت تعال و مغالب او را روح  
خوانند که و نفخ فیه من روحی و آنکه اصل او بود و دل و نفس بعد  
از دل و روح و قال حاصل خواست آمد چنانکه شرح دهیم  
در وقت مراجعت آن مجموع را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق  
کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاتی یکی باشد  
حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعالی ما فی نفس و لا اعلم  
ما فی نفس یعنی فی ذاتی بل بیان وقت رجعت نعم  
ساع برد تا بنشانند و لیکن چون یکمال رسیده نفس خانه برود  
و تمم خود در غم داخل باشد نفس انسان غم روح روح  
آمد چون غم می انداختند بلفظ روح خوانند چون غم می  
دارند بلفظ نفس خوانند اما میان محققان و ارباب  
سکول خلافت ماهر نفس از مقام اول که ابتدا داشته است  
در تواند گذشت و عمامی دیگر تواند رسید به بعضی گفته اند  
که سرست بر می باید و از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند  
چون مقام معلوم خوش باز رسید عمامی دیگر که استعداد  
آن نداشته است نتواند رسید چنانکه کلام از مقام کند می  
بهرست در گذرد و عمام نخوی رسیده و فرود می رسد و چون  
نشود و تمم چونین کند نشود اما هر یک مقام خوش



چون برینت باید بکمال مرتبه خوشتر رسد و اگر در مرتبه تقصیری  
رود و نقصان باید و ضعیف و نه مغز شود اما آخ نظر را بصیغه  
افضل کند و کشف معانی و حقائق است مشاهده افتاد است  
آنکه بعضی بمراتب مقام اول و بعضی به مرتبه نرفته یا بنده مقام دیگر  
رسند و بعضی اگر به مرتبه یا بنده اما مقام دیگر برسند و  
آن جنانی باشد در مراتب فطرت صغوف ارواح چهار آمده که  
الارواح جنود مجننه کشف اقل الارواح انساب علیهم  
الصلوة و الارواح عوام اولیا بود در مقام نه واسطی و صف  
دوم ارواح عوام اولیا و عوام مؤمنان بود صف سیم  
ارواح عوام مؤمنان و عوام عاصیان بود و وصف چهارم  
ارواح عوام عاصیان بود از کافران و منافقان اصل صف چهارم  
مقام صف سیم نرسند و اصل صف سیم مقام صف دوم  
نرسند و اصل صف دوم مقام صف اول نرسند اما اصل صف  
اول در مقام نه واسطی افتاده اند و در تائید انوار صفات  
حضرت الوهیت بر و در شایسته است مکتوب حذرات  
الوهیت اند با از مقام روحانیت عالم صفات خداوندی  
رسد چون حرافه کی از تصرف آتش بر و در شایسته است  
در نهاد او قوت آتش بر نفس افتاده است با اگر بر پیچیده باشد  
بر اصفی نرسند با سعه انوار حاصل آوری اگر هر از نوع استغفار  
و انقیاد شریف و عوام لطیف حاضر باشند در صفات  
الارواح و بعضی خسته شد یا در ذکر آتش زده در دل من

در سوخته آتش زدن اسان باشد جان سوخته صفت بران شوق اکنون در مقام احوال که سعه  
تائید حذرات می گوید قدر سوز توجده اند از مشتاق خام محرم بر کس از نوع رزاق و سوار  
مهم مرا سوز که صد بار ذکر سوخته ام چون آن سوختگان آتش شوق و خوراکهای عالم را در کمال  
از نادیه فرای شربت خلاص نمایند و به حد کعبه وصال از رسند و کبریا در خج زرق و رش و دریا  
خودی خود از آن مقام در نیاورد گذشت اما مستعملان کرب در سلسله ذهبیه حضرت  
از راه لطف در صورت حذرات الحی من بار رفته و عاصیان قدس سره نبوده و نخواهد  
استعداد که در مراتب نفع افتاد بود او را در شاه دولت و مرا که در سلسله حافی است  
در کس سعه بطلم هم لطف طالع از معنی فرماید حذرات حذرات  
الحق تباری عمل الثقالی زیرا که معامله حله ملاعلا از حس و انش اکنون حقایق کبریا  
اگر جمع کنند یک بند را و وجود در تجلی حضرت خداوندی تواند در مرتبه شوق و شوق  
کرد الاجزیه شوند را بر سیاط او می نشاند لاجرم بر حذراته و از آن نوبه فرموده بدینها  
آمد از معامله حله حلالی و آن بندگانه اشان بخوی خود و الا او را در جابر روان  
حلاص یافته اند و تصرف حذرات در عالم الوهیت سر دارند و سازند با او را از دست بدیع  
نکته نفس اشان معامله اصل هر دو عالم بر آید و بران بخورند و صوفیان در دم دو عید کنند  
صوفیان در دم دو عید کنند عینک یونان مکرر قد کنند و نوبه شوق دلخواه شود  
هر دم صوفی خانه را و جووی بوی زانند تصرف و حذراته محو شود با در سلسله بر خرافه  
و از آن نوبه سر می افتد در عالم الوهیت تصرف حذراته کی محو محو شود و هر شاهدان  
الله مایشان و ثبت بر هر دم محو و ثباتی حاصل شود و نقص در دفع لرزه  
که صوفی در آن دم دو عید می کنند یک عید از محو دوم از اثبات  
و این مقام است که وجود سالک و حوق کلمه لا اله الا الله شود و  
عین نفع و ثبات او را اگر در این مقام روح الله و کلمه خوانند مؤمن خواهد بود و در  
دس و طالع اصول و اصول  
بار ما که در عالم لا اله الا الله











بدانکه هر صفت از صفوف مقبولان دیگر باره بر سه صنف  
باشند اهل عرف و اهل شمال و اهل قلب چنانکه فرماید و کنیم  
از واجات ثلثه فاصحاب التمیز ما اصحاب التمیز  
واصحاب الشامة ما اصحاب الشامة والتابعون  
التابعون اولیک المقربون در صف مناسب آن  
صف از اصحاب عین و اصحاب سماع و سابقان باشند  
اصحاب عین کسانی اند که نعم روحانی انسان چون  
قالب تعلق گرفت اگر چه برورش بکمال رسافت باکی مد  
و مقتصد سود باری در زمین قلب سر و صفات بشری  
سد بسند و پیو شید شجره بیرون آمد و باز مقام نمی رسید  
و اگر زیادت نشد نقصان پیدا گرفت این طایفه را صفت  
ملکی بود اهل طاعت باشند و مثل انسان معصیت کمتر  
باشد از باب نجات اند بر عین سعادت راه هست  
گیرند معنی مقام روحانیت خود باز رسیدن توقف  
و اصحاب سماع کسانی اند که بر نعم روحانی زبان کرده اند  
و اگر چه نعم بکمال باطل نگردد اندامت صرف معاملات  
صفات بشری خلل و نقصان ندیده اند مثل این طایفه  
معصیت باشد از هر سال و سال مساوی بدو رخ برند  
و بقدر نقصان پر در کثرت آن کدر می دهند با آن الاش  
نقصان از ایشان محو شود بر مقام معلوم خوشتر یاب  
سند و اهل قلب که سابقان اند نعم روحانی را برورش

داد اند و بکمال مرتبه خود رسانند با یکی صد و هشتصد گاهی اند  
و آنها نیز دو صنف باشند یکی آنها که از اسد انانها صفات  
روحانی برشان بوی است هرگز بموت آفات معصیت  
نکشید اند و بر قضیه آن الذین سبقوا لغفران اللسی  
اولیک غنما سبغون از موافقت سر و متابعت هوا  
دور بوی اند و دوم طایفه که اگر چه ابتدا بر وفق وارد سر قدر  
خند نهاده و بر مقتضای طبع دمی نه باز بکشد غایت  
و جذبه الوهیت روی از مزاج صمیم و مرایب حیوانی  
نگردانند و با کسب شریعت معاملات مرصفت  
طسعت را در حال سر و بویست گردانند اند که اولیک بید الله  
ستاریم حسنات این هر دو طایفه را مراجعت با مقام  
خوشتر از آن صفوف آمده اند مقدم سلوک باشد با اختیار  
در حال حیات نام سابق برشان از رسد است که از حاکم  
عین و اصحاب سماع سابقان نمائند ایشان بعد از وفات  
با مقام خوشتر سند و آنها در حال حیات چنانکه خواص علیه الصلوة  
والسلام فرموده سیر و افتقد سبق المغرورون امت اصحاب نضر الوامه  
که اهل صفت سوم اند اصحاب الهمین ایشان را طاعت بر معصیت  
غالب باشد اهل نجات باشد که فاقا من ثقلت موازینهم فوق  
فی عیشة راضیه و اصحاب الشمال ایشان را معصیت بر  
طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کرد جای  
ایشان هار و به باشد در آن حق خیر حق تعالی دل میافرد عذر



و این بر عین او بداشت و هوای سال و بداشت اصحاب الممنون  
نمودند که سنا بخت هوا که روند و سازند و اینها بودند که سنا بخت  
عشق کووند بر عقل عاقل معقول ساینده و هوای هاوی را بهایه  
و عشق عاشق را به عشق و رساند هر که امروز سنا بخت هوا که روند  
بر خصیم که تیشون غوثون و کما غوثون و تحشرون فردا  
معاد او هوا به با سکه فامه هوا به تلفظ ام فرمود یعنی مادر  
او هوا به است اشارت بدان معنی است که در وجود من  
لواحه پیدا است در جهان از جوهر لایق است ایمان طفل طامه  
است اگر نداده بودی از رحمت صفات حوالی و سببی بیرون  
آمد لب از هوا به خلاص یافتی و لیکن طامه بود و اینها  
نزداد در عبور بر رکات هوا به حندان عالم که این نصیب  
انراست از الای نفس هوا و صفات حوالی و سببی و شیطانی  
از و ستاد و آخ طفل ایمان است در رحم دل از مادر هوا به برآید  
و این صفات هشت کرد که مخرج من النار من کان قلبه معال  
فرز من ایمان او بر سال فرمود که در وی مغز ایمان سنا بخت  
ایمال فامه باخ داشت مری صند سر از بوسه دوم زنده  
حامل بوسه اول بود و آن طفل مغز را از رحم بوسه خلاص  
دهند بوسه را عدای سر کنند که کلمات صحت جلوه مایه بدلتان  
جلود اغیر ها و معز را در بر لطایف من محمد و بر محمد است  
نهند و آخر و من چون لا صبر الله اما بعد هم و اما  
بشور علیهم اگر فضل رتبه و تابید اسفان او را در باید و من از هر

اگر هم بکنش باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند  
تا از دل شکسته و جان خسته او این نفس برآید و از سر در دامن و دست  
برآید بدست باد آمد و بوی جانان آورد  
و این سخن کهن باشد جانو کرد ای باد تو بوی اشاء داری  
ز بهار که در هیچ سکنه نکرد در حال دردی نهاده او بدید آمد  
و این ندامت و خمن معاملة او زد تا بالغ به الهام و فر اول دوزخ  
از وی بخواست سوخت است ندامت بیک نفس بسوزد و او  
را از رحم مادر که هوا به صفت بود نراند که الذم توبه  
و آن توبه نصوح او را سکون الحنان کاند که کفنی هرگز بدان  
الاس ملوث نبوده است که التائب من الذنب کنت  
ذنب که چون وی نصیب دوزخ نماند چون بر دوزخ  
گذر دارد از دوزخ فرماید بر خیز که جز بامو من فقد لطفا  
نور که فی ازل است است دوزخ محقق در است و آن  
صفات ذمیه امار است که منشأ در کات دوزخ است  
چون نسیم صبا غناست بر تو وزید و آتش هوا و عصا  
و شهنوب و حرم و محروم و دیگر صفات ذمیه تو  
غیر نور توبه که از انوار صفات نورانی است در دل تو  
حای کوفت فریاد بر رکات دوزخ و جوهری افتاد  
که هر یاماس که اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب  
التوابین و محبوباندا هشت هشت در ساند دوزخ بیک  
حوصله نصیب که تاب ایشان آید حاکم این صفت کوید







در سید نفیسه از ان الطاف یافتند و ذوق مخاطبات حل از سر  
 محاب حاصل داشتند چون بر عالم بیستند اگر چه صفت امانت  
 مبتلا شدند اما ذوق فیض حان کام حان ایشان برفتم بود و لذت  
 استماع خطاب الهی و کم «سمع دل ایشان باغ بود چنانکه غیری  
 بگویند و است حدیث الهی و شوق و رغبت حدیث بود الحسا و قدیم  
 و مادمست جبالست انش و داد کم و فی اللحد میتا و العظام و رسم  
 هرگز نبود ای بت بگویند من مرز دل و خیالت از دیده من  
 گرازی من من بگویند یا من هر سر تو استخوان بوسیدن من  
 بر اثر آن شوق و غم روحانیت باقی بود دل بر جهان مانده نهادند  
 و افضل الست اقلین طسعت روی بذوق اعلا علی عیونیت آوریدند  
 و بر قصیده قد افلح من زکیهار و کرد نفس کشیدند و بریت آن محم باب  
 عمل صالحه بر عیون و عیون قوت طریقت در حادثات تربیت  
 و غم بر لبها صفت طاهر گشت و نور شمع بر طلمت نریافت  
 و آن محم را که نسبت خانه حرما داده ایم «فصل مقدم بر حق مجید  
 و شر سیر و کوی چون قدری از محاسب و بند خویش رها یافت  
 و از زندان و جوی دایمی «رحمة برضا عیونیت و مقام بحر گشت  
 کشاد شد غول «چون و محو دانه بردن ملامت کرد و گفت چون  
 می توانی که بر محبت و ترکیب از من حسن صلاح و فلاح یای حرا بوقت  
 رواداری و مکر جد واجتهاد بر میان جان نه بندی و چون لیسان  
 بدن حصیص و اسفل راضی باشی و او را «مقام نفس لوامه خوانند  
 که علامت عیون بر قامت بر نایب عنایت ازنی او را «کار بندگی

هر ساعت محو بر گرداند و شوق محبت او بعباس نریه رساند و او  
 بقبایات شوق و رغبات ذوق در کویون محاهد و جویون  
 معامله می افزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان می کند نوری دیگر  
 بولد می کند و مدد قوت امان می شود که لیز فاذا امانا مع ایامهم  
 و آن عیون عیونیت هر روز و طراوی دیگر می گریه و از عالم سفلی  
 به عالم علوی نریه می کند با حسن تمام از خانه بیرون آید و کنت اموات  
 فاحیا کم زند ثم یحیون یعنی خانه را بیکل شخص می کشند و تحیات  
 یعنی دیگر یار آن خانه را در کسوت سکون از دست بیرون  
 آرد اگر چه «رحمت می خواند عیون و من می کشند دیگر یار بر شاخ  
 زین گشت و از کور شاخ سیر و کوی کف سکو «و در پیش پند  
 فیه که مغذیان حلی مسکن چون روح شو و در کلب مرکب  
 چون لایحون حکم القوی کس از خاک سر کوی تو بر خیزم من  
 نفس در حال عمام اصل خویش باز رسد که شکوفه و از بر سر رحمت  
 عیونیت آمد اما چون غم به کمال بر سید است هنوز یک قدم  
 «مقام عمر کی دارد و در خطر اندک بانگ مر مایه با سادی شمع  
 بر محله نه هبک متشورا بر رخ نوع صدر ساه او خوانند و او  
 «مقام استعماق آن با فک که صلاح و فساد حوم مشاهده  
 و بر ایسان و هراسان می باشد و مدد الهامات رتانه بد و منصل  
 شد که تقوی و فجور و یا و نماید «حال «خطای عظیم می رسد  
 محاصرت از حسن دانه و شمع حلاص یافته است و بر شاخ افلاک  
 یافته است امله که و المخلعون علی خط عظیم مش از سر



که در محره مانند بود تا در دانه محبوب این خطر بد است که هر بادی  
و سرملی باطل شود الف نونه لبم یا کمتر بادی  
دور از روست شوم دور از رویت اما اکنون که از رحم من  
بزد و در محاط لطیف سکوفه محمد شریط غل نو عید است مانند کلبی  
باطل شود اگر مرافق احوال و شرط بر وجهی در مقام کی ذوق  
الحامات قیافه است و بلعالم غیب اشکال شده خطر آن دارد  
که بیاد و وسوسه شیطانی با سر و ماه عجز فیض آن محض عیون  
بلغم دار و افند حضرت جلالت در مقام بازده قسم یا کله است  
یا کله یا با سلا غفلت نیرنی و فرموده که اگر نفس را بر و در دهند  
در مقام فلاح یافتند بعضی از شکوفه سله کی شمره مطبوعی  
و اگر از بریت محروم مانند حساسات کرفار شوق بعضی شکوفه  
بر مرده شوق و نایب کشف حنا کفر موهی فد افلح من رکبها  
و قد حاب من نیتها و هیچ موضع از فقر آن خندس قسم کفای  
نکته است که در سوره و الشیر و شش آنست که هیچ از مخلوق  
مرغز از انسان نمیب چون کمال خوف و نفرت و هیچ  
مقام آن ناکه نیست و آن خطر که در مقام سله کی است  
از جوئی تمام خلاص یافته است و ذوق الحامات غیبی با راف  
غیر و آن تواند بود که مکر مقام کمال است دم نفس و عشق و شیطانی  
خونق نظر محبت و خوش آمد و بر در کی نهی باز نکره المیر و فیت  
شوق و عید یاد لعب شکوفه و از از بر شاخ طول بر حال بدست  
افند و بر سر راه مقام بعد از آنکه چون شمره اول از دانه بزد و

شمره کی بند بود مدق و دیگر باره چون شکوفه از شمره بزد و بر شاخ  
و طول بر شاخ مدق است افتد و نفس را در مقام مدق و دیگر باره چون شکوفه  
از شمره بزد و بر شاخ مدق است افتد و نفس را در مقام مدق و دیگر باره چون شکوفه  
شکوفه نمی باید بزد و با نمره شود و در شمره کمال بخشید و سدا کا مل مقام  
شود و در که در مقام از صفات نفس را اسدا و انهم است  
در مقام سله کی ابتدای او آنست که در خود ذوق الحامات قیافه  
بر هر نفوی و فخور کی بر آن سدا حای از باطل بار شنا مد و باطل آن  
حق باز داند که منع میکند و از باطل احتساب نماید حرام علیه السلام  
در مقام دعا کی الله اسم الله الحی حق و از رزقنا انشاء و ازنا  
الباطل باطل و از رزقنا احتسابه در بدایت حق و باطل بودن و  
شناختن است و در نهایت یوفی و قوت باقی بر ترک باطل  
و انشاء حق و از معنی در مورد که نفس از صفات ذمه و زندقی دل  
بغضات حیدر میسر شود که موند و قبل آن حق تو او مرد صالح  
و انشاء در مقام حلال باشد از چند وجه یکی آنکه در نفس از صفات  
و کینه عمر و عمر او با سماع باید از نجاست که چون صوفیان از غریز  
وقات باید بعد بر او سماع کنند دوم از برای سست دلی  
که او را با معالی غیب از دواج بدید آمده است و مقاعد با صفا  
حیدر که در افغان نکاح سماع سنت است اغلی و النکاح  
ولو مضرب دلی میوم چون شر را دیده حق منی و کوس حق  
مشنوی بدید آمده و ذوق الحامات باز یافت و در هر صفتی  
باشد از این ذوق الحامات غیب ماند و جنبش او سوی حق



بید آورده آخر کم شری نیست که صورت حراست شوق  
 سون و طری الوف و مرغی معروف خود بریدلند  
 احول الارضاء بالغور جنبه اذاد کرت او طائها را باحد  
 و مصالونی زید للمی و عوار و من این ندری مال العوار و الزید  
 و بدان وزن موزون مرغ و جانین قصد مکر اصل و انشیان  
 حصیو کنند و چون عاقل که پرواز آید قنص قلاب که مرغ روح  
 و وی بنص قنص عاقل مقیدست مراجعت نماید چون ذوق غلط  
 یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت و اضطراب آید و  
 خواهد که قنص قلاب بشکند و با عالم خوش رود  
 آن بلبل محسوس که خاموش است و شش شکستی و قنص رسد  
 قلاب بر تسعیت و اضطراب آید و حالت عبادت ازان  
 اضطراب است و در آن نبوده که هر زمان بفری  
 نه و در جو کرد از سان بر جری و فرکان باشد کرد او جان بفری  
 دل بار کنی و از مرجان بر جری چون مرد صعب و است  
 حالت و این مقام باشد شام که دقتی بسام دق و نای حاضر خود  
 بر طائنگار و صفت شع فوین باشد ما و صحبت جمع یاران که  
 هم در او باشند و از صحبت اغیار را تواند احاطه کردند مگر گاهی  
 که از نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوید و صحبت و حرمت دارند  
 و مریدان که در صانع حرکت تکلف نکنند و دل خوش با معانی است  
 و اشارت نغمات نه حاضر دارد و هر چه وار که بود دل آید  
 باین حالت که روی نماید حرکت نیاید صانع بود فر و خور

اگر بروی غالب شود و احتیاج را در حرکت آورد آنکه روا بود و  
 موافقت یاران بواجبیم روا باشند چون از رعایت نفس  
 خانی شد و در صانع ادب سر سارست که این موضع تحمل آن نکند و  
 امتا مانواند حمت یاران گوش دارد مادی از حرکات او غواش  
 و صانع از سر سر میکند و کمان معانی و ترک دعاوی گوش شود و  
 کلی حال منتظر الهامات حیث باشد بالغ کندی از طلب طبع کند و اینها  
 در مقام صلاح و فساد احوال خویش باهام توان داشت  
 و در وسط مقام باشد رفت و رفت و میان الهام و قنص است  
 و کلام آنست که الهام خطای باشد از قنص یا ذوق و لیکن  
 در شعور و اشارت خطای باشد از ذوق و شعور و لیکن در مرید  
 صانع و کلام خطای باشد از ذوق و شعور و صانع و لیکن در مقام  
 مایه ای نفس کلام بددند کلام در مقام مطینک نفس بددند  
 که یائیه الفکر المطینک از حوالی آنکه راضیه مترضه این  
 خطای صانع است و نهایت مقام مایه ای آنست که نور حق  
 در دل ممکن شود مایه چه کرد بهور حق که که المؤمنین تطین  
 بهور الله ازان وقت که الهام بدید اندر نیمه خواص مؤمنان  
 مان دقت که نور الله در دل ممکن شود آنکه در عوام اولیای  
 که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور چون  
 در مقام رسد کمال معاد در طایفه است که معتقدان اند  
 و در عالم ارواح در صف دوم بوی اندانوار الطاف و فیض ارباب  
 محاسن صف ارواح انبیاء و خواص اولیای ایشان می رسد



هم کس باز اهل صف دوم بقدر اصابت نور فضل انوار متابعت  
ساوا و لیا سنی و حد و طلب بدید آمد و چنانکه در هر صف تفاوت  
یاب و بعد از دینی و بسیاری بوی است بعضی ارواح را بر بعضی  
آن «سع و طلب مرکز ظاهر شود و دریافت و نیافت بهم موثر  
شد و چون در صف دوم هر روح در مقام روح دیگر افتاد باشد  
صف اول صف ارواح انسا و خواص اولیات آنها باشد  
که آن تنی ماولی ارادت افتد و محبت او زیاد باشد از دیگران  
ساک خواص علیه الصلوة فرمود الارواح جنود مجتدة فما تعارف  
نہا ایتلاف و ما تاکرہنسا اختلف مرکز الخایله یکبار را ساخته  
است با در مقام در حوار افتاده بدان سبب اینها تعارف و الفت  
و مودت بدید آمد و اگر آن شخص را بصورت رساند باشد که در خواب  
با واقع او را بفرستد و از روی خود بیاید و ارادت و بدان شایع تجدد  
این سبب است و اما در طایفه راجع اهل صف دوم اند در مثال  
نیم ارواح ایشان را نفس خدایان داده بودیم در فصل سابق و حرمان  
کردیم و در مقام خلافت است اما در مودت است فانه آن معزی  
ندارد که ذوق دهد اشتهای بدان معنی است که معاد در طایفه الک  
اعلی علیین است باشد و قربت و جوار اساو خواص ام لسا که اولیک  
مع الذین هم علیهم من النبیین و الصدفقاس و الشهداء و  
الصالحین و بالایشان باشند و انسان و انسان باشد در مقام  
خندت و مقعد صدق عند ملیک مقتدر خواص علیه الصلوة  
تشریف معصی و میدان و مجتبان را اثبات آن که که المزمع من

من احب امتا دولت احضار اهل بیت و صبغیت سلمان  
سوخه سیدک السلامی منا اهل البيت شرح این مقام  
در فصل مودت یا دانشا الله و حد فطر **سوم** در معارف  
نفس سابق و ان نفس مطهیه است قال الله تعالی یا ایها النفس المطهیه  
ارجعی الی ربک و احبیه من صیبه و قال النبی صلی الله علیه و سلم حبه  
من حبات الخی توارک عمل الثقلان بدانکه نفس مطهیه نفس انبیا  
و خواص اولیات که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگر  
هر نفس را در اطمینان در حق دیگر است از انبیا و اولیا خاندان  
شرح آن داده آمده است از اصحاب الیمن و اصحاب  
الشمال و سابقان اهل هر صف و ضعف بدانکه از مقام  
امان که نفس مقام مطهیه کی توان رسید جز تصرف جذبات  
حق و اکیه شرح چنانکه فرمود ان النفس کلما تارة بالشوق الی ما  
رحم ربی و ابتداء حمله نفس بصفت اماره کی موصوف  
باشد اگر نفسی باشد و اگر نفسی با توحید مرتب مقام  
اطمینان رسد که نیاز استعداد و جوهر انسانیست  
آنکه موصوف خطاب از حق که هر کرم در دست که ارواح را  
از عالم ارواح با عالم اجساد معلوم ساختند بر حمله ملک ملک  
و ملکوت که در طوفان بر افلاک و آخر و عنامر یکدشت و از  
نبات و حیوانی در کدشت و عمریه انسانی که اسفل سافل  
است رسید چنانکه شرح داده آمده است دیگر ماره  
بواسطه نور ایمان و اعمال صالحه روی با علی علیه السلام نهاده اند







سور خلاص یافت گفته اند و بعد هاتین الاشیا و هر که نور شرع  
که صورت حذیه حیات و سر رحمت او از ورطه تاریکی خلاص  
ندهد هیچ چه نتواند بدینکه الامار هم رقی ما واد علیه الصلوة  
والسلام با کمال و سر نبوت و رسالت می گفتند آنکه الهی  
من احببت نوبطیع خویش هیچ کس را از جاه خلاص نتوانی داد  
و لکن الله یهدی من یشاء نور هدايت ماله حصص حذیه  
است مایه الحاد نه غایت اهل طبع را از اسفل طبیعت برساند  
و معلوم است برساند که از جوی الی و تکر و نفس را در حالت کسوف  
حذیه حق از جوی مخرج و معاد خود را بپندارند و بر یک عالم  
مختلف که ایند کدر کوه است و بکار و آمده کدر باید کرد  
و بارگشت و حکمت در آن و شد آنکه مطالعه سصد و شصت مرتبه  
عالم می کنند و در هر عالم که می تقسیم است بر دارد و سر که مودع  
است بدانند که و علم آدم الاله اسماء کلمه ساجه و بدایت روحانیت  
عالم کلیات بود آزان جزئیات نبوی و عالم عیب بود  
آزان شهادت نبوی چون بدین عالم بیوست و داد و روش  
و برورش و خیر بداد عالم کلیات و جزئیات کث و عالم عیب  
والشهاده نبوی و خلافت حق زیر که در عالم ارواح بر معاملات  
خلافت و نبوت اله و قدرت نداشت انما قدرت  
والت مدت آورد و بکمال بر تبه خلافت رسید و در  
ابتدا که بدین عالم محفل کدر می کرد و در عالم حیه کی بوام شد  
و از خود آنجا حیه کی که می هاد و روفت و اجعت با و ام مقام

نیک دارد و هر غرضش باز نشاند نیک دارند که بگذرد خلایک کوی بد  
کرت باید کدر نفس بر می باز و دام صفت و نج و حمار  
اول از منزل خلایک قدم بیرون باید نهاد و آن اخر منزلت از منازل  
دنیا و روح را و روفت غلبه بدن و اولین منزلت از منازل افرات  
و روفت و اجعت از محاسن که در محسن در حال می نهند می گویند  
هذا اخر منزلت من منازل الدسا و الاقل منزلت من منازل الآخرة  
است اورد ران اختیار می برند و ران زنده است که مقدم  
سلوک از صفات خلایک بگذرد از صورت حاکمی و صفات  
حاکم طلب و کدورت و کثافت و غفلت از ظلمات  
خفا و ناسیله غیبه و از خاصیت کثافت در رجم و غشقت  
و محنت دلی بدیدار و از خاصیت شعلت طبع و رکاکت  
و فرومایگی و دنات و غمی و غماری و کدرا بی ظلمت و  
و سالک از صفات ذمیمه از خاک بوام کدفته و کرم و  
روت و فتوت و علو و عفت و رافت و رحمت و شفقت  
و علم و بعین و صفاء و صدف و صفت و رقت و نور و کث  
و عفت جمله انما هر چه بود بر بر مقام خلایک نتواند گذشت بالاین  
جمله رد کنند و معالیم حیران را نباید با آن صفات که از آنجا آورده  
و انما هر که باز نشاند و نبوی و محسن از هر سه عنصر آب  
و آتش و باد و دیگر صفات دمی و ام کوه است و بدل هر صفتی  
ممد کوه زبان و از افلاک و انجم و دیگر عالمها هم مدبر قیاس  
عن حله و امرا و کدورت و رهنما باز نشاند و عتر اصلان با آن



او را سلطنت خلافت نصب کنند و ماخلعت نیابت و منشور  
سیادت بر حکم مملکت و شهادت مالک گردانند و زمانه بیک  
چهارم داری او نمند قل الله سبحانه مالک الملک فوق الملک من شاه و منیر  
الملک من شاه و چون مالک الملک گشت مرد آن وقت بوم سنده بود  
ما و ذبایت کرد و اکنون ملک او شد و او مالکیت در آن تصرف کند  
و نیابت و خلافت حق عوالم عیب و شهادت راجع به عدل و برکات  
دارد و بر عینه توحید باقرار دارد  
حلقه در کوشش جرج و انجم کن ماد همدت بندگی اقرار  
اعترافش را فرق نوند بر بختی چون جنای ز راه نثار  
و بندگی من الصبحاء برق عبیری بهامر المراء  
فلما رضی الاقامة في فلاة و فوق للفرقدين رات داری  
و کیف کون للامان عجبلا و اربعة العنصر فی جوار  
روند کان ابراه و دو قسم است سالکان و مخدومان آنها اند که ایشانرا  
بکشد خدمه بر باند و بر صفات بتخیل بکشد و غلبات  
شوق و اطلاعی زیاده فی ساعد بر احوال و شناخت و صفات  
و کشف افات و انج بر آه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر آنها بشی  
و متدلی و رایشانند و مالک کیم باشد که اگر چه او را بکشد جزیه بزد  
و او بکون و استک با در مقام داد و انصاف آن مقام  
از وی نتواند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را بهر و عرصه  
کنند و او را گاه در راه و گاه در راه می برند تا به راه و قوفی  
تا نام باد و طبع و بر روی جماعتی دیگرانشانند و هر چند علم

شناخت ابراه به نهایت و صفات با محصور و لیکن از  
مقام انج و قاع عرض افتد نموداری و ریزی کشفه اید تاره و رور  
شناخت و امارات آن دلیلی و محکی و انمود می باشد انشا و  
الله بیکر اسد که بر صفات خاک عبور افتد و قاع خان سده که  
از ششها و کوهها و جاهها و مواضع طلانی بیرون می آید و بر جلها  
و کشتهها و نلها و کویان کدر و از و شغل و کثافت می خیزد و وقت  
و لطافت روی بدید می آید دوم مرتبه که بر صفات کد کند سینه  
و بر غرار باد در حنای و کشت را را و آبها و روان و مشه و عوض  
و سادس سده که مرتبه کد می کند و در میوم مرتبه که بر صفات مولی  
کد کند بر سوار قش و بریدن و دیدن و بر بلندها رفتن و بر او درها  
طیان کردن و امثال این سده در چهارم مرتبه چون بر صفات آتش  
کد کند بر اجزایا و شعلهها و مشعلها و نرهایا و آتش و او درها  
آتش و سوختهها و شعلهها و اس و خنرا می مند و محم مرتبه چون بر صفات  
افلاک و اجرام مساوی کد کند خود را بر اسمانها رفتن و بریدن و  
کردن از اسمان با اسمان و گردانیدن صبح و فلک و انشا و این سده  
در ششم مرتبه چون بر ملکوت افلاک و انج عبور افتد ستاره و ماه  
و خورشید و انوار و انج از قیست سده هفتم مرتبه چون بر صفات  
حیوانی و بیعی عبور به صفت که از وی عبیر خواهد از بهی  
و ماسعی بدان نوع حیوانی سده از حیوانات مختلف اگر  
خود را بدان حیوان مستوی بیند و عبور و اسبلا و او است  
بران صفت اگر خود را اسیران حیوان سده یا از آن حیوان



باشد نشان استعلام علیه آن صفت بر نفس او و هر چه علی  
دار عالم که سان افتاد مانع چندین مدار عالم دیگر سالک راه عبور  
می باید کرد و در عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع بدیدنی است  
و گاه بود که یک نوع واقع در حدیث مقام دیده شود و هر جای مناسب  
آن مقام اشارت معنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوتها  
مگر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت در شیخی که هر دو چون  
سالک و قایم بر سر باشد در وقایع بند شود و راه نتواند رفت یکی  
از صبر و رات احتیاج بشیخ اینست ملائمت را در چند مقام  
مستور در مقام امر معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر  
آتش باشد و گاه بود که نشان طلب کرمی باشد و گاه بود که نشان  
غلبه بر صفت عصب باشد و گاه بود که نشان غلبه بر طبیعت  
باشد و گاه بود که نور ذکر باشد در مثال آتش که حیزم صفات بشری  
محو کند و گاه بود که آتش قهر بود و گاه بود که آتش ذیبت باشد  
و گاه بود که آتش شوق باشد و گاه بود که آتش هدايت باشد چنانکه  
موسی را بود علیه السلام آتش جز جانب الطور نارا و گاه بود که  
آتش محبت باشد اما سبوی جز سوزد و گاه بود که آتش معرفت  
باشد که و لو لم یکن نار علی نور و گاه بود که امر و لایب باشد  
که الله ولی الذین آمنوا یخفف عنهم من الظلمات الی النور  
و گاه بود که آتش شاهد بود که ان نور فی النار و نور فی النار  
و جز اینها باشد که فرو میان هر یک از شیخ صاحب ولایت  
صاحب تجربه نتواند کرد اما ماری و دلالاتی که بنظر ولایت باز

نولان و دید باغ دیگر و قایم و معاوت هر یک از کشتار اما نفوس  
انسان چون بدر مقامات گذر کردن گیرد بر نفس تحت استعلام  
و نباید دانست در وقایع معانی و مدار که مستحق آن بوده است و برین  
که در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون لوازمی و ملازمی  
و مطمحی که از مقام بند می شود و می گوید و ما من الا اله الا الله  
و غیر اینها که در وقت غلبه لاجتهدت بر هر که مقام مروری  
که قافیه باشد از اسرار غیبی باشد و صریح بر فرق اشعار نتواند  
ساخت از اینروانه دیوانه ماند و در غار نشستن دست  
شماران سازد از این سید بازی باید بداند  
نازاع صفت بحیثیه بر الله که در این ساهین در حور شاهان الی  
حور صغیر و اگر غدا بازی که بازی کردی که در سر شاهان  
طاووس اگر چه حال کمال دارد و بلیبل الحان هر اردستان دارد و  
طوطی زبان اسان دایره سالن با طرب را نشاند با طرب کی با  
حکمت اسان نماید در دل نظار کی آنجا که در حال سماع شمع  
جان بازی باید که در حیرت و دیوانه بکار نشاید که عالم در نظاره  
را نشاند از صفت می گوید در دام مساک و غایت خانه نه  
در شمع مبارز چون که پروانه نه دیوانه کسی بود که در روم  
کم که در مساک دیوانه نه ای جان جهان اینها را از برای  
مناصحت مجلس اسیر و ملازمست حظایر قدر آفریده اند و  
انتهای وصول و وصال بدو و باب فضل و بوال انصار در بر  
قصاب عریض منوار کی ای که اولیای تحت قیامت لا







خطابت آمد که ز بهار کار و را با بر کجا ضعف خلق الانسان ضعفا  
 سجد عشم حقارت الخ جعل قوتها و منکرید اگر نه افاغیل را  
 بگرد و بر او بال حکم خوش مغرور میشود تا جو شیطان از ملستانه  
 دور میشود که بضعفت بروبال او عاصم و جز ما بروبال او نسام  
 که و جلالتهم فی البر والبحر و غیره صاعی بود از ان نه صاعی بر دین  
 معصیت نکند **م** حردست تو ذلت تو ما رستگید  
 هر بای تو سوی تو شمارست دوید هر که بر ما پرواز کند  
 سکر و حید کند جوهر یا کند آن بشه که کوی تو پرواز کند  
 حید کی کند او باز نتواند کرد خون نفس طمسه را که از سایبان  
 و نه هم کای تو نغمه است بود صیاد کی ارجی پرواز دادند و کرد  
 کای تا کن بطلبت فستادند در فضا و حفت اقلیم اهویش  
 که محلب او را شاید و در بنوای شست شست بکی بگرد که شایسته  
 متعار او باشد خون پروانه دوانه بر همه کدر کوه روی سوی صید  
 وصال شمع جلال آورد و رشتی مجازی خود سرفرونی و هوا و جو  
 خود ملول شد و از خان بخان آمد **م**  
 مردم ز وجوه جلاله گیره سوادای وصال آن جالم گیره  
 پروانه دل جو شمع روی تو دیدد دوانه شو که دو عالم گیره  
 سکنس که پروانه کم خود گیره اشعشع بهار لطف محرم گیره  
 پروانه تخت جان نمیدر کند نسفد کند که شمع در کوه  
 او بمحسان لا الهی واری رفت باز هفت فکله و شست  
 کدش جبه ملا اعلای بکشت نجب دندان غیر گرفتند که

اما این صرغ است مدخ ضعف و بر خود مدین تمکاری اندکان طلوا  
 حوله و او بزبان حال ما نشان مکتب که مر آن و غم که هنوز از  
 اشکان سمان نغمه پرواز نکرده بود و به قفس قلب کوهان نشد  
 که شوا از کجایان ملامت مرغ اید از هاله الخمل فیه ما من نفس فیه  
 و تسفل الدنیا بر سر اید اختند و صادی و سخن شیخ محمد کرد  
 و نقد تر کلامی بایزدند ملائسته بودند که از هر صیادی فرار کنند  
 که باشد مرغ غنچه در شمع صد و هم سکار و سحان کمر الیون غماش  
 صادی می کنند و نظاره خون رحمت و فساد کون مر باشند  
 مر خون ریزی کنم و لیکن از خلق و جبه خویش را سنانه شدت  
 و فساد کنم و بی با و جبه بر اندازی و خان بازی بر جمال حضرت  
 این ضعیف گوید **م** آن روز که دو خن مرادلق وجود  
 گفتند بطن من مر ترا خلق و جبه خون ریزی در کتی راست بدان  
 مر خون ریزم و لیکن از خلق و جبه و او محسان در کرم روی طهر آن  
 می گیره با بر حلا مکان سید ملا اعلی گفتند او مکانیست  
 در لامکان بر نتواند که اینها بر و رت شش مدیوار محمد  
 و عزت و حضرت عزت با سراسنان مکتب الم اقل الکتم انی  
 اعلم ما لا تعلمون هنوز تیغ انکار می کشید و سبب عزت انوارت  
 سحر شوی لحالت خسته دلان نه هر چه ترانس کسی نبود  
 و این پروانه جان باز وجود بر انداز مکتب بدشان منکر الی حال  
 مغرور **م** در عشق تو از ملامت سکنی مت  
 باغ خبر این مدین سخن چکی نت ارشاد عاشق کمر و دانت



بامد انرا ازین قدح رنگی است ایشان ندانند که این پروانه  
قلندر و شرح خبر باشد غیب این قلندری و این قار  
در شهر من آمده ام ای زیبا یار خون پروانه لعلانی مرادفات  
اشعه شمع جلال رسیدگی شعله را حاجی پروانه من تادند خون  
پروانه صاحب را بدید یکسرش خود پروانه بود دست در کون صاحب  
آورد تا در کمر پروانه وی را برد خون آن پروانه مجازی فانه  
را در باخت بر قضا من جاء بالحسنة فله عشر امثالها صاحب  
سعد که زمان شمع بود از زیاده شمع او را پروانه حلقه کرامت در ده  
تار موای هوش شمع طبعی که در مرغ دو کانی خون یکانی که طمانه  
یکانی رنگت و از هسی خون با فاد هسی در مستی شمع که در  
که فخر و الی الله از خود بگریخت و در آویخت در دست شد  
و نسبی امیعت خون مستی خیز در مستی او باخت هم خوف  
دوزخ و هم امید داشت بر انداخت این صفت گوید در  
ار حقت بهشت نوشتم لغز و ز دوزخ و فرد و کرشمه  
هم شد به بعلای نوی سال ما وی دوست تو ملوما تو کشیم  
خاصیت حذب و اشارات و ادخلی جنتی بدین معنی باشد  
این صفت طایفه است که من از هر کل صورتی با اشارت موقوف  
قبل آن تموقوا طایفه است که من از هر کل مردند حق تعالی ایشانرا  
سزا از حشر رنده کرد و معاد و وجه ایشان حضرت خداوندی  
ساحب که تم یخبرکم ثم الیک ترجعون در عالم  
بصورت سه اندواز مس بهشت معنی گذشته و ترکی

لجهال تحبها حامداً و می ترسند التحاب صنع الله  
است معاد نفس مطهره و معنی اشارت از جوی الخ و یک  
را حقیقه مرضیه و صلوات الله علیه محمد و آله اجمعین  
فصل چهارم در بیان معاد نفس اشقی و آن نفس اماره  
است قال الله تعالی فاما من طغى واتر العیوة الذریا  
فان الحیم هم المناوی وقال الله تعالی لا یصلیها الا  
الاشق الذی کذب و یوکی وقال النبی صلی الله  
علیه و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار  
باللهوات بداند که روندگان راه معاد دو طایفه اند  
سعدا و اشقیاء و هر طایفه را قدری است که بدان قدم  
می روند و جاد است که بدان جاد سیر می کنند و میرا  
معاد است که بدان قدم بران جاد بدان معاد می رسند  
فاما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام عوام بدم مخالف  
نفس و میا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و  
فرمان رب و منایعت سنت معاد بهشت  
و درجات می رسند که فاما من خاف مقام ربه و اهمل  
عن النوی فان الجنة هم المناوی و خواص بر جاده یحیونه  
بمعاد مقعد حیز می رسند در مقام عدت که ان  
التقین فی جنات و هر صدق در مقام عدت عند  
ملیک مقتدر چنانکه شرح آن مرقم است و اما اشقیاء  
هم دو طایفه اند یکی شمع دوم اشع یعنی عاصیان



است اندک بر موافقت بنوای نشیبت اند و بر مخالفت فرمان  
 مصر و ضد استیفا لذات و شهوات نفسانی بر جاده  
 عصیان و معاد دوزخ و درجات آن می رسد که فاما من  
 طغی و اشرک بآیة الدنیا فان الحیم فی المأوی و واحد علیه  
 الصلوة از محافض حق حشمت لخصت النار بالشهوات و جاد  
 و یکر فرمود که بر باد دوزخ متنی النار الا جوفان الغم و الفرج  
 گفت هر که است مرا بدوزخ برده ان و فرج است یعنی  
 برده ان لغم خورون و دوزخون حلال الهی که شوند و بفرج  
 شهوات حرام را ندان و از هر شهوت حلال و حرام و طعم و فساد  
 گوناگون افتادن چنانکه است درمت و کلور و دما و نفوس  
 و از دست حریفان و تانوان است این بود صد مرارت و درید  
 و آن نوبه صد مرارت و شکست و اما الشق صفت کافرانست  
 و منافقان که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن اولی اند  
 و چون بهیمه می کشد بر استیفا لذات و شهوات و تمتعات  
 نفسانی حیوانی مصروف گردانند و مشرب بدن و کار دین  
 و کفایت و راه آخرت که در نوعیم باغ را در نعمت فانی باخته دنیا  
 تمام بدست نیامد و از آخرت برآمده که مرکبان نبرد حشر  
 الدنیا نوبه منها و ماله فی الاخرة من نصیب فرقی میان  
 شق و شق است که شق را اگر در نفس او بشقاوت عصیان و  
 مخالفت فرمان گرفتار است اما لذت سعادت قبول ایمان  
 و نعم فرمان حق بر کائنات کوه مرکوی تو بر یکدشتم  
 هرگز مرکوی تو در یکدشتم

دولت اقرار لسان و تصدیق حنای حاصل دانه اگر چه در عمل ارکان  
 نقصان دارد چون بعد از دوزخ در روزه فاما الدنیا شق و افق  
 النار لهم فیها زفر و شهوات خالی عن فیها ما دامت السموات  
 و الارض الا ما شاء و کما اما کلمه لا اله الا الله و سفاعت محمد  
 محمد رسول الله او را بدان جای بگذار که بدین سستنا که فرموده  
 ما شاء و کما اما کلمه خلاص باد و دوزخ و معاد اصل او هم نیست  
 باشد در صفت صحیح است که جمع را از دوزخ بیرون آورند  
 و عمل کشت سوخته شده و امشان بنهر الحیوة فرو بریزد کشت  
 و بویت برسان بر وید و از خاک برانند و رو بهار ایشان چون  
 ماه شب چهارم بر مشامها و ایشان نویسنده که حق است اعتقاد  
 الله عز النار و انهم انزل کف کان خداوند سار و تعالی انداز  
 دوزخ اما الشق است که دوزخ مود و مخلد عابد و نور  
 کلمه لا اله الا الله باشد که بدان خلاص باد و اهل طاعت  
 محمد علیه السلام جز نبی کس را نباشد چنانکه فرمود لا یصلی لها  
 الا الشق الا که کذب و نوبی جوهر را و زوفا شد که و انما  
 الا و اردوها و کس صلوات نباشد صلوات الشق را باشد لا یصلی لها الا  
 الا الشق و مرطاب را از اهل فسوف و عصیان و کفر و خذلان  
 و مناسب روش را و دوزخ و درجات آن مقام کانی و حق  
 و معادی باشد بر تعلوت چنانکه خلاص علیه الصلوة و حق  
 طالب فرمود که انوطال در که اول از دوزخ باشد و کف  
 مای او بر اثر نباشد و کمر کس را عذاب در دوزخ است که

مرکز مرکب و شمس  
 نورس مرا که و رسالت

مکه سلطان محم

از اسرار علم حرم رس



کف پای او بر آتش باشد اما سر در ساد و شد از گرم آتش  
 و منافقان حق تعالی فرمود ان المنافقين في الذلک الا سفل  
 من النار و کفر بر کفر تفاوت دارد و تفاوت بر تفاوت و هر یک  
 را از حق تعالی معادی محض روشن است کافران مقلد یکدیگرند  
 و کافران محقق یکدیگرند بخلاف اهل ایمان محقق هستند و مقلد هستند  
 چنانکه ایمان محقق فصیلت دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر  
 محقق بر وجه دارد بر عذاب کافر مقلد کفر سقید است که از  
 مادر و پدر سقید یافته اند که انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی  
 اثارهم مقتدون ای از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیدند  
 و شنیدند از ادیان مختلف مقلد فکر کنند و بخلافان  
 آن مانند ایشان در راه اولی و دوزخ باشد و کفر تحمیل است  
 بدای از مادر و پدر سقید یافتند تسامع نکنند و دایع بریند  
 و مشتق بریند و بطلب دلیل برخیزند و عوهاد تخصیص اعوام  
 کفر بریند و کتب حفظ کنند بمجاهد و ریاضت مشغول  
 شوند و در تصحیه دل و سر کوشند از هر تفکر باده و براهین  
 عملی یا شهادت بدست آوردند که بدان نوع صانع کنند تا اثبات  
 صانع با قریه که گویند بحسار نیست و محرمات عالم نیست و خلق  
 جهان نیست مدعی و موهومی بلکه موجب و مؤثر است و جهان  
 اثر است و مقدم مؤثر بر اثر و مقدم را مسبب بدلیل  
 خواهند که جهان قدس است و بانی و فانی بدین نیست و گویند  
 حق تعالی بر افناء جهان قادر نیست و از آفریدن جهان دیگر

عاجز است تعالی الله عما یقول الظالمون و مانند این کفرها و شیطان  
 بر ایشان آراید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت  
 در معنی است و هرگز که برین اعتقاد است از اهل تقلید است  
 و تائیدات با سقید است بعضا کسان داده است  
 بعضی اسماعیل علی الصلو و گویند انما حکما یوفون و مردم گفتند  
 از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بفرمایم و حوصله و  
 ایشان گفتند ایشانرا احسان نمودند که ما رسول خدا هم و  
 و صبر بر هر دو کار آمد و سعادتی می آید و کتاب از خدا بجا  
 اوفی است و کتابها سخنان ایشان بود و احکام شرع انبیا  
 نهادند از بهر صلحت معاش خلق و قانون حکمت و ایشان  
 مردم خلق گفتند ریزی بود که گویند و بدان معنی دیگر خواهند  
 چه بل عبارت از عقل فعال بود و بیکیا بل عبارت از عقل سفل  
 که از عقل کل فیض می شد و مستفید معانی معقول می شدند  
 و تجربه ها مدبره و نفس ناطقه دادند و هم از این حسن خیالات  
 فاشند و موهومات و شبهات انگیزند و از آنکه و بکران  
 قبول کنند زیرا که موهوم برای نفس است که ان النسر لا یتارک  
 بالنس و چون این شبهات باده و براهین معقول غایب شوند  
 بخان و دل را بویزه و افقش طیفه حدائق آفریند کفرها بدید  
 آید در نفس انکار از دین و شرع ریادت می شود بر اقرار کفر و  
 انکار بدین و دو قدم آمد نفس بلکه بغایت و نهایت اسفل  
 الفلاس دوزخ بدان رسد که خطوبان و قد وصلت و این

در کتب معتبره و حقیقه  
 در کتب معتبره و حقیقه  
 سلطان حکم که کمال



ای شیخ بانی این شیخ عالم از کرامت عظیمه

علی بن ابی طالب علیه السلام  
امری از وی عالم است

افت اسروز در میان مسلمانان بسیار شده است که پس خبیث  
نفسان بدگو به خود را تحصیل از نوع مسعول گوی اند و انرا علم  
اصول و دین نام گوی تا کسی بر حشمت عینیت و فساد معامله ایشان  
واقف نشود و پس طالب علمان عالم که نظری ندارند در علوم  
دینی با نوری ریادت از انوار یقینی «عنی طلب علم سفرها  
می کنند و در جرمای کشند و از اتفاق بد و خذلان خوشا صحبت  
یک از من غلسمان می افتد و منتهی مناصب و مدارس انون  
با ایشان مفوض است از ان نوع علم «من ایشان می رسد  
و بنوع آن کفرها و شبهه را بر نظران بحار کان می آید  
و در دل ایشان غصلا آن علم و اعتقاد بد را کفر و ضلالت که  
حکمت و اصول نام نهاده اند سیر می گرداند و آن سگینان  
کار را از روی و از حقایق در مقامات اهل یقین بوده  
بجمله آن می آورند و نشر ایشان بدان مغرور می شود و شر  
می خورند که محققان خواهی بود و از تقلید ضلالت خواهی یافت  
و از خواص جهان خواهی شد محقق خواهند شد اما در گفتند  
و از تقلید و از هندی اما از تقلید ایمان و از خواص شوند اما  
از خواص اند و هر عامی بحار که با یکی از شما صحبت می دارد  
از دم و نفس می آید این قوم هزار گونه شکل و شبهت و نقصان  
و خلا ایمان او بدید می آید و بسیار سنگ نفس سندان کفر  
دارند و تعلیل آن کفرها فتول می کنند و بکل از دین اسلام  
بیرون می افتند و شوم آن اعتقاد بد ایشان در دیکوان است

می کنند چون شیر که در دهان شیران می افتد هر روز دیگری که گرس  
می شود و همه باد شاه را در دین امر جان می گیرند که در دفع آن کوشند  
تا ضرایب طلب کنند و از آفات در حشمت سالکها مشغول ظاهر شد  
و شایع گشت و قوت گرفت و الا در عمو متقدم کس را از ان  
طایفه زهره نبوی که افشا و این جنس کروی و بیست کفر و جنس  
جهان داشتند که از آنکه «احصا در این منتهی بسیار بودند و  
پادشاهان در کار که دین را از حشمت ایشانها بستمع می دادند  
محموط می داشتند و در عهد نزدیک چند کس را مشهوران  
مفسر بقتل آوردند و آنرا اجماع کس ساختند درین  
عبداء متع کمر ماندند که عمواری در کشند و جنس این خطها  
در اغراض فاسد و حضرت پادشاهان عرضه دارند ما خبر آن  
مشغول شوند و لاجرم خوف آنکه از دین فال و فکلی که در بعضی  
افواه مانده است از من سر جبر و جهان فال و قیل کفر که  
واجب حقیقت مسلمانان بود در دنیا همانند الا ماشاء الله  
در زبانه بوی آن می آید که مایل بشوم از جنس احوال است  
که حق تعالی خیر و غضب خوش را در صورت کفار تشارف  
است ما خدا را که مسلمانان مسلمانان در خواست است  
از صون ما و نه معنی ندارند این کار کما سید غلامی گوئی  
حال را هر چه در ورست حلت و مکرواستیلا آن ملائین  
زیادت و عطف و معصیت اهل اسلام که مایه این  
مفسدان است بشتر ظهر الفساد فی البر و الصدق و الکبیر

از شیخ ابی طالب علیه السلام

الکرم و طوفان در زمان اعلی  
صلواتی بول لای غای نر کند  
را که در حواله طبع دارد

که در راه از این دور و راه دور  
که در راه از این دور و راه دور  
که در راه از این دور و راه دور  
که در راه از این دور و راه دور







الشجرة حون توفیق امتناع رقیب او نشد دام عصیان و نصیحت  
 افتاد که و عقی آدم رفته فغوی حون او را بخوبی باز گذاشتند  
 مفت او و عقی آدم بود حون باطف هفتش برداشت سم  
 و اضطرر آدم شد بهشت کام کاه و کم فیها ما شتهی الا نقر بوج  
 حون بادم بر وفق ربی نوقان کام کاه او را دام کاه شد بیکرانه  
 دو صد رکعت فان لخصا الشطان حون توفیق بادم رفیق  
 شد ساک دام کاه بود او را کام کاه آمد یکرانه و نیا طمنا  
 بکام ثم اجتنبا فی سید یک ساعت مدد لطف بادم  
 کمر سید بدان دم ماند و حون مدد لطف و رسید بدان  
 قدم بنماید از لطف تو هیچ بند نوبید نشد  
 معول تو هر مقبل جاوید نشد لطف بکلام و میوشد  
 کان و به از هر ار جسد نشد و عصمت هر سلسله  
 و اغلالی کشف و اشق را برین دام کاه ساختند جایه هم از ان  
 مفت مناع بود ذلک مناع الحیوة الدنیا و هر که از  
 رکات دوزخ که در آن طایفه برداختند برماند  
 از آن کان زین الشیطان بود از هفت شهوت حب الشیطان  
 هفت بدو رزق کشادند که لها سبعة ابواب و هفت  
 جاده از انواع شهوات بر رکات آن نهادند هفت النار  
 بالشهوات ثم اس هفت شهوت و هفت عضو انسان  
 نکاشتنند و هر حور را بهشت آن بداشتنند تا بدست  
 باندره سال بر سخن هر محی عن شهوتی بدید آمد بعد از ان

صاحب شرح تعامل آن فرستاد ندو بر مرغوی خارج بخوبی  
 نهادند که امرت این اشهر علی سبعة ارباب و فرمودند که  
 انما ان اشجار را نعم سعادت اخوت سازند و در زمین عتق  
 بدست شریعت اندازند که الدنیا من رعة الاخرة عاطفت  
 و الحلالی و غیرت لا یزالی طایفه را بهم آن بدایت فطرت  
 بر صوب و حن بر صام کش و میوق الدنیا النقا بر جاده  
 فاما من خاف مقام ربه و لم یسرف و لم یکن من الضالین  
 فان الجنة هي المأوی و ما یزید و عتق معالی از سطوت  
 لا ابالی طایفه را بهم از صد خلیفت بر دست رکات بنایان  
 و سر و سبی الدنیا کفر و فساد و اما من طمع بقدم فاش  
 الحیوة الدنیا فان النجیم من المأوی و انید که هوک و  
 الجنة و لا ابالی و هوک و الخیار و لا ابالی که غنایت  
 عتق بر یکرسان جان بر آورد از کند قهر او و سلام  
 که او چگونه توان هست و منطلعات اعظم او بکلام تو  
 می توان سبب می باید که هر کامی مزارش از فروت  
 در کرم رو کند بشکل می باید بودای عباد سلوک و اسلا  
 و ملوک را بشکند از دست و پای هر که ایستد نوار فقر اعظم  
 و کار معظم برساند اما اگر از فقر و فقر بر تلبیس حاصل نول  
 یافت و بالبا من اسلام و کسوت ایمان او بر همان توان  
 برد است دولتی تمام و نعمی مستدام اللهم اجمع لنا

طین



تغایر و تغییرات آن اعرف اول حالت عدم می باشد تا آخر  
در عالم ارواح و جوی حادث بدید آمد و او را برستی خوش  
شعور افتد حدوث خوش عارف گردد دوم حالت وجود در  
عالم ارواح می باشد تا پیش از آنکه بعالم اجسام می روند ذوق  
شعور به واسطه باز آمد صفاء روحانیت و مستقیص  
فصلی در حجاب کرد و استحقاق استماع خطاب الهی  
برین صفت کرد و استعداد سعادت یکی باشد باید و  
فرد و دولت تکامل به واسطه یافت حضرت عزت را برین  
بار باید و صفات مری و محبت و مصلحت و بصیرت  
و عالم وفادری و باطن که صفات فانیست بسیار و اگر  
اولی عالم ارواح و جوی نبودی بشر از این عالم وجود بیرون  
نمرفت حقیق بدان صفات ذاتی حاصل داشتی و از اول  
آن استحقاق بودی که در عالم اجسام دیگران بصفا  
روحانیت باز و سدی نامرئی مکالمه حاصل شدی  
آن تجربه بدایت می یابست تا این غرات در نهایت حاصل  
شدی به نوم حالت تعلی روح تعالی می یابست  
بالا کمالات معروف اکتساب کنند که برین  
و کلیات غیب و نهایت بدان و قوی توان یافت  
و حق با صفات را زنی و رحمان و رحیم و غفاری  
و پشناری و منعم و محسن و مصلح و توانی در ذات  
توان شناخت و در بریت روح عدد الالات حاصل

تغایر الایمان والاسلام کرد روز سیزدهم و پنج عید نکش  
خانه بدیم و راحت خوش نش و رجاء اسلام زمان نکشی  
مرگی که اسلام بود این خوش است آخ حکمت در میان  
بعد از حیات و زنده کردن بعد از حیات چه بود با جواب  
آن که گفته غافل و کم گفته عاقل گفته اند که می گوید  
دیده و جو ترکیب طبعی است ما زاده قبل از این اند که  
گرفت اند بر این موجب کرات و در آمد جدا از هر حالت  
بدان که در این حالت اول حالت عدم چنانکه فرموده  
ای علی بن ابی طالب چنانکه من الله فی شیا من ذلک و لیکن  
در کتب عدم انبیا و اهل علم در علم حق وجودی بود و اما  
بر وجود خوش شعوری داشت و اکثر خوش نبود و مذکور  
خوش نبود دوم حالت وجود در عالم ارواح چنانکه فرمود  
الارواح جلوه یحیة فما تعارف منها ائتلف یعنی  
چون اگر کم عدم بعالم ارواح پیوست او را بر وجود خود  
و عیبی شعوری ندیدند و اکثر و مذکور شد به نوم حالت  
تعلی روح تعالی چنانکه فرمود کل نفس ذائقة الموت  
یعنی حالت اعلاوت روح تعالی چنانکه فرمود  
و هو الذی یبدئ الخلق ثم یعیدهم و انهم حالت انسان  
بظروفت می یابست تا معرفت ذات و صفات  
خداوندی بکمال خوش تواند رسید و آن حکمت خداوندی  
بود و افرش موجودات محصول میوندند که کثرت کثرت



نشری از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و انواع  
تحلی تصرفات حثیات و وصول بحضرت خداوندی و  
اصناف معارف که از هر یک شمه غنیمت و اما شرح آن  
اطباء حق آسمان و زمین بکمال حساسیت حالت مفارقت  
روح از قالب می یابست از دو وجه یکی آنکه بالاینکه روح  
از مصاحبت اجسام حاصل کفویت در مفارقت آن مایل  
از بر خیزد و انسی و الهی که با جسمانیات کفر فیت بروزگار  
بگذارد و دیگر یاره با صفا روحانیت افتد و این معنی ارواح  
سعد را باشد که خلاصه افزینند و آنکه بصفا که از آلات  
قالب حاصل کفویت در مرامت قالب از حضرت غت  
بر خیزد و معرفت و قدرت شوی در شواب بشریت و  
کدورت خلقت دوم آنکه ذوق دیگر از معارف غیبی  
بواسطه آلات مکتب قالی در حالت قالی حاصل  
کنند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت و بلکه الت ادرار  
آن نداشت و در عالم اجسام آن ذوق هم نداشت و بلکه  
آن هم یافت از سر حجاب قالب می یافت اکنون در مرامت  
قالب باید ذوق دیگر و حد تمحون ثمره که تا بعد از غت  
باشد چون آنکور و زردی و ذوق دیگر دارد و چون از غت  
باز کنند و مدتی در نظر آفتاب بگذرانند تا بتصرف نظر  
آفتاب آنکور مویز شود و زردی و کوشد که در ذوقی  
دیگر که اگر بر در حجاب هم تعریف نظر آفتاب جمع می شد

آنکور و زردی و زردی و طبیعت و خصوصیتی باغ بود اکنون که تصرف شمع  
از منقطع شد مویز و کشته حلاوتی دیگر و هذا از سر حجاب  
در رحمت شمع و بافته است ابتلا آنکور در تربیت یافتن  
بشمع و محاسب بود آنکور اگر شمع نبود که محروم و تصرف نظر  
آفتاب آنکور بر بدن سادگی و چون آنکور بر شمع محسوس شد  
بر درخت مقام کمال مویز می رسید که آنکور از درخت  
باز مانند کوه و بافتاب مجروح آنرا برورش دادن تا مویز شمس  
مقام خود را شد پس محسوس روح را مبتلا برورش شمس کرد  
از شمع و قالب خیالات آمد چون بکمال ثمره کی رسید  
ساقی که قوام او در طبیعت شمع و قالب بود و هرقه غیبی او  
کردان سر احمس می بود که اله لیغان علی فلی و ذوق که از معارف  
غیبی می یافت در خصوص و رطوبت صفات قالی نبود  
اکنون روح را ثمره و از شمع و قالب مفارقت باید تا در عالم  
حدی نظیر آفتاب الهی و واسطه مزاج طبع شمع  
قالب مانند ایند چون بکمال در شمس انسانیت رسید  
بودی در عالم ارواح و لذت تعریف آن نظرها نیامد که در صفت  
محسوس و غایب حقیق و بواسطه هر کل صورتی نتوان شد و در  
امر و دقائق بسیار است که کثرت که تا شرح آن و فائزند بجم  
حالت اعلاوت روح معالی می یابست از آن سبب که  
کمال ایشان در آنست که در حکم ماکلا غیب و شهادت دنیا  
و اطرقت مخالفت خداوندی متصرف باشد و از انواع



معانی که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که بعد از عبادت  
 الصالحین من اللعین رات ولا اذی سمعت ولاحظ علی قلبه  
 بشر برورداری بکمال مابد و این نعمت بعضی روحانیت و بعضی  
 جسمانی است از تنوع جسمانیست بر بوسیله وکل الان جسمانی  
 و ان تعرف نکل من قالب جسمانی و با وی فانی را بود که آخرت  
 نورانی باغ حشر است که یوم تبدیل الارض غیة الارض الکرمه معانی  
 قالبی باشد بدان صورت امتیازات صفت قالبی و با وی  
 را از هر ما در غنم خاک باد و آب و آتش ساخته بودند اما آب  
 و خاک بر وی غالب بود که بر طین الارض و بر هر دو محسوس  
 و کشش است که حاشه برادر را کند و باد و آتش که هر دو لطیف  
 اند و نامحسوس حاشه برادر را کند و قالب مغلوب و متکثر  
 بود این قالب را آخرت که عالم لطافت است نام از این همان غنم سازند  
 امتیاز باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیف است و خاک  
 آب را مغلوب کنند و متکثر گویند تا در غایت باشد و بین  
 را آن نور که امر و زور و ال و متکثر است بر صورت او غالب کنند  
 که تسبیح نورانی بر این و اشارت بیضر و جوی و تسبیح و جوی  
 نام بر من معنی است بر قالب چون لطیف و نورانی باشد  
 خالص و روح می ماند زیرا که آن روح از ان تولد گویند  
 شرف و نزع عینا صانع صلا و هر چه از برای او بود انداخته  
 ابلیس که از او هر یک صانع خاک و نور و آب بیرون بدو است  
 و او را صانع و شفاف گویاند تا ظاهر و باطن او یک رنگ شد است

از ظاهر و باطن آن می توان دید که از باطن آن ظاهر می توان دید  
 بوم طی الشوا و اشوات و این سخن است که آن در باطنهاست  
 بر ظاهر پیدا شود **رقی الزخاج و رقی الحشر**  
 متشابهها فی کل الامر ما در حشر می آید که مغر و استخوان  
 بهشی می توان دید از غایت لطافت بر قالب بدین لطافت  
 حشر کنند تا از نعمات هشت هشت استیفاء حفظ خویش می  
 کند و از این صبح که در وقت تولد کنند که سرایت شهادت  
 روح تولد نمود و در صفت چینی صبح بوسیله احشاء صورت  
 عارف حقیق می توان شد که فلحیمها الذی انشاءها اول  
 من روح را بعد از آنکه صورت قالب بر وی کمال یافته  
 بود و الاث معرفت تمام حاصل گویند و او قالب مفارقت  
 اصدا و مدتها در عالم غیب سانس ظهور عیان شریعت یافته  
 و الاث جسمانی از و مدد روح عموماً و از فیض صبا و رفهاست  
 بواسطه گرفته که نور و حق و نور حقیق با ایت طسم الله من  
 فعله و قوی تمام حاصل گویند و عالم قالب و کمال کمال  
 بوسیله ان الاث جسمانی در کل محال و الکلیت و کلک  
 تصرف کنند و در مقام می توان مطلق از نعمات روحانی  
 در فراموشی الاث جسمانی استیفاء حفظ و اخلا و قوی می ماند  
 و در وقت کمال معرفت و عرش در مقام عندت در مغفله  
 صدق عند ملک و صند و می ماند صانع روح جمیع  
 را از کار خویش غافل باشد و نه جسم روح را از کار خویش



اسماء عا  
 این مانی که در درختی از کوه غار و از راه  
 به سار و از تنه و را به خوشیدم و صد گزدم  
 و گزیده بگردم نیز به کوه کردم و با به خوشیدم

شاغل باشد لایسغه نشان عشقشان لاجرم عنوان نامه  
 حق و این بود که من الملک الحق الذی لا یقوت الى الملک الحق الذی  
 لا یقوت و فرق میان ملکی و خداوندی در مقام اندک  
 او سبحانه در مقام با استقلال و اصلت متصرف بود  
 احتیاج یالت و بندگی بنیات و خلافت متصرف  
 بواسطه الت و الله اعلم ان قدر اشارت بر شد با حق  
 اسرار الحق اجازت افشا نیست که افشاء سر الزیوت  
 کفر من عرفها عرفنا و من جهلها جهلها و الله اعلم  
 با حق بحکم در میان سلوک طایف  
 مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل از کمال  
 تعالی ثانیة الزوایج فطریة اول میان سلوک  
 ملوک و ارباب فرمان فالله تعالی یا داود انا جعلنا  
 خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق  
 و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین  
 یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شریک و ما  
 تسوونهم الخسایب و قال النبی صلی الله علیه  
 السلطان ظل الله فی الارض باوی الیه کل مظلوم  
 بدایه سلطنت و ما شاه خلافت و ماب حق  
 تعالی است در مبین و خواص علیه السلام سلطان مایه  
 خلا خواند و این هم معنی خلافت است زیرا که در عالم صورت  
 چون شخصی بر یار باشد و سایه او بر زمین افتد آن

سایه او حلیه ذات او باشد در میان سایه را بدان شخص  
 باز خوانند گویند سایه فلانست و صورت در ذات و صفات  
 آن شخص باشد اثر آن شخص بعکس سایه بداند و آن سر  
 بزرگ است اشارت ان الله خلق آدم علی صورته بدین معنی  
 است و چون حق تعالی را از اسرار لطف خوشی همای که مرغ  
 ضعیف است و دعوت نهاد و در سایه های شکر خاصیت  
 ظاهر شد و در اثر عنایت سلطنت محنت و مملکت گیری  
 بدید آمد ما که سایه بر کردای می اندازد ما ساسی می شویم  
 حق جل و علا از کمال عالمت خداوندی چون بند را بر کرد  
 از حاکمی جلای و عنایت ظل الحق مخصوص کرد و بعبادت  
 مدبرای عکس ذات و صفات خداوندی مستعد کنند سان  
 چه اقبال و دولت و عز و کرامت و آن ذات مزی و کرم  
 مکرر بمسبب سار و کسمه خاصیتی و آن ذات شریف و عظم  
 لطیف آن باشد که اصل و ما اصل را چون بنظر عنایت ملحوظ  
 کرد اند مقبول و مقبول همه همان کرد و بهر بنظر قدر نکرد مدبر  
 و در و همه جهان کرد یکی از ملوک متقدم می اورند که گفت  
 بحر الزمان من رفعا ه ارتفع و من وضعناه اتضع ان نحن  
 نکر معنویت اما نظر او کامل بود ما خود را بهر شفا حق  
 ان گفت بحر الزمان کفنی بحر خلفاء الرحمن اما ملوک و  
 طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیا اند صورت  
 و صفات لطف و خیر خداوندی اند و لیکن در صورت



خوش پیدا اند و از سباحت صفات خوش محروم صفات  
لطف و قهر خداوندی بدیشان اشکارا می شود اما بر ایشان  
اشکارا نمی شود همچون ماه و یکه از جمال خود بی وجه باشد بر خود را  
از جمال دیگران را بود که نظر نظارگی دارند  
خوش باشد عشق خوب روی کز خوبی خود خبر ندارد  
و آنها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفت لطف  
و قهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت از کلید شریف است  
طریقت کسب شده اند و طوایف و دقایق احوال و صفات را که  
ملکون و مخزون سادات و اشراف ایشان بهیچ علم و صنعت معلوم  
کردند و بر سر کعبه منور و نفسه فطرت و تله سیر و رحمت  
ملک خلافت ابدی و بر سر سلطنت حکمدی و اخارات  
ثم است نعمة و ملک کبیرا عاقلیت نشسته ان الله ملک الغیوب  
الطوار ایشان را چه سلطان وجه دربان چه خاقان وجه دهقان الله  
در بر زنده اند یاد لها و زنده اند با ملک زنده بر شان سلطان  
در بر و در بران خاقان چه کار دارد با جانی و بیانی غم را داشت  
بر کردن سبها بالان چه کار دارد شاه و ان است آن کدایان  
از سفر غزو و شاه و راجه ها شهر سکر جاده در کج کعبه  
مالک هر دو عالم بر می آیند و گویند اقطاع انسان علی سادات  
هر کجا شهر است اقطاع نیست که بایران کنینوران می روم  
مدره ان بر ک فارم در ضمیر هر کجا خواهم جو سلطان می روم  
ولیکن سعادت گیری و دولت عظمی در آنست که صاحب دولتی

را سلطنت در نزد نیاکرامت کند با اختلاف و ان لنا الآخرة  
والاولی متعریف مرد و ملکت کرد و خدایک را و او علیه السلام را  
بر سره از زانی داشتند یاد او و اننا جعلناک خلیفة فی  
الارض حضرت جنت در کرامت ده حکم ناست که است  
و ملوک و ارباب فرمایند اسم از زانی داشته در رسوم  
بهاندارک و حکومت گذاری و اداس سلطنت و این سعادت  
اول فرموده انما جعلناک خلیفة فی الارض ما ترانی بابت و طاعت  
خادم در بهمانداری اشارت است بدایع ما شاه باید که  
با دستان خوش عطاء و خوش نامد و مملکت بخشد او و اند  
که توفیق الله عز و جل دوم انتهای بود یاد شاه را از زانی  
که مملکت تو و آدم خاند که اگر کسی بیکر بستد که بدو داد از ویم  
بستند روزی و بیکری دهد که برع الله عز و جل و ان  
گوشت که بواسطه امر ملک عاریتی فانی ملک حقیقی با فرست  
آورد و خود را در خود و جهان انشا و جمل و ثواب جزیل  
معلوم که تواند سیوم انک بدانند که یاد شاهی خلافت و  
خداست که بتوفیق در بندگان جدای با حلق و الطاف  
جدای کند چهارم فرموده فاحکم بین الناس بر این حق است  
بدایع با شاه باید که حکومت کرداری میان رعایا بنفس  
تاواندا احکام رعیت مدبران باز نگذار که ثواب دولت  
و امرای حضرت را آن شفقت و یافت و رحمت بر  
رعایا تا موافق بود که ما شاه را و بر کمال آن رحمت و شفقت







آنکه دانست که چون ملک تمام علم و نبوت را در داخل بود آنی  
جاء علیه فی الارض خلیفه فرموده نضر مود نبیاً و رسولاً  
او عالمی از آنکه در خلافت حق این چه داخل باشد سیوم یا نبوت  
و علم چون قوت لطیف و شوکت مملکت یار باشد تصرف  
و نایب آن که هزار بود و عزت در تنج اشکاف توان کرد  
خواص علیه السلام در باب اسلام از نهادن که الله  
اعتز الاسلام بعز او بانی تحمل و نبوت خود را منع نقد  
درست می کرد که ما بنی السیف چه سازم آنکه چون پادشاه  
در جهان داری ما رعیت بعد از کشتی و انصاف بروری  
و نیکوئی کند و ظالم را از ظلم و فساد و فاسقان را از فسق  
منع فرماید و ضعیف را از قوت و مظلومان را از قوت  
دست و علم را از موفرجان ما بر تعلم علوم دینی حریص بودند  
و صلح تبرک و بمن جود ما در صلاحیت و عیونیت را  
شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرمایند و  
رعایا را آسودن دارد با بطاعت مشغول نوانند بود  
و بر صابر و وارد را هر ما این که تواند دفع شرکفار و ملان  
از بلاد و عباد فرماید که هر غیر و طاعت و تعلم  
و تعبد که اهل مملکت او کنند و هر اسایش و فراغت و رفاه  
که ما بدو عملی چه در دیوان معاملة صلاح او نویسند  
و از هر ظلم و فسق و ضامی و ملامی که منع فرماید  
و بسیار است او از آن مصر صفت چه و سایر شرف

او مشهور محضت الحق ملک آن چه ملک قدری کرده او را در سلوک  
را حق نادری سکر قدم حوسن حضرت عزت سالک یا سلاول  
ماوش و بخند قدم باشد نا چند اهل مملکت مکرر منع  
حق روز و شب و بی نظیر و مشقت کشند و غارت  
در راه عشق و در محنت می کنند و محصول این چه در کلف و مشقت  
بخواند پادشاه می آید و او از عزت سلطان بدان همه صبح  
می شود بحسب مع تقب و نعمت محصول چه معاملات  
و بجا حدات دینی رعیت محکم بخواند نوازست مادش و عاقل  
می رسد و این سعادت می باشد و دلک فضل الله بونی  
سزایست که بهیچ اندک مملکت و سلطنت التي ناست نیست  
تحصل اوقات عصر و اسعبار لذات و شهوات او را  
اما که مکنست موی نضر را ندن نباشد موی برانند و بطاعت  
مشغول شود اگر چه ثواب بسیار باشد و لیکن نه چون آنکه  
را که اسباب موی نضر را ندن ما نایب میسر باشد قدم بر سر  
حمله نهند و خالصا و محضاً طاعت و عیونیت و فایده نماید  
و از برای تقرب و توسل حق توکل شهوات و لذات و  
موی نضر کند او را بدهد به التي و موی و مکنستی که در موی را ندن  
باشد چون بر آید و بدان تقرب جود عزیزی و رزق و مینتی  
در حضرت حاصل شود که عیاد حاصل نوانند کرد و حدیث  
مصحح می آید که در بیان صحابه محدث جواد علیه السلام آمدند  
و گفتند یا رسول الله ذهب اهل الزیور و الاموال بالعود النام



والتعظيم المقسم في الدنيا والآخرة يعني تعظيم انوار  
ونواب تعظيم درجه ومرتبه بر دند گفت چگونه گفتند ما نماند  
سكنم وانشان مي كنند وماروزه مي دارم وانشان مي دارند  
ولكن ايشان زكوة مي دهند ماغي توانم داد و حج و غزوات و  
بنده ازاد مي كنند و ماغي توانيم كرد خواه عليه السلام فرمود  
شمار اخيري ياموزم كه چون آن يكصد شمار بهتر باشد از اربعه  
ارن شما باشد و در راه خداي صرف كند و طاعت هم بطلان  
شمارسد مگر طاعت ايكس كه همان مي كند گفتند بلو پا رسول  
الله فرمود بعد از هر نماز فرضه سي و سه بار بگويد سبحان  
الله و بي بار بگويد الحمد لله و بي سي و سه بار بگويد لا اله الا الله  
و تكبار بگويد الله اكبر نامي صد بار باشد بعد از آن كل صلاه از  
انصار بخواب و بركه او را دست و سجده بار بگويد سبحان الله  
و ست و سجده بار بگويد الحمد لله و ست و سجده بار بگويد لا اله الا الله  
و ست و سجده بار بگويد الله اكبر بهتر باشد انصاري ساجد  
و باضاره بار گفت حوله عليه السلام فرمود افعول كما قال الانصار  
حسان كنيد كه انصاري مي گويد بعد از آن حسن مي گفتند  
تو اكران صحابه از حسن شنيدند بعد از نماز فرضه ايشان  
نيز مي گفتند در وي شان دكر بار بخداست حوله آمدند و گفتند  
ما رسول الله اخ ما في قوم از تسبحات تو اكران نر مي  
گويند اخ ايشان مي كنند از خبر ايت ماني توانم كرد خواه عليه السلام  
فرمود در كل فضل الله نوبته من يشاء يعني از فضيلت ايت

كه خداي تعالي ما ايشان كره است كه هم سفر عيونت كنند و هم  
عالم من سلطان عليه السلام خوات كه سفر و ملك و مال و رعيت  
از حق و انوار و خوش و طهور و سواد و مدام و ديكرالات ملك  
و اسباب و سلطنت عيونت حضرت عزت كنند و دنيا  
همه فقرست و تو ايل جويد كه هر خدا اسباب فقرست  
زاده باشد و طاعت دريت علي قرا شد ششم انك ملك  
و سلطنت پرورش صفات حميد و ذميه را كامل ترين  
آق و معطر ترين عذوق است تا نفس را كبر پرورش دهند  
صفات ذميه بمقام رسد كه دعوي خداي كنند و ان نهايت  
صفت ذميه است و برين كه خرد و اللات نهوان عباد  
زير كه هيچ دوش عاجز دعوي خداي كرده نفس او الت پرورش  
صفات تكبر و تحير و امانت تراست اسلاف فرعون را چون  
ان الت كمال بود پرورش نفس در صفت تكبر و تحير و اللات  
كمال سيد لا هم ثم انا و لكم لا اعل بديد آورد و در دعوي  
مسلطت كرهه اليك في ملك و مصر و هله  
الانهار شوي سر غيت و عمن نفس را كبر الت صفت  
جديد پرورش دهند مقام رسد كه متعالي با خلاق حق  
جشن و متعالي بصفات ربوبت كردد و ان نهايت  
صفت حميد و كمال دنيا است خدا كرهه عليه الصلوة  
فرمود يعنى لا اجمع كما و لا خلاف و كمال ان خلاف حد  
بالت ملك و سلطنت نهوان عبيد تا اكران خواهد



که صفت جوهر و کرم را برورش دهد که از صفات حرمت  
و بدان متعلق باشد باحلاف حق بر مقتضای خطاب مخلوق  
باخلاق الله که امر است از همه امرها واجب تر بلکه چون  
اولیا و نزدیکترین و شریع و ادب مختلف از هر تحصیل  
کمال بود جوهر و کرم بیدار جاه و مال فراوان برورش  
توان داد و اگر صفت حلم را خواهد که بکمال برورش  
قوت و قدرت است سلطنت مبدای آنکه تحمل و تحمل و احاطه  
خلق کند حلم بریدار که اگر قوت و قدرت باشد  
و تحمل نکند اضطرابی بوده اختیاری آنکه حلم سازد  
که عز و حلم صفت حرمت و غیر صفت خلق و چون  
خواهد که صفت عفو را برورش قدرت و استیلا  
تمام مبدای مکافات اهل جرم یا چون از شان و عفو  
می کند موصوف شود صفت جوهر محبوب گردد که  
اِنَّ اللَّهَ عَفُوٌّ رَحِيمٌ الْعَفْوُ اَمْرٌ جَدُّهُ رَافِعُ صِفَاتِ لَطْفِ  
حرمت ماکر خواهد که بصفات قهر حق متصف  
شود الت ملک و سلطنت تمام مبدای قهر و خیر کفار  
و اهل نفاق و بدعت و عزیب ایشان بکمال قیام  
تواند نمود که آن صفت حرمت چنانکه فرموده که  
لِيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكُونَ  
وَالْمُشْرِكَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ  
وَالْمُزَيِّنَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ وَالْمُزَيِّنَاتُ

و انصاف و مظلوم ضعیف از ظالم قوی سدر و دفع دروان و دره زبان  
کیون و در اهل صیانت صبر و راندن و در اهل قضا و صبر و صبر  
صبر و قهر و مالک از هر حرمت ملک و مصلحت خلق و دفع و دفع سیاه  
و محابا و اندک و امثال بر صفت دهد و اگر خواهد که بصفات رحمت و  
رافت و عاطفت متصف شود ملک و فراوان مایل و عباد  
سیار باشند و غرض وافر مایل بر طائفه نقد و استحقاق ایشان  
سعی و رحمت و مفر و مایل بر صفات بکمال خود رشد و آخ  
همه را الت است مده و عفو و صفت قوت و جرات و محصل  
قرب و سلوک غایات صفت انصاف که در واسطه صفات  
و دیگر محصلت سیر توان کرد بواسطه صفت طهر و توان کرد که المشریطین  
همه کالطهر بطهر بخواجه صفات و اخلاف جمیده را بعد و صفت  
بکمال توان رساند بر صفت برورش بکمال در سلطنت توان دل  
مال و نعم و بروت و سروری و طف و ولایت و انواع نعمات  
چه حاصل باشد مبدای صفت التفات کنند و از همه معات نظری  
و حیوانی و بهیمی و سببی بکرم و بهی و از همه سرفرو و سار و ویر  
مقتضای طبع و موافق می کند و روی از همه بکرم و از همه رافعان حق  
و قانون مشایعت در راه و بر کار دارد و همه را از التفات  
و محسن امدان همه می گویند باخلاق و از رافت مرکز این چه خلاص  
الی کبریا و قهار و کون و محسن عداوت همه بکرم که قرائم مخلوق  
لی الارض العالمین و همه علی گویند و دل بر همه بند و از فرید کار  
ارجم بند که التی و صفت و غنی للذی فطر السموات و الارض و خلیفها



وما انما من انفس كن  
خوادم كه مرا با غم او غم باشد  
گردست دهد غش حبه بگویند جان ای دل غم غم او بر کمر  
مار تگری خود غم او او باشد خون همه روزش کمال یافت عنای  
حق روی نماید که در حق ترست ای باب سلوک را و با وجود علم  
و علوی میت کمال مرز به مار غم و ماطفی برسد استحقاق در جفا  
و وجد که عایلا فاعنی سافت سلیمان علیه السلام هم برین جهت ماست  
را برورش دهد تا آن همه سلطنت و مملکت و مملکت و نعمت  
بدست می آید و با او آن نعمه را بکار می برد و کثرت مبارک را بر سر  
می آید و از به او آن نعمه تکلف حاصل می شود و در ویش سستی را بدست  
می آید و با او آن نعمه را بکار می برد و کثرت مسکن جالس سستی را بدست  
سوال کند که مملکت سلطنت را چون این همه فوائدست و موجب قبول  
در دست جراحه را علیه السلام مملکت دستان کمال نداند که  
سلطان علیه السلام با ریادت دستان نوب حس و اخلاق و  
صفات با برور کس دلوای جواب او از دو وجه است اول آنکه  
خواص خود و طایفه اند و بعضا تا دستان و نیاز دستان تا دستان را  
ما خواستیم مضمون در کنار نهند و کثرت اسباب محصل از برور  
نهند چنانکه گفته اند جلیلی صل الصراط صفا تا که هم من موی می  
الی عبادنی را بر امر غیر و عدو قال ای ابو بکر عن تعذیب فی کمال اللذ  
و ما مردان را حاجتی خواست باز دهند و کثرت اسباب  
محصول بر جان ایشان نهند مثال هر دو حان باشد که محض  
بهرار شقت تر و کمان طلبد و چون یافت بشکار رود و

در بنها سدا چندین تر غم را ندارد و بهر ارعفت کفخی پیدا دارد  
و محض دگر دانی را اسباب و ریخ و شقت که مرغای غم یا بازی  
سید که خوف صبا می باشد سر جاحه علیه السلام نازش حضرت بود  
میکنند که آن لحان را و می خون که بعد که آن مضمون از مملکت سلطنت  
و ساوی به مدح خواست و زحمت باز خواست در کار او نهاده اند  
که و کان فصل الله علیه عظیم مضمون بود که فضل عظیم  
می خواند خلق با خلاف حق جراحه را علیه السلام این معنی کمال دلوای بود  
و بعد با شریع نواختند و آنکه اعلی خلق عظیم مرغ وصال را بر من  
علیه السلام با نتر و کمان را فی النظر المکر صید کند اسوات که از  
تغیر راجع کبریا می آید تران کرفته صید را بر لطف و اعزاز نسبت  
با جراحه علیه السلام را می داد الم ترالی ریک و اگر نظر جمعت  
تگری خواص علیه السلام در دامگاه هم صید بود و هم صید مرغی  
بود از اسباب انما من اللذ بر خاصه و در صورت تعب  
لا الاحمر والاسود که کاسات بر و از می گویند چنانکه بر و از  
کرد که بر و از او در کاینات کما خصی صید مرغ بود  
و مضمون دانه هم صید بود و هم پروانه  
ما در غم غش عکسار چشمنه صید دانه و در شکار چشمنه  
شورید و در شکار چشمنه صید دانه کان روز کار و شکار  
سلطان از ابتدا ما صید هر است و خواست و صید مملکت از نام  
ماقه مملکت بدست ما صید او دلوای و در میان بهر جهت باز  
خواست و الفینا علی کرسیمه جسد که در فضا را گویند و با خرافات



انی اجبت حبت لایم مبتلا کرد اند اند اینج اشارت او نهاد  
بود چون از خواست آمدند بر خدای عقبه باز خواست کرد  
ماند خواه چون نازش اری بعید بود در مقام بدین مملکت  
مرد و همان بکمال بر وعده کهوند لوگو ششم ششم از میان و کرشمه  
برج باز نگرست و مکتب با طالب الدعا کس فقر کاه انداز  
خدا یک مروت در دلمون در ماسیدن حور چند داشت چون دلو  
نازین در سوزناخ البطر بکمال داد لایم مقصود دو جهان  
نه زحمت جهان بایه در کنارش نهادند لغدای سرایات و تبه  
الکبری مع او سعید در اندر روحه فعلی از کس می کشد که می  
گفت خوا خداوندان دین دین مدد نکورده زمرده جواب دهم  
یک خواه علیه السلام کرم نحن الاخوان السابقون بنو مقامی حکلی  
انسا علیه السلام مدت عمرها در اری کفو بودند و مع خداوند  
در معانی نماند صابر ادم در صفوب و نوح در ذغوب و ابراهیم  
خلت و موسی مکالم و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان  
در مملکت خواه را علیه السلام مدعی اندک برجه عبور دلو که اولش  
الذین هکذا اندک فیه منکم اقتدره و از همه در گذر اند که و نحن  
الاخوان السابقون و مقاماتی رسانیدند که کسی رسید بود  
دو فضیلتی رسانیدند که کشید بود خلد فرمود فضیلت  
علی الامراء بیت و غمعت این مع در حق او است و اندک  
گفته اند که چون منم بیکتی در ویش  
ناپوی مقام و دقتش بیوهم راهی که نه ینامد پس  
جاء که جای بوفه من و نه پس

مرد از مقامات و درجات و کمالات حکلی اینها داده بودند  
خواج حلیه اللام دادند و او را بشیر حیر برجه استا فضیلت نهادند  
ازان جمله یکی بود که تعیشت لی الخلق كافة فرساعمری را سلقوم  
فرستادند و مرا حکلی حلالن فرستادند و مملکت حله دنا بر معضه  
دانشند که حیرت من لی اكون ملکا معا و لی اكون فقرا معا  
فاخترت ان اكون فقرا معا اجمع نوما و اشبع يوما ما محیر  
کهو اندک میان آن که من سعامری بادشاه باشم و فرمود که او  
مفاتیح حرائر الارض کلد حله حرایر من من اویوند و کشند  
الکو خواهی صابر کسم که کو لهما مکه همه در شوق و هر کجا خواهی تو  
می رهم مع فبول کرم لایم حله مالک جهان بامت من دلو  
که روست لی الارض فارست مشارقها و مغاربها و سلسله ملک  
امی ما روی لی منها و مملکت سیادت اولاد دهم حاضر در حله  
اسامر اگر امت کفوند و من کرم روی بر مع بکد ششم و فرمود  
نا و قوم و هم حای نودعت کرم که اما سد ولد آدم و لاخر  
حون اس مملکها مرا میر شد این خلاصه و مغزای بود بره ششم  
از بر ورشمنت و نه المعانی ما سواي حای این رخا که و بگو  
آن بود از صورت بادشاهی که مطبوعه تکر و نجر بود بعد اتم  
کی مالی و ولد ما دیگر خواها و ساست مدی حایر می آمد ما  
باطنا بدست آمد پس محو کش که بادشاهی و مملکت و مار  
و سلطنت و سلطی نگرست در تفریح و غنم و محض سلطنت  
خلافت حایست و از حاست که السلطان ظل الله فی الارض مدبر است



او جز خلیفه آن چیز باشد و اما سبکی و خلافت وقتی مشغول  
 و در آنکه از صفات مختلف نموداری و خلیفه یافته شود از این معنی  
 و تفسیر ظلال الله فرمود با وی الهی که مظلوم یعنی سلطان یا  
 گاه جمله مظلومان باشد یا برسان عینی و ظلمی و برود از هیچ ظالم و بیگانه  
 هر وقت که از جف و ظلم از سلطان رود و ظالمی چگونه توان تمیز  
 توان کرد و خلافت کما یبصر <sup>در مدینه</sup> دار و سبب در مدینه  
 را بدین عارضه و صفت تمام امضا و آنکه ملوک را دولت و کمال  
 بدو قدم دست دهد یکی قدم با خدای راست نهادن و یکدم با  
 خلق انصاف ظهور آنگ با خداست بفرمان حق تمام نمودن  
 و از صناعت بیوا اجتناب کردن و بگریختن سلطنت سبک  
 اسباب سلطنت را عداوت کلمت و نفوذ و دین و ملت گزاران  
 و بیضا رضا دلون و سلطنت و مملکت را وسیلت رجعت  
 و قربات ساختن بدین آلات و ادوات با کندن هر دنیا  
 عشقها با خنوع شهنشاه و سرافراز مرداخن ملکه هر لحظه  
 و بر ساحت از علوی بمن و شوق حال حضرت دنیا و آخرت  
 بر انداختن <sup>کمیای عشق و از خون دلها</sup> <sup>چند</sup>  
 عاشقانش <sup>چند</sup> در طلب بر روی جانها <sup>چند</sup> غیرت سلطان عشق چون معلوم  
 جوید دل خاص با هوای او بر <sup>چند</sup> در کشتن از زمان و زمان غایت  
 در هوای بی یارک اشیا با خنوع اما آنگ با طیف رعایا را در  
 بنای دولت و حسن حرات و کیف سیاست سلطنت او و یون  
 و در عیونیت با نضاف و عدالت و بر حواس مملکت از اهل علم

و معرفت در احسان و مکرمت نشان و نرفتن و ظلم راه  
 صبر و مطامحه ست داشتن با خوف ابر و مقدم تصرف نهاد و داد  
 شدگی بر باد شاهی به داد حضرت جلالت از لطف ربوبیت راه  
 او صفات الوهیت کشاد و سارگاه بار داد که خطوتان و قد  
 وصلت اکنون خلاصه کاسات و زینت موجودات کیوه  
 و خرمه خلافت و در حد ظالمی او را عینا و مناسبت شود و در حد  
 او صورت صفات لطف ربوبیت کشف و مستحق خطرات  
 من الملک الی الی لا یجوز الی الملک الی الی لا یجوز شرف و ملک  
 صغیر و نایب باقی را ملکه کبریا اصراری مانع موصول کرد اندک و  
 اذاریت ثم رأیت نعیم و ملک کثیرا باقی شرح احوال  
 ملوک است انسان در فصل دوم عنون ایدان شاء الله تعالی  
 فصل دوم <sup>دوم</sup> بیان حال ملوک و سیرت  
 انسان را به طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق قال الله  
 تعالی ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان و اتادی القرص  
 و یمنی عن الخشای و المنکر و البقی یعطکم لعلکم  
 تذکرون و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل  
 عباد الله عند الله منزلة یوم القیامه امام عادل و نقی  
 و ان شر عباد الله عند الله منزلة یوم القیامه امام  
 جابر حرف بر ایک یا و شاه را به حالت اول حالت او  
 با نفع خبر دوم حالت او را با رعایا سیوم حالت او با حضرت  
 عزت و او در هر حالتی ماضی است به خیر و منتهی از سه



حیة مامورست بعدل و احسان و اشاذی القری و سنی است  
از خشا و منکر و بی چنانکرات بدان ناطق است و هر حال از  
احوال بادشاه اینها را معنی دیگرست مناسب آن حالت است  
حالت اول که بادشاه را با نفس حق است عدل حاصل کنون توحید  
نفس حقش را و احسان از عهده فراغ بیرون آمدنست و ابتای  
فی القری رعایت حقوق و ارجح و لغضا است و معاند  
نفس و مراقبه دل و محافظه حواس ظاهر و حواس باطن را هر یک را بداند  
مامورست استعمال فرماید و از انج منه نیست هر نوع دارد و  
خشا و منکر و بی افعال افعال و احوال با سنده و با سست و با  
باست چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و فحش و زنا  
و فسق و جور و کفران و خشونت و غضب و حرص و حسد و کبر  
و عجب و خوی بد و مدی و جور و ظلم و مثل و صیغ و مانند اینها  
ما و شاه داد بادشاهی خاص الخاص که بذات او تعلق دارد نتواند  
داد و یا داد بادشاهی خاص ندهد دل و بادشاه عام که بهجوم رعایا  
ملکت تعلق دارد نتواند دل و کلام رایج و کلام مسول عن رعیت  
در محض ادشاهیت و ارجح و لغضا و حواس و حکانه و قوای  
سری و نفس و دل و روح رعیت او را بادشاه خاص الخاص است  
این رعیت را اول عساکری مانند کوف و هرگز را در مدتی حق  
بر کاردی که او را برای آن افروخته اند کنون عدل و انصاف حقش  
بدشاه ساینده و اشاذ از خشم خلق خدای نگاه داشتن  
و از انش و وزج محافظت فرمان را رعایت کردن بر رعیت

خاص را که لاهل و عیال بدینصاف و عدالت و حق گذاری کنون  
و اشاذ از بر رعایت خدای داشتن و از انش و وزج حاکم کنون  
که باها الذین استخوانوا انفسکم و کلهیکم تا نا کنون از عهده بادشاهی  
نفس و عیال بیرون آید باشد و نتوانند از عهده بادشاهی عام بفر  
آمدن زیرا که الثابت و خلافت حق است و تلویح و ازان  
معظم تر و با فضیلت تر کار نیست و چون رنج آن بسیارست  
و هیچ عیوض ازین با مشقت نیست و لا هم ثواب آن بهمار  
است و هیچ طاعت را با فضیلت نیست چنانکه حوا علیکم السلام  
فرموده ان افضل عباد الله عند الله من لم یوم الصامه لم یأ  
عادل در حق گفت و اضل من کان خدای نرد که خدای روز قامت  
و مهرت و هر یک به شای غل و ریا طاعت حواس و طاعت  
رسول خیر من کل سلك شیده است که اطعوا الله و اطعوا الرسول  
و اولی الامر منکم اما حقیقت هر یک رعایت حق و شای خاص  
نتواند کرد و عدالت حق بادشاهی عام نتواند کرد مثال این رعایت  
که کسی نفس حقش را بشناوری از عرفانست خلاص نمواند دل و خواهد  
که خرفه را از عرفانست بیرون آید و بشناوری بر حال بود و یکی  
حق در رعایت بادشاهی نفس حقش انصاف و عدالت بیرون نشن  
امان را که کشمیر از مقام امتاری مقام مامورکی ناز ساینده  
در حصول برکت نفس حقش آن و خفاست و دل باز با وفات  
طبع و مستحسب هوا نظام دهد و متوجه حضرت خداوندی  
کنواند با فایده و صحت حاصل حق کفها و مورد شایده الهی شود که بقوت















در کمال سحر و جادو  
که با سحر و جادو  
که با سحر و جادو

نحوه و غیره بطریق نفسان و شریف کهرمان محروم می غاشد و اگر نیکو  
باشد و از این نوع در حضرت ملکوت یافت و منکوب و یا مغبول بود  
او نیز که بیکو سیرتی او سیرت بد دیگران برسد که ظاهر و حضرت  
جنان نماید که او را بد تو فرمود و توانست و در تعصیر خزان می گوشت و خلل و دقت  
کنانی بداند که بفرستد ما دست مایند و او را از نظیر و شاه پیدا از بد ما بگذارد  
خود متذکر صاحب حالت موفی و بد از حضرت حالت آنست که بنور فرست  
شاهانه نظر کند و احوال مانده که آن کند و بفرستد و فای غدار از اعدای محمد و فکر  
دوران آنرا کار و روزگار خنده و از برای خون کار و خون بهار و سحر و حرکت  
و هر یک از این ناز و نشاط سکندر است و در می کشد و بد منی دیگر خضر  
تهر بر می کشد کدام بر بالین خود یافت که بر یکدکام شکم بر کوهی نذر بد  
که از خوش داد که خوش بود که آنان خلوه که در دل بر دل نشو و نه که خوش می افکند  
که در غایت بوفتن شکم استخوان که غشید که نه مغزش شکم با کلا جان دلو  
که از منزل امان دلو با کلا کلامی نهاد که نه مغزش با د خالقه دل در و دست که  
مست شکت که از و خندید که به و خندید  
کسی که بر تو دل اندام می بخشد خندید که به معنی خون تو جود دل اندام  
که تو کلبه شخصی را از شوهر بر آری و باها که بر و دند که ها که تو بخشد  
که تو خود به جادو خانی بر دارم و تو که کل صفت می کرد و تو که صفت می خند  
که دام تو نیست و خواهد که نه بد و شکی بیرون و اندک کلام عزیز را بنواخت  
که نه از مدلتش نکل اخفت بلکه نرد و فای خفت که عافیت نه دغا باخت  
کلام بخاره را امیر کرد که نه از عافیتش سپید کرد که در ملک و وزیر  
کوه اند که نه خون ملکش بر و بر نکر و ایند که با مرخت شامی نشاند که

نه خون عتقه شطاحش با شاه بر افشاند ما خون بدید اغشار بر عهدی دما  
نمایدار و دی فاد سهر مکار مشاهده کند بدین سر و او فراده نشود و بر  
خار و سحر و درون فانی که راه نکرده و معش نشاند که چون بد دیگران وفا  
نکرده با او هم نکند بر بوجوه و خلوصی از بهر همان غار می شتم نکند که دستان  
و فای باران موری بر نه و عافان برای او را در خلوصی و خلوص و وفای  
مالک کرد دست ایدیم صبح نیاید ضایک این ضعیف گوید در معنی است  
حر و استغفر و نه از و من کما پستی راست نتوان شتو افروزم از راستی  
بر و ساینه موری از و من که خفه خون است اری اگر با در کاز راستی  
که روا در خود از و چسب کسی اری برای و وفای ناکسی کم کاستی  
که نه دس و وفای و در و دم که چنین در همان حال کنون هم آدم و جان  
خون همان که فست سکندر ز دارم داشت که در همان دارم شت در همان اری  
آن مه شایان ایرانه و نورانه کجاست که زبیب سلطان است که جزای  
و رنط کوهی بزم و زرشان کسی خرد که سبب و کج مشای جان خانی  
خالق نه بار کفنی حال مرشد و خجسته باشد که معلوم رانست خال که کوهی  
الک نیکی کرد نام نیک از و مانع می ماند و رید که کوهی بیکیتی هم بد و کلا  
مرکوفی عبرت از حال ملک و اشبان خوشی داسنا نشان که کوهی  
ای خور و بد خواهد عافلی اسد و زمزم باز و بدی عافلی کثر چشم دل عافلی  
و کفر و عافیت خوشی خواهد در و عافیت است از و رنه کسی که عافیتی  
اسک خلوص از کار دساکشت ناب و و این ای درج از خلوص با کار در و و این  
است حالت میوم که باد شاه را با خداست استعادل راستی  
ظاهر و باطل است با خدای و سر و علاست با خدای یک رنگ کنون و

من طلب کردم و صابانه از پیش  
دست از پیش  
دست از پیش  
دست از پیش

در و سحر و جادو



و در آن روز پیکر من نمودن و سلطنت و ملک محکوم (در میان بندگی و شاهن)  
چنانکه خود را و ملک را برای خدای دارد و چنانکه ملک را و خداوند را برای  
خود خواهد و احسان انجام دادن معیت که فرمود علیه السلام فرمود الاحسان  
ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ان احسان الله خلق  
خدای را احسان نزدیکی کنی که گوئی که با او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی معنی دانی که  
او ترا می بیند و بندگی و تعبد با شاه آنست که بطاعت نافله مشغول شود از کار  
و روز و بلا و وقت قرآن و بیشتر اوقات بفرات و خلوت مشغول باشد  
و مصالح خلق خود گذارد و اصحاب را علاج را محروم کند و از صلاح و  
فساد خلق بجز ماند و رعایا را بدست ظلمه و عوانان باز دهد و  
کار معول بخل بگذارد از محبت معصی باشد از همه معاصی و نیکس  
تعبد با شاه آنست که بعد از از او بی و منور و روان روی عسل  
ملک آورد و از احوال بلاد و عباد متفحص شد و بر عباد حقوق مسلمانی  
و مسلمانان قسام نماید و در سدا کای خدای و احکام بادشاهی خالص و خف  
کنند گوئی در خدای می گوی و اگر آن وقت ندارد بعد از آنکه در همه خدای در  
احوال روی می گوی ماهر چه کند بفرمان کند و از الانش بخوا و طبع پاک دارد  
مال هر کس قدر می شود و از سلوک راه می می در بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی  
استادی القرنی انما خلاصه رحم عبودیت است که طوفان العینی مر از اسنان بیدگی  
بر ندارد بواسطه خلوص است و هر حکومتی است که از اند و مداومت  
بود که ریاضت با حضور دل و مر حال باشد و در آن وضع مخصوص که ذکر زبان می  
و آن است بزرگ اگر گفته لا اله الا الله می باشد و در بانی احوال بویان و دل ملایم  
مهورت و معنی حکم می نماید چنانکه شرح و کیفیت ذکر کفر و اطلب آن رفت است

و در هیچ حال بادشاهی مجازی فانه دساوی فرشته و معرور نشود که لا  
تغترککم الحیوة الدنیا بدستان فساد و منه که جای دیگر  
برای نرفت تو بر شیده اند قصور و بسیار و مدد و اشد و هر وقت  
بخطری و بجز ایند و در ملک خود باز سر و خویش و عورت که گفت البیانی ملک  
و هیزم الا نه از بخوری من تحتی تا بخورد منی حاشا ستغرق شد که نظر او بکل  
از خدای محبوب مانند آنکه دعوی خدای که و لا فانی انکم لا علی زد بکل نحر  
و انکار و بخانگی و افتخار می کند و علامت ستانده و عیون نماید و  
زکوشای دل بر روی بای باز کش و کرد و دایم کان آن دایه بای  
را ستاد و در هر روز من می زن که مشکاه حلال های تو نیست  
تکلیف و سلطنت محمودی بکنند از وقت خویش باشد و خوشی محرم می نکرد  
اتفاق و متکرم و بی نهایت کبر و تجوت بادشاهی و برفع و بوی طاعت  
اسک و احسان و در ملغ ملوک بر و اند و آن بجهت دیدار استغنا و کبر  
و احسان و خلوص و محبت و کرامت و رضای بعلت بکنند از آن وقت  
طعمانی حق بود که چنانکه حق تعالی فرمود ان الانسان لیطغی ان رآه  
استغنا و جای فکر فرمود که و توسط الله الرزق لعباده  
لیغوا فی الارض و بعضی باید دانست که چون بدو چشم عباد استغنا  
عزت و طبع بخواه بکفر و بخیل و دماغ او ظاهر شود و آنکه چشم  
حفاوت و مذلت و خلوص خدای بکفر و حال از نظر غلبه من بدو و آنکه  
علمه التلام و فی من فرمود که لا بد من الخیر من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکفر  
برسد بلکه مار سوزانند که کلام باشد گفت که آنست که چشم حفاوت  
معموم بکفر و صیاز سوزانند و بد الکفر عصار التماس و صفه الخلق و حالت



این من است که چون طایفه من بر و بال ملک و سلطنت خود فرو نگرد  
و خوش آمدن روی بیداند خواهد که در عالم بکر و غیر خود پرواز کند بای  
سیاه غیر و فساد نکرد نظر کند که اول اصل او و بعد عالم خلق که من  
میا و زمین باز شد که اول فطره آن غار بود و در آخر منی خال غار  
شد و در میان حاصل اسیر بکر لغت و یک فطره و عاقل آن لغت و فطره  
بگذرد که اگر روی شد شوق راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهد یا در آن  
ما از آن خلاص باشد و مع هذا الخط فلو خط منظر این سیلاب اجل در سید  
و رسم و طلاق خانه و عمر که کوشش افلاک بدست و روز حسنه آن یک یک  
نر کند است بکلی غارت کند در جنس حالی سلطنت و مملکت عاریت  
چه مغرور باشد و از جنس دولتی و بدو کوفه حساب برشاند  
گرفت کفیه اند اگر کسی کسری المکول ابو سروان ام فله سائور  
و هو الاضفر الکرام ملول الروم و لم یبق منهم مذکور شد  
عاقله او میداد شوم رای بر دولت او دل نه از بهر خدای  
عز را است نخواهد که نسیب از پای کرد و اجلش دست بالا بنمای  
ما چون بر احوال و قوای طایفه من از حجاب برومال فرو نگرد و بر  
نیاید و قی یکی از ملوک و زبرجست را بفروم که از بهر صری ساز که چون  
بر من ستوی شود بدان حکم نسلان بدرد و اگر غصه است سیلاب بدین  
بدان اطباء ناسر عصب توان کرد و در آن کسری است نسلان آن  
نقر کوفه ثم ماذا یعنی من حاصل چه خواهد بود چون ملوک را خوب ملوک  
در مانع خجندی و بدولت و نعمت و حکم و سلطنت چشم خوش اند  
هرگز نشی بر خواندی ثم ماذا من حاصل این دولت و نعمت خواهد بود

چون ملوک را خوب ملوک در مانع خجندی و بدولت و نعمت و حکم و سلطنت  
چشم خوش آمد و بکسری بر خواندی ثم ماذا من حاصل این دولت و نعمت و حکم  
بود عمل ملوک و خوش و کفیه که حاصل جز من را نخواهد بود و کور و حساب و  
و صراط و حال از سطر و قبضه من بدل شدی و معروف که حادثه یا مصیبتی  
منصل است یا فانی تمام و بکسری یا از خود کفیه که من حاصل است عم ۲۰۰ ج را  
خوب وقت او خوش نشی چون انش غضب است یا فانی تمام و بکسری که من حاصل این  
عصه و بدن چه باشد چون من را حساب و صراط و شراست نسلان این غضب  
به روی و رحمت و معرفت بید آمدی کفیه اند  
چه باید باز نشی و بالش یا قبالی و ادبای که تا به هم زنی دیده نه از بهر آن من  
است اسیرت ملوک یا صراطیغه از رعایا شغقت بر احوال طوالت بداند  
بادشاه جهان نشانت داشت در یک چون باد صاه و صلاحیت باز ایدیم  
همان صلاحیت باز ایدیم باد صاه از ایدیم همان صلاحیت باز ایدیم  
و اگر باد شاه در باد شاهی تصرفات فاعل کند همه جهان بفصل اید جانکن  
خواص علیه السلام از بهر دل فرموده اند فی جسد این آدم لمضغه اذا ملحت  
صلح بهما سایر الجسد و اذا فسدت فسد بهما سایر الجسد الا و بی القل  
و هم از این مناصبت هم فرماید القلای علی در ملوک هم و فرموده باد شاه را  
مناشت عقل است دل را چنانکه دل را از عقل کامل ناکر نیست ما  
مشاورت او را ملوک بدین تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدن منظر  
او رعایت کند باد شاه را از وزیر عالم عادل منصف ممدانی و کاخ  
امیر صمدین مال اعظم صاحب همه صاحب رای ساو خلق کرم طبع  
شریفه است با مروت اصل واقف جهان دیده کار دان کارکن



صاحب قهره مهربان مشتق ناصح ناکر برست که در حکلی احوال ملک و مصالح  
سلطنت از خصوص و عموم با او سورت کند و صواب و بد را بنظر  
شاهانه خویش و اسدله فیض حق رعایت حقوق و عباد و بلاد و وضع  
و شرف خاص و عام قیام نماید و بواسطه جلالت کفایت و مباشرت  
و بر وجه از کان دولت و ثواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او  
بود نماید شاه را فراغت و رفاهیت بر بها نگیری و شرایط و سلطنت  
مسئول نماید بوی و الا چون باد شاه را در بها نگیری و احکام وزارت قیام  
نماید بوی و ان بها نگیری و ناموس سلطنت باز ماند و احوال ملک و رعیت  
محل شوقه کفایت لکل عمل رجال دیگر معاونت و زیر سکواری در ملک  
آن مصالح رعایت توان کرد با دوست و دشمن که بسک فرایوان و  
خزائن جهان دست ندهد و نیربازی باشد و در سر بنام حضرت  
بر حدیث صریح خود و عاقبت او در دن نوری و عدل کسری و  
کوه و حواصی علیه السلام از محافضه اذ اراد الله علیک حرا جعله و بر  
صلحافان نبی ذکر و ان ذکر اغانه و الله و زیر سکواری نظام و  
انظام در و دنیا باد شامست و دست او بکوتاه است و در نظام  
باشد بدانان برای مهوای کار  
و خواهی که کارت شوقه خون نگار که دانای کار باشد تمام  
بدانان سبار و زمانه تمام رطبان توان افت ارام دل  
زادان نیاید کس ارام دل حاضر خاندانم از دفر در دست  
که دانای بوی کان در دست و چون وزیر شامست با سدر اول  
محرم و موخر دارد و حکم او در ملک نافذ گردد و از جه احکام و احکام

و در قدرت بازوی غلبه و لطیف باشد چنانکه حق تعالی مت می زند بر  
بوزارت هارون علیه السلام نشسته عطا کرد با جگر و جعل لکما سلطانا و  
دیگر ارکان دولت و اعیان حضرت مرکز رعایت عضوی و عاشقی قوی  
اند چون سونی و شرف و باطن و عارض و طهرانی و نفس و دهر و صاحب  
و خازن و استاد الدار و حکلی علیه اندرونی و بیرونی عیاس و حواس  
و قوی بزی اند چون چشم و گوش و بینی و زبان و فکر و خیال و دهم  
و حافظه و فکر و حس شکر و اموری دولت که با غوث و شوکت  
والت و عدالت باشد رعایت اعضا و ریس اند چون در دل و کار و  
سیر و شرف و زهر و غیر این چنانکه رعایت انسانه اعضا و ریس ممکن  
ست و معاشرت اموری دولت قوام طبط و نظام ملکیت ممکن  
ست و دیگر اسرار که در دفر و قریب رعایت دست و ساعت و عصر  
و ران و زانو و ساق و پای اندامه اجناد و حواشی و جیل و قوم و عموم  
رعایا مع تفاوت و چهارم رعایت عروق و اعصاب و اعظام  
و عضلات و شعور و تمامی بدن اند چنانکه رعایت انسانه بدو وجه مخصوصه  
و اگر از اینها یکی نباشد کار ملک بدان مقدار مضایع بدو روی برایشان  
نماید که هر یک از ارکان دولت و اصحاب صاحب را بعد از اهلست  
و استعداف تمام و امایب و دیاب و سکویری که معلوم گوید باشد  
و رعایت شایسته در ولایت و اقطاع و منصب و معال خویش نصب فرماید  
و مکن در حدیث انرا بط کار خویش و مصالح ملک و سکویری حضرت قیام  
نماید و از احوال هر یک از اینها و موافقت و دانند که در ممالک و وضع و صرف  
ص می رود و از جمله معطیات امور سلطنت یکی است که بعضی فرمودند







در محرم الحرام که هر سال در محرم است

چنانکه چون عالی فرمود و لا تحسبن الذين يخلون بما آتاهم الله من فضله  
هو خير لهم بل هو شر لهم سيقطقون ما ملقوا به يوم القيمة  
مال و نعمت فضل خداست فصل خدای از خلوی خدای در مع ساید داشت  
ملک مستقب فضل خدای از خود در مع دارد چهل سال خدای دهد از آن  
اوست و آن می دهد از آن دیگران همه مال فراوان کسان توانست  
ترا کوهی دور دلوں شتاء اگر خواهی سه تا بازیای بند  
و اگر خواهی بده تا بازیای ما توانی که همه کج که از مال و ملک خوش  
نکنای و سا و ثواب آخر حاصل کنی اما مکان مست کف و فی  
بروگان با سالی فرا رسیدن بسیار دیدن دارد ناوارا کف تو که در  
می جواری ستر از ایل امر اصل از کنش بر کشاید و مکر از رخ مملکت  
میاید و رخ برود چند هر ر سال او بدست دشمنان دهد و افس  
صرت و نداشت او را در جان نهد و ور و وبال بر کون او ماند  
و دهنی را بر رخ مملکت او نشاند این صعب گوید بدست  
دولت از میان اگر چه خوش دل میاید و در وقت کشتی است  
مکرانچو شاه بنوادی چون ملک بطح بندارد شست دنیا جو دلات  
در مید و کل ندهد آب شست که او در جمع شاه و وزیر ملکشان جلوه و تاج و کلاه  
کار را به کام ایشان کوه خلق با جبه نام ایشان کوه با جو فرمود باید دارند  
همه فرعون روزگار شد خون و یسکان یکیزی بغیر بخار کان کشیدندی  
همه شعل سال و ما شد همه مصر و مال بجا شد نه با تدبیر و خبر و زید  
وزیر خشن غنچه کشید تنشان را حل و معر لوه ملکشان را بدست دشمنان داد  
و در اسبابان جهان بود سالان کزان می خورد و انکار احوال و تلف خود

کعبه بی رخ ما کار تو خبر در محرم  
اس می آمد از و کار در کفر ایشان

خارجی است از کرامت  
معبول است از کس که کبریا  
اولان از کرامت است  
با وجود ختم است از کس

مکر و تدبیر و شجاعت باز داشت نار از نور دل است اندر سر می  
ماغ غر و شتر می بخت مصالح معاد خویش یافت غم آن خوف کوازی منیر  
خون کند کوچ ناچاران خوش طبع در از مال کج و شای داشت بود با جو سر خوش  
لاجم و کس مکر و تدبیر رفت با صدرا استغفار مکر را دید بصیرت  
بنور الهی منور است او را کلدانش مال و جاه این جهانی مصور و الباقیات  
الصلوات حیر غنچه نگ تو با و حیران باقیات باقیات صالحات کردت  
کرد و فریاد رس و موالات اعمال صالحه بدست و حیرات باقیه مالی  
خواه علیه السلام فرمود اذمان الانسان انقطع عمله الا ناله صدقه  
جاریه او علم بفتح به او ولد صالح يدعوا له تكفي رة دولت شکر فی  
تراز اند کند در کور جمع و از اعمال فر و ماند هر نفس و هر لحظه طهرها  
و صمت و کرامت از خضر عفت ملک به مقرب بدو می ساند که ثواب  
نعمه است که در مدرسه و خانقاه توبه بعلان در و شرفقه سدا  
نواب امر اجت و اساس شست ارتفاع خیرات تو فلان بنده  
سید که بر فلان بل کدشت ما در فلان رباط در سار دیواری نشست  
ما در فلان مسجد دو رکعت نماز کرد و هو باد شاه را در ایام دولت  
خوش فرجست فام ساندگی و سعادت حیرات یافته از غفر رخ  
نابید داشت بدست غافل شو که عمری در ناز و تر نیاست  
دلکش بد که خوش شادی در نیاست ای سخنان الله را همه رخ  
و محبت و سعادت و ما را باد شایمی بجه باید بشید و عمل صلاح و  
جهان مکرهون به باید بود و خوراد معر ص چند هزار در خواست  
و ما در خواست دو جهانی حرام با انداخت این همه از برای یک شکم

مکر و تدبیر و شجاعت باز داشت نار از نور دل است اندر سر می  
ماغ غر و شتر می بخت مصالح معاد خویش یافت غم آن خوف کوازی منیر  
خون کند کوچ ناچاران خوش طبع در از مال کج و شای داشت بود با جو سر خوش  
لاجم و کس مکر و تدبیر رفت با صدرا استغفار مکر را دید بصیرت  
بنور الهی منور است او را کلدانش مال و جاه این جهانی مصور و الباقیات  
الصلوات حیر غنچه نگ تو با و حیران باقیات باقیات صالحات کردت  
کرد و فریاد رس و موالات اعمال صالحه بدست و حیرات باقیه مالی  
خواه علیه السلام فرمود اذمان الانسان انقطع عمله الا ناله صدقه  
جاریه او علم بفتح به او ولد صالح يدعوا له تكفي رة دولت شکر فی  
تراز اند کند در کور جمع و از اعمال فر و ماند هر نفس و هر لحظه طهرها  
و صمت و کرامت از خضر عفت ملک به مقرب بدو می ساند که ثواب  
نعمه است که در مدرسه و خانقاه توبه بعلان در و شرفقه سدا  
نواب امر اجت و اساس شست ارتفاع خیرات تو فلان بنده  
سید که بر فلان بل کدشت ما در فلان رباط در سار دیواری نشست  
ما در فلان مسجد دو رکعت نماز کرد و هو باد شاه را در ایام دولت  
خوش فرجست فام ساندگی و سعادت حیرات یافته از غفر رخ  
نابید داشت بدست غافل شو که عمری در ناز و تر نیاست  
دلکش بد که خوش شادی در نیاست ای سخنان الله را همه رخ  
و محبت و سعادت و ما را باد شایمی بجه باید بشید و عمل صلاح و  
جهان مکرهون به باید بود و خوراد معر ص چند هزار در خواست  
و ما در خواست دو جهانی حرام با انداخت این همه از برای یک شکم



طعام و کشت جامه گلبرگ در آن باماد شاه فی این همه محنت سرکش باشد  
غیر باشد چمن و گل بافته که شایسته و سبیلت قربت و قبول و رضا و حقانیت  
و از صد هزار هزار آدمی هر یک که در پیش نهی اهل غفلت سرزیده و فرصت  
کوی و از حوائد ملک محروم و بار صاعقه را بر کوه نهد و نخل نخل کران  
کران روی حضرت باند نهاد و با صبر از آن صبر سرور و بر کل کنند  
ایها العاصم احسن صید الطیبة فکل الرب و مار و رت غلظت  
ای خال بکوی خسرو نزل من کمال زبون کنند ام میر نزل  
مرکز سینه بر که جوهر ام سیر نزل مرکز رسی گرفته ام شیل نزل  
و یکی از سعادتها ملک آنکه در احیاء خیرات دیگران کوشند و غفلت  
فرموده و بدو و تغیر اوقات سعی نماید و از زاری و زان بدو میرت  
فاسد عقیدت تقدیر این معنی قبول کنند که ایشان لحمل و غفلت  
عز حان و ایمان خویش سعی کنند و خبر بدارند کلام غافل دعای بد  
خندین هزاران صحن محروم مظلوم که همه اهل جبر و صلاح باشند اختیار  
کنند و کدام درین دار محنت ارجح خندین هزارانی خبر در غشبت غشبت  
رواد و با شد که هر یک بقعه خیر مصلو افتاده باشند و روح باقی  
آن خیر را در حضرت عزت بدان و سبیلت قربتی بر در آمدن میوه  
هر آن حضرت مظلوم خویش عرضه می دارد که خداوند سال خود را باز  
که فهم و عزت بدان را محروم گویا نیدم و از هر رضاء تو بر خدگان  
تو و خفت کرم فلان کاظم خیر من مطلق کند سرکشان ترا محرم  
می گدای و با حضرت یونس لری می نماید کوفی از عبد این  
واقع که بیرون تواند آمدن خصوصاً عزت اوقات سیار باشد

و مظلومان ساز و نوحه باند غلاب اند و زنده ها که جاهلی با عالی مدارح و خدمت  
دهک سال و قافله «خیری دیگر شاید صفت کویا بشکری توانی بدان عزت کنند با عاتق بنی بار امل  
ما بعد با شری توان بدان محروم نشود و حاشا و کلا آن هیچ روان بود که در غیر خود  
و المنصب استحقاق و کند شرط و اوقات الا انکه فتوی دهد و انکه فرما داند انکه مباشر شغل  
بود و انکه تواند و مع کند ده «رور و وبال مظلومان باشند و فرجاده استحقاق اوقات ختم  
ایشان گویند و دل و خوش طلبند بر باد شاه واجبست که هر وقت «حاکم العباد بشروط واقف  
بپشتختان مقرر دارد و بر اوقات صحنی یا نت مشفق که اهل آن کار بود کما یقار  
عزت اوقات کو شود و در مظلوم و شاکل از آن گویا و جویند و رسانند و خوشین کنند  
خند انکه اوقات و نعلی ثواب دهد و آن شاه و ثواب دهد و این صفت و قی در شام  
خانی شید که ملک صلاح الدین را رحمة الله عادت بودی که جوهری بگرفت «انجا بنا  
خیر کوی عذر بار صبر گرفت با فاضل فاضل رحمه الله که وزیر او بود گفت که معی ام  
که و انجا فاضل ساد من فاضل گفت من معی ام که در بار صبر ملک سلام هزار بقعه خیر باشد  
گفت چگونه میسر شود فاضل گفت «در بار صبر هزار بقعه خیر میسر آید و خلق عظیم بدان  
اوقات را یافته است اگر ملک سلام بفهمد آن اوقات حال عارت باز آید و از تیرگی  
شاکل بیرون آید و با امینی متدین بارند با صبر فرموده ثواب آن حله اولیای  
و ضایع که آن خیرات او بشکوف و فرمود بود بفرمود با جانان گویند و معین با دانست  
در خلق که در عهد با شاهی را اوقات پیدا آید و تعالی از آن با حاشا باز خواست کند با آن  
معظم خود نشود و خود را از مال آن نگاه دارد و منحصر از هر شفقت بر احوال خلق باشد  
در جاه حاضی با فضیله داری معتمد و در آن سکو عید است نصب فرماید احوال مظلومان و  
حاجتمندان بقصه باده سقام عرض می دارد و پادشاه راجع ایشان را از زهات و واجبات  
خود شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد و پادشاه واجبست که هر کجا معرکه فرماید امیری در جاده  
شجاع دلاوری کند و موصوفی دین و ارباب حقیقت و عبرت اسلام شناسد با فکر تمام  
و مال قطع تمام دهد و انگاه بفرماید ملکشت نیا ساینده روز شایسته و فرمود مشغول  
و اگر مصالح مدد شوند و فرماید با سخته قوی دست و جبهه و دل خوش باشند و هر رفتی  
و آمدن نواخت و تشریف و اشتیاق تازه فرماید بدان امید و استوار جان فرماید











و از یک طرف باد شاه نور فرست ارجاعی شاه که کند مقبول و محبوب نظر او بفرست و در توفیر و احیای  
سفر بدو و از مقصود باشد نجات از آن با حسن الوجه حاصل شود و آب روی بفرست و با آن  
نفسش خصلت سیوم و آن ثبات است باید که در خدمت باد شاه و قافار و ملک عهد  
و ثبات قدم باشد اگر معاندان و معارضان باد شاه خواهند هر چه بخواهند فریفت  
و اگر چه بی مال و جاه بروی عرضه کنند هیچ چیز از او نشود **حاصلت چهارم**  
تجارت باید که محمول و برده باد باشد و بر این باد شاه در حالت غضب و عداوت و سورت  
که محمول بشی که بیکند یا او باد بگری نندی بنماید و بتلطیف و سکون من آن باز  
آید و کلماتی گوید که اطفا نایم از غضب کند و از کلماتی که خشم آنکه و عقل آید باشد  
بگوید احتیاز نماید و چون باد شاه را واقعه افتد یا حادثه پیش آید از قبل خصوم که  
معارضت و سکونت و ندر صلح و رای صایب آن کار را اندازد که کند باد شاه  
را عداوت و قتال نماید که در معرض خطر باشد افتاد بلکه الصلح خبر بدهد و از او  
موضع باشد که مخالفت او را در آن فائز نگردد و بددی ندهد که دل شکستنی ارد  
هر گاه باغ باید که فرمود چون تو بر من نمی بر آید سرور لایسکه از منی گفتار باشد و او را  
بر آن حرص و دلپر کند و مدد و معاونت نماید و اگر او بر پای و مخوف بود آن خوی  
را از دل او بردارد و او را بخدای امید دارد و مستطیر کند و دلاور کند و دل او غرض و نصرت  
خوئی گوید که لا ایت حزب الله ضم الغالبون و اگر لشکر اندک بود در خدای بند  
کم من فضله قلنا غلبت فیه کثیره یا ذین الله و الله مع الصابرين  
و کما اعمل باید که از صلاح دین و مملکت رعیت در آن باشد در مشاوری و نهد و خیرات و دلاوت  
و اعانت میکند تا بر قضیه اشارت نص این شری ذکره و آن ذکر اعانه کارگاه باشد  
و چون وزیر پیش اخلاق و طایب را پس بود که موعوم شد باد شاه بدو قوی بود و از این  
جمله که تعالی منت نهاد بر مومنی علیه السلام بوزارت ها و چون جنایت فرموده شد  
عسکر که با خیر و بخت لکها سلطانا اما حالت سیوم که مانع خشم و رعیت است  
باید که معان هر بار و فصلی رعایت کند اول راستی و راستی با حسن بدان که و هر ما شک بر حال  
ایشان شقوق و مومنه تخم را کی و تمام داشت مشغول چنانکه خشم باز کرد ساز و الت  
عدت بود و رعیت استواری و عفو باشند و بر آن با کمال بود و این معنی وقتی

دست دهد که نور در عداوت و در راغت و ولایت گوید و باد شاه در صلاح حال باشد که اگر  
نهاد باد شاه است حرص مع مال بداند و در وقت ظلم و نهاده بدعت آغاز کند و همگانی  
لشکر و معصیان اندازد هم رعیت فراموش می کند و مملکت را از لاف و تفرقه افتات  
و قفس و ظلمها و عظیم تواند داشت که بوزارتان خلایق روی زمین دفع آن توان کرد و وزیر را  
در بند ابدانی و رعیت باید بود که خشم را از آن بهر که توان داشت و چون خشم خور و او را بر که  
بود در مملکت توان فروزد و چون مملکت بر جای بود همه جهان خزان باد شاه و وزیر باید  
که از هر تقویت باد شاه در مملکت معنی نمایند که آن در کشی باشد و ملک و غنی تمام بود و باد شاه  
را بر مایه و غنا و کثرت و خشم خدای اند و غرض و در معرض دعا و دعا و دعا و اخفی بود  
و هر تیر دعا که از مغر و لشکر بیرون آمد رعیت آنچه کل برزی کند که نکند و از آن  
بلکه آن گوید در ادارات و معارض و نظار اقوال و صفات و صلوات و صلوات او بسیار  
دارد و باید و زهد و عباد و صلح و مع زهد و محبت شیوان مملکت و استقامت طاعت  
بود و موجب خیرات و رزق است و در شرف و وزیر را از خفا و خود محض مدد کند و هر چه کند  
و هر گاه خود بر صاحب و از آن کشاد و دانه و شکباری و شکوهی نکند و ماخلو خدای نکند  
و خلوت محشر و کرم و صورت با خلوت نیکان کند است اخصلت دوم و آن بیدار کایت  
باید که با خشم و رعیت به بلند می تعیین کند که طبع بخدای و رشوه ایشان نداد و بگری  
نتیجه کرم و صورت و بایشان رساند خصلت سیم و آن ثبات باید که جسم  
و رعیت ثبات و زهد بدین و صفا و دل امیری را افطاعتی بود فرمود با عاملی را بعلت  
که در منصبی را یکی نصب کرد و تعویض فرمود و گویا تغییر و تبدل را بدان راه نهد و چون  
اصحاب اغراض مسموع ندانند می چنانکه فرمود یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ  
فجهلوا ان تصیبوا قریه من انباءه فاصیبوا علی ما فعلتم تا دینان و چون جنایت  
و جنایت کسی محقق شود الله در آن ماسا و عذار نکند و در مکافات اعمال نوروز و گوشه داران  
بر درگاه جوی را بخدیت و رشوت از راه نبرد که ایشان خودشان اند و نفایس و دفع کی غرض  
که دیگر از احوات افزاید و دست ظلم و طول و رعیت کشاد و موم و وزیر و رعیت است  
که چون کسی را شغلی یا بامنی منصبی نصب غلام کرد و احیاء کند استحقاقی را کند فرماید  
که جمله مملکت و صاحب دینی و دنیاوی از من بود بدیدار که اشغال صاحب استحقاق نداد







اینهاست و علم باطن معرفت آن معانیست و واسطه حیرت از غیب الغیب مقام  
اولی در حالتی مع الله وقت رفیع جان حاضری علیهم السلام که گویند که فاعلی علیه ما  
اوحی و از ولایت بتوب جوعه آن جامهای مالا مال پرست که نام برهان و حکم و حکمت  
عالم طلبی ریخته که حاصبت الله فی صدری شیئا الا و صبت فی صدری بکر و بحسبک  
ظاهر انواع بسیارست نوع علم باطن نیا دت چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان  
و علم ایتقان و علم عیان و علم غیب و علم توبه و علم زهد و علم و وع و علم تقوی و علم اخلاص  
و علم معرفت نفس و علم صفات افاضات نفس و علم معرفت دل و علم صفات اطوار و احوال  
دل و علم ترکیب و تربیت نفس و علم تصعید و برورش دل و علم قریب صان عوالم  
و شیطانی و دنی و عقلی و الهی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم قریب صان اشارت و الحام  
و خطاب و ندا و هات و کلام و علم تهذیب اخلاق و علم تدبیر صفات و علم  
تخلق باخلاق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم  
توجد و تفاوت آن و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم تجلی ذات و علم  
مقامات و علم احوال و علم قریب بعد علم و صول و علم فنا و علم بقا و علم شکر و علم  
صبر و علم معرفت و انواع آن و غیر آن از علم لدنی که بر شریک اطنانی دارد و از علم  
اشک که سخنان این راه بتعلیم معلوم و علم آدم الالاماء کلمها بواسطه مرآة الارواح  
در دیدای عکس ام الکتاب و تجلی صفات رب الارباب کرامت فرمود و اما  
انها که از سعادت محروم اند و به الف لامی چند که گرفته اند و در ویدی و مزی از نوع  
علوم جزئی بشنوند تا کار بریدند چنانکه حاضری علیهم السلام میفرماید ان من العلوم کتبه المکتوبی  
لا یعلمها الا العلماء بالله فافانطقوا به لا یکنر الا اهل العزوة بالله و ابو صریح  
رضی الله عنه از مخالفت جنس طریقی رسول الله و عابین من العلم اما احدهما فقد کتبه  
لفظ علم هذا الی علم و علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند دوم آنکه علم باطن دارند  
و سیم آنکه علم ظاهر و باطن دارند و از هر دو در مرتبه اگر چه در علم جمعی باشند  
بوجهی که برکت یکی از شان شرف و عزت را فرایند و قطب و قوت و علایان  
در بهاء دولت و سایه تمت لو باشند و اولی عالم بود که سر علیهم السلام بدو تفاخر  
میکنند که علما امتی کا نبیاء بنی مرسل و میراث غوار انسا علیهم السلام ازین علما

اند علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که العلماء و رتبه الانبیاء و  
و علما ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضایه اقامت میان اصل و رتبه  
و نظر و فتوی اند و اینها و طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان اند و در امتداد و رتبه  
ما علم و عمل دارند و بافتوی و تقوی در زند و تحصیل علم و نشان برای لغات و رتبه  
کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند ایشان انها اند که میفرماید انما یخشی الله  
من عباده العلماء دوم آنکه عالم زبان جاهل دل بود و در دل او از خدای عز و جل خوف  
و حیانت بود و در علم آخر و شریکون نیست تحصیل ثواب آخرت و قوت نبود  
بروز تحصیل جاه و مال قبول خلق و یافت مناسب تسبیح علم کنند لاجرم بخواه روی  
غالب که بعد علم و دنیا بخواه شود و کار بگویند و بعد از علم بگویند و بعد از علم بگویند و بعد از علم  
صد بود و بر کسب ایشان افتد و بر ایشان افتد و بر ایشان افتد و بر ایشان افتد و بر ایشان افتد  
آید و اینها بگویند و بر کسب ایشان افتد و بر ایشان افتد و بر ایشان افتد و بر ایشان افتد  
باطل کنند و باطل را در کسوت حرمند و اظهار فضل بر اینهاست که حاضری علیهم السلام  
میفرماید ان تقوا کل منافق علیهم السلام قول ما تعرفون و تفعلون یا شکر فون و حقیقت  
آنست که در دنیا و زمان است بواسطه جنس علم فاجر و زاهد جاهل بدیدار آمد است  
بر وجهی که بدیدار آمد است چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید ما قطع  
طریقی فی الاسلام الا رجلا ن عالم فاجر و ناسک متبذل و قال العالم الفاجر یزهد  
الناس فی علمه لما یرون من تجره و المبتذل یسأل الناس فی علمه بقرعیه  
لما یرون من سبک لاجرم بسبب علماء سوء و زاهدان مری و روشان کلام  
که از بعضی در دنیا میفرمودند و عمل بر درگاه ملوک عدالت میکردند و بدیدار  
و خواصکان باستحقاق در می نمودند و خواری و هانت ایشان را خدمت میکنند  
و مدح و فصل میکنند و تفاوت ایشان را بدیخ در ایشان نیست ستایش میکنند و عداوت  
بر باطل ایشان میکنند باین گونه صدق الامیر می زنند و بطرح فاشد تر از معروف  
و نهی مکر میکنند با حاصل لغت ما در می صد علم از ایشان بستاند تا شوقی بدهند  
و علمی منصبی بکنند و اعتما اسرا و خواصکان و لشکریان و ارادت باد شاهان فاشد  
شود و قیاس گویند که علمه مشایخ بر هم میراث باشند و حاصل مرموم دارند و اینها



مقاوت الحرام حق واولا عزت نکند ویکلی وی از همه بگردانیدند و از فواید خدمت  
و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و برتو و لایزالشان نصیب ماندند و در حدیث  
که اندک جنین علی بن ابی طالب و دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبی است از آن نعمت که در دنیا  
ارزاه و مال باشد و در آخرت اول ائمه افروز و دو نوح او بود و از جنین علم که نافع باشد استغفار  
واجب باشد و خاص علیه السلام فرموده اند که هر کس علم را بیست و یک بار بگوید و علم را در نوح است  
کلی علم شریعت چون بدان کار نکند نافع نباشد اگر چه آن به نفسه نافع بود و دوم علم نجوم  
و کائنات و انواع علوم فلسفه که آنرا احق است می خوانند و بعضی با کلام هر مبحثی از او نقل  
اصول نام کنی تا بشام سکر و ضلالت و گمراهی عاقلان و این نوع نیز نافع است و ثانی  
و اگر بدان علم کلام و مکر و مخوی و مضل بود و پس کسان بدین علم از راه دین و جاده استغفار  
ببیند و بدین مغرور و آنکه عالم معرفت کسایت حقیقت حاصل میکنند و بدانند که معرفت  
حق بقرات و روایات حاصل الا نشو الا بروی متابعت ظاهر و باطن محمد علیه السلام باشد  
عز و جل خبر میدهند و آن خدا صراطی مستقیم فابته و لا تشبهوا السلسله فتفرق کم  
عن سبیلک فذلکم و حق به تعلم تقون سکت که گفتی که توفیق مجلس افروز است  
اما که تکه تکه است بروی و ختنی که ای به طهارت و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
پس مفتی متقی باشد که از انواع علوم و اوقات آن احذر کند و در غلبه نصرت گوشت یا فواید که  
دهد و در سکر گوید و مناظر کند که نظر بر ثواب امر و فرس و حوش علم و اینها را حوی و بیان  
شیع و نقیبت دین دهد و نفس از این معونات علم پاک کند و از این شیوه صریح نظر بر  
نزد که مذلت علم در حوض و طبع است قطع علم الودع شد و حصص درم جان علما  
این اخبار را که کف دانش غریب در او و مرتبه که سنان سید در حوض مدبر و مایه  
و در صوفی و لون احتیاط تمام غای از مائیل نشو و غرض و حالت فتوی نهاده و اگر و قی  
دست او باشد و آن تصرف فاسد کند و مال حرام نشاند که در فقره اشتباه بود و در حوض  
و شهب و ریای بدیدار نگاه مرده مذمت عمری و حق است و هب و مشو و مشو و از  
بدن با باد که محتر را باشد و جاده است و جماعت ثابت قدم باشند و بر سر اعتقاد  
سلط صالح روز و مزاحمت اصل شت و صاعت دارد و اوقات و ساعات خود و طرف  
کنواند چنانکه از عمر و هر چه در بطالت و هر را و لغو نکند و با مدلولی نماز صبح که از او بزرگ























حضور مالکان راستی و راستی و زیند و حفظ مال و مکار ایشان کو شل و در عارث و زراعت  
جذب بلخ نامند و در بار ما با ظلم نکنند و بار کوان نهند و کار ساز نهند و بسیار نهند  
که از هر چه بر ایشان رود زیادت از وضع ایشان خدای تعالی فرجای باز خواهد و انصاف  
ستاند و انتقام بکنند و الله عز و جل و انتقام و چون بکار ساز و زنی و جنت را ندان  
مشغول باشند با کار بگویند و فکر میکنند و وقت نماز در حال نماز مشغول میشوند  
و اگر جماعت نتوانند یاری بخوشن نتوانند طاعت کنند که نواب آن بیا بند و هیچ وجه  
نماز فرود نگذارند و دیگر شریک که نموده آمده است قیام نمایند و زراعت بحدیث خود را  
نداشتند حضرت خداوندی را دانند انتم ترعون الله ام نحن الذراعون و چون بکار  
و مای و مسالی و شتر و قوت و قدرت جله از حضرت عزتت نام ارفع تم تواند  
انداخت با محس تواند نشانند و انگاه در تمام تصرف دیگر نتواند کرد و با حضرت  
خداوندی بکمال قدره را در زمین بیکر شکافد و مین بیرون آورد و سد و غنم را  
در زمین بکشد بعد از آن بر و کار بر شایع دیگر باره بکشد کندگی را و صدای صدای  
واضع و آن سن ضعیف و ذایع حضرت خداوندی بگوید ما شد و از ذایع سکات  
در زوای زمین نهان گشته است و فیصله علیه السلام حلوا طلب میفرماید که اطلبوا الذری  
من حیایه الارض من مضارع باید که خود را بنیایت بر کار کند و جواید و زراعت  
حقیق او را داد و شش و در و کار و جوین بدان او را داد و اوقات که شرح رفت  
در حصول معزم از است دارد تا هر چه از زراعت او بادی و حیوان و طیور رسد  
و تعالی در دیوان او بگوید و در حق و فریبی و پیرا کرامت کند چنانکه عاقل علیه السلام  
بشارت داد که من یزرع و زرع او بجز غریبا فاکلوه الطیور و الدواب یکتب  
فی دیوان حساب و الله الموفق **فصل هفتم** در بیان سکوت و اهل  
تجارت قال الله تعالی رجالا یحبون التجارة و لا یبع عن ذکرا لله و قال النبی  
علیه السلام التاجر و الصدوق الامین فی الخیمة مع الانبیاء و المرسلین و یوم  
القیامه بدلان تجارت دو نوع است یکی تجارت آخرت و تجارت دنیا و تجارت  
هم دو نوع است یکی آنکه برای نفع دنیا است و دوم آنکه برای نفع آخرت است  
و نفع دنیاوی خود نفع بود که من کان یرید صرث الاخرة یزله فی حربه اما

تجارت برای نفع دنیا است و نفع آخرت او سر نفع است و حاصلش حاصل و زر و وصال  
و حساب و تعب آخرت و صرث و نفع است و نفع آخرت را به المیزان در نفع است  
و نفع آخرت محض صرثان چه صرثان باشد و رای آنکه رای هر چه صرثان که هر چه صرثان  
از رد طلب صرثان در صرثان کنند و خدای تعالی و محنت کشند و آلت خلاصه عمر است انبیاء  
و اولیایم رویت هم از من رواه شریف کوفه اندازد صرثان بهر چه عاقبت آن بقیه تمام است  
نیاید و در نفع نماید و آن قدر که بدست آید از نفع صرثان دارد و ناکاه اجل که کشاید  
و مکرای کسان را بدست صرثان صرثان صرثان صرثان صرثان صرثان صرثان صرثان  
ناشر از نفع صرثان او مشغول گشت می گوید صرثان صرثان صرثان صرثان صرثان  
در حشر شکست تمام این است دل سوخته ماند و کار خام این بهر است  
در نفع و صرثان تمام این بهر است حریفی از تجارت با صرثان می کند و می گوید  
قل ما عند الله خیر من الدنیا و فی التجاره و قال النبی علیه السلام التاجر تجسرون یوم القیمه  
تجار الامن الله و بر و صرثان نافعان دنیاوی را که در ایشان نفوی و صدق نفع تجارت بخوانند  
و تعالی میفرماید و التجار فی جمیع بصلو یاتوم الذین و ات تجارت که برای نفع آخرت  
است و تعالی می گوید و حال لا یحکم تجارت و لا یح عز ذکرا لله و است راستان دوزخ  
گفته یکی آنکه تجارت آخرت تعلی دارد یعنی مردانی اند که بصورت تجارت و مع دنیاوی  
مشغول شوند یا از خدای عز و جل و ذکر او باز نمایند تجارت تجارت آخرت مشغول اند و نفع  
بجای بدیاء و بگویند و یکی از دنیا عرض نموده چنانکه میفرماید صرثان اذکم علی تجاره  
تحمیکم من عذاب الیم یؤمنون بالله و رسولیه و یجاهدون فی سبیل الله  
بأنفسکم و أنفسکم و دکنکم خیرکم ان کنتم تعلمون معنی دوم آنکه تجارت  
دنیاوی تعلی دارد و لیکن تجارتی که بدان نفع آخرت است یعنی مردانی اند که تجارت  
و در صورت ایشان کرده و هر یک از ایشان از ذکر خدای تعالی باز نمایند و نفس را  
آیت بدر معنی مناسب تر است زیرا که میفرماید بر آیت و اقام الصلوة و ایتا الزکوة  
و نذر ما کون و زکوة دادن باز نمایند و زکوة و فقی توان دلون که تجارت دنیاوی  
مشغول و الا آنکه مال بکلی در باز از دنیا اعراف کند و او زکوة نتواند دل و هر شریط  
آنکه تجارت برای نفع آخرت است کند و صحبت انبیاء و مرسلان است که نفوی تجارت













سیدالقوم خادمه و باقی حلالی مرد و نوج انداخته کاران با محرومان خانقاه از  
 دین و بیرون نباشد با عله خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بدین نصب کرده باشد و همه  
 آن کار در کون او که و با هم طالبان محرومانند که غلبات شوق و دواعی محبت و ذوق  
 طلب بر وی همه کار و همه کرد دارند و روی از طریقه و ملوای نفس نهاده اند و سوی دیوار  
 آویخته است بر دل و سینه که از غش مردم کلیم جهان حار غش  
 مابست سوز بر مانی شادی که هم درین رخ زرد ما و درویش و این مرد و طایفه را شیخ بخادم  
 سپهر ناصر کرامت و مقام خوش بر کار می دارد و مدد و معاونت نماید و ولایت و هدایت و  
 ارشاد مسفر نماید و آنها که علم اند حاصل طلب میکنند و طلب فراغ و جمعیت بطاعت و عقیقت  
 مشغول باشند هر یک را خدمت خود بپایستی که همه به سحر و جادوی و از طلب فروماه اند و در کار طلب  
 کار و فراغت غنا که در تعالی حاصل از فرموده و با فراغت باشند و آری و یک فارغ است  
 و بشری و خایه ام از همه کار کین کار کنی است که کاری دارد سر خانقاه و سایر مردم و طایفه  
 اندکی محرومان که روی به عالم آخرت و خدمت و آویخته اند و تعالی شیخ خانقاه است دنیا با  
 هر که روی است خدمتشان فرموده است که دنیا اخلاص از خلعتی و اخلاص از خدمت  
 و دیگر طایفه و سایر طلبان اند که معاصی عمل اند هر یکی را درین خانقاه بخادم نصب کرده اند  
 از یادشان و پادشاهان هر که هستند و کاران طایفه که به عقیقت خاص خود اند و خاصه افروزش  
 اند که و ما خلقت لغت و الا نرسد الی تعبید و من معی آیت خاتم که از حق و انوار هر که بر کاری  
 و در کاری آید همه از برای آن که آنکه بآن مخلصان که از محبت دنیا و ملوای نفس و صرف  
 سلطان ملامت اند و غرضت به عقیقت و بی پرویش و بی شغول باشند که و ما امروا  
 لبعده و الله مخلصین له الدین بر خاندان خانقاه عمل بخدایت طلبه مشغول باشند و از اولت  
 تا آخرت محسوسند و تعالی از این بدان خاصه و ساند و از الطاف خداوندی نصیبی بعلما که  
 خدمتکارانند می ساند و وقتی از عقیقت در آن جمعی از درویشان و بختوت نشانده و  
 درویش را خدمت ایشان نصب کرده بعضی کاشفات جنان می باشد که از حضرت خداوندی امداد  
 لطف بر هر که از خلوتیان می ساند و از هر خلوتی نصیبی خاص بدان خادم می رسد و سید کفایت  
 ایشان می که تخمین اینها دنیا که عله خانقاه جهانند که در آن حرف و صنعت خوشتر هر یک  
 نیست چنانکه اگر شیخ از برای بندهای خدای میکنم درین حرف محتاج باشند با فضا



